

خشنود ساختن خدا

فهرست عناوین

مقدمه

- ۱- فیض پر مهر
- ۲- هدف از زندگی مسیحی
- ۳- از خمیر مایه فریسیان احتیاط کنید.
- ۴- پیکار با دنیا
- ۵- پیکار با جسم
- ۶- شریر
- ۷- شیطان متهم کننده (مدعی)
- ۸- ترس و حس تقصیر فلج کننده
- ۹- آمرزش واقعی
- ۱۰- مسیحی جسمانی
- ۱۱- گناه غرور
- ۱۲- گناه تن پروری
- ۱۳- گناه فریب کاری
- ۱۴- عقیده و زندگی
- ۱۵- هرگز تسلیم نشوید

«این است پسر حبیب من که از او خوشنودم» (متی ۳:۱۷).

در عهدجدید سه مورد هست که خدا بطرزی قابل شنیدن از آسمان سخن می گوید: تعمید عیسی (متی ۳:۱۷)، مرقس ۱:۱۱ با لوقا ۳:۲۲، تبدیل هئیت (متی ۱۷:۵، مرقس ۹:۷، لوقا ۹:۳۵)، و مخاطب قرار گرفتن عیسی پس از ورود مظفرانه به اورشلیم (یوحنا ۱۲:۲۸). در دو مورد نخست، خدا چنین اعلان می کند که از پسرش خوشنود است. چه تأییدی از این بالاتر می تواند موجب خوشحالی کسی شود که بداند آنچه کرده خدا را خوشنود ساخته است؟ هر فرد مسیحی بایستی برای خوشنود ساختن خدا شور و اشتیاق داشته باشد. تکریم او باید مایه دلخوشی و سرور ما باشد. بزرگترین لذت برای ما این است که رهاننده مان را خوشنود سازیم. همه ما زندگی مسیحی خود را با این نیت آغاز می کنیم که به طریقی خدا را خوشنود بگردانیم. اما در این راه با موانع متعددی مواجه می شویم و در درونمان بر سر اینکه خود را خوشنود سازیم یا خدا را، دچار کشمکش می شویم.

ما برای غلبه کردن بر این موانع نیازمند کمک هستیم. در واقع زندگی مسیحی در اغلب اوقات یک مبارزه است. با تندی پیش می رویم و بعد به سر جای اولمان باز می گردیم. گاهی مسیر چنان لغزنده بنظر می رسد که گویی شریب آنرا با لیزترین ماده آغشته کرده است. اما همچون کودکانی که تاتی تاتی و با ترس از هر تکانی از پله های سرسره بالا می روند، ما نیز پدر آسمانی را داریم که در پایین سرسره مواظب است تا در صورت سرخوردن ما را در آغوش خویش بگیرد.

مقصود از نگارش این کتاب، ارائه راهنمای عملی برای زندگی مسیحی است و باید اعتراف کرد که این کتاب فاقد حجم سنگین کتابهای محققانه است، به هر حال تلاشی است برای غلبه در مبارزه و کشمکشی که هر یک از ما در خود داریم.

این کتاب به پیشنهاد ویراستارم دکتر وندل هولی (Dr. Wendel Hawley) تألیف گشته آقای دکتر هولی علاقه ای بس عمیق برای کمک به مسیحیانی دارد که می خواهند خدا را خوشنود سازند.

از دکتر هولی و منشی ام، خانم مورین بوشمن (Mrs. Mawreen Buchman) که در آماده سازی این کتاب به من کمک نمودند نهایت امتنان را دارم. همچنین از بی رحم ترین ویراستار آثارم یعنی همسرم وستا که همیشه با قلم قرمز در دست آماده جفا کردن است. تشکر مخصوص می کنم.

فصل اول

فیض پر مهر

«مردان را خرامان چون درختها می بینم» (مرقس ۸:۲۴). چه تجربه عجیبی. دیدن درختان خرامان برای افراد عادی امری طبیعی نیست. "اما مردی که درختان خرامان" می دید، کسی بود که در حال تبدیل بود. او در یک مرحله میانی قرار داشت، یعنی ما بین کوری مطلق و بینایی کامل. او، چنانکه خواهیم دید، نمونه همه مسیحیان در فرایند خشنود سازی خدا است.

وقتی کتاب مقدس شرح معجزات شفا را که بدست عیسی انجام شده، بیان می کند، بطور معمول این شفاهای، آنی و کامل هستند. عیسی، ایلعازر را ذره ذره از مردگان برنخیزانید. مردی که بازویش خشک شده بود، به تدریج شفا نیافت در اکثر معجزات دیگر، شخص فوراً تبدیل شد.

بنابراین شرحی که در انجیل مرقس آمده، غیر طبیعی است. چون شفای مرد نابینا را در دو مرحله نشان می دهد: «و چون به بیت صیدا آمد شخصی کور را نزد او آوردند و التماس نمودند که او را لمس نماید. پس دست آن کور را گرفته او را از قریه بیرون برد و آب دهان بر چشمان او افکنده و دست بر او گذارده از او پرسید که چیزی می بینی؟ او بالا نگریسته گفت مردمان را خرامان چون درختها می بینم پس بار دیگر دستهای خود را بر چشمان او گذارده او را فرمود تا بالا نگریست و صحیح گشته همه چیز را به خوبی دید». مرقس ۲۵-۲۲:۸.

این داستان قدرت و فیض مسیح است. این داستان فیض پر مهر است. وقتی عیسی با مردمانی که نگران مشکل فرد بودند روبرو شد، اولین کاری که کرد این بود که «دست آن کور را گرفت». عیسی که دست مرد نابینا را در دست داشت، وی را به بیرون قریه هدایت کرد.

صحنه را در ذهن مجسم کنید. پسر خدا قطعاً قدرت آن را داشت که مرد کور را در طرفه العینی شفا بخشد. در عوض عیسی او را بدور از شلوغی برد و در خلوت به وی خدمت نمود. مرد نابینا، مضحکه مردم نبود که دورش جمع شوند و تماشایش کنند. خداوند ما قدم به قدم او را هدایت کرد. مرد کور در تمام عمرش هرگز راهنمایی به این مطمئنی نداشته بود. دیگر نه خطر افتادن بود و نه امکان سکندری خوردن. داستان مسیح راهنمای او بود.

من مطمئنم که اگر عمل مهرآمیز عیسی در همین جا هم به پایان می‌رسید، باز کافی بود. مرد نابینا می‌توانست تا آخر عمر این داستان را حکایت کند. "او مرا لمس کرد!" وی می‌توانست با شگفتی فریاد برآورد و طعم شیرین این تجربه را تا ابد زیر لب مزه مزه کند. ولی کار عیسی هنوز تمام نشده بود. بلکه گام بعدی را برداشت.

زمانی که به اندازه کافی از شلوغی جماعت فاصله گرفتند، عیسی کاری کرد که شاید باعث جریحه دار شدن احساسات ما گردد. او بر چشمان مرد کور آب دهان انداخت. اگر کسی بر چشمان ما آب دهان بیندازد، این کار را شرم آور و توهینی نسبت به خود تلقی می‌کنیم. ولی قصد عیسی اهانت نبود بلکه می‌خواست شفا دهد. او چشمان مرد را لمس کرد و از وی پرسید که آیا چیزی می‌بیند یا خیر. در این مقطع بود که آن مرد، مردمان را خرامان چون درختها دید. او چیزی را دید که هر فرد کور دیگری در این شرایط می‌دید. دید او ضعیف و تار بود اما به هر حال می‌توانست ببیند. چند لحظه قبل او هیچ نمی‌توانست ببیند و چشمهایش بلا استفاده مانده بودند. او پیوسته در تاریکی زندگی کرده بود. ولی حالا بطور ناگهانی می‌توانست اشکال در حال حرکت را تشخیص دهد. می‌توانست میان نور و تاریکی، آفتاب و سایه تمایز قایل شود. دنیایی جدید به رویش گشوده شده بود. دیگر محتاج کمک کسی نبود تا دستش را گرفته هدایتش کند. دیگر می‌توانست عصایش را دور بیندازد.

هنوز کار عیسی تمام نشده بود. برای دومین بار چشمان او را لمس کرد و با این لمس دوم، دید تار و ضعیف نیز به دید قوی و دقیق بدل گشت. حالا دیگر فرد مزبور قادر بود بوضوح آدمها را از درختان تشخیص دهد. اکنون او درختان را به شکل ثابت با شاخه‌هایی که به آرامی در نسیم تکان می‌خورند می‌دید و انسانها را که راه می‌رفتند. می‌توانست میان افراد کوتاه قد و بلند قامت، چاق و لاغر، پیر و جوان، تمیز قایل شود. از حالا می‌توانست زوایا و خطوط چهره هر فرد را که معرف ویژگیهای سیمای ظاهری اوست، باز شناسد. شاید اینکار را قبلاً با لمس کردن انجام می‌داده. احتمالاً انگشتانش را روی صورت افراد می‌لغزانیده تا هویت ایشان را تشخیص دهد. مطمئناً تا آن موقع به طنین منحصر به فرد صدای افراد مختلف توجه نکرده بوده. اما اکنون می‌توانست دستهایش را در جیبهایش بگذارد و با این وجود بداند که چه کسی پیش رویش ایستاده است. نخستین چهره‌ای که او توانست بوضوح ببیند، چهره مسیح بود. این برای او سرآغاز برکت بینایی محسوب می‌شد.

با وجودی که کتاب مقدس چیز دیگری می‌گوید، ولی قطعاً چشمان این مرد تنها اعضای بدنش نبود که شفا یافتند. به مجرد لمس مسیح، دل او نیز شفا یافت. دل سنگی او تبدیل به دل گوشتی شد، دلی که بار دیگر با حیات روحانی تپیدن آغاز نموده بود.

مراد از نقل این داستان شفا در انجیل آن نبوده که مثلی در باب تازگی و احیای روحانی مسیحی گفته شود این رویداد در فضا و زمانی خاص اتفاق افتاده که نمایش حیرت‌انگیزی از قدرت مسیح و یک معجزه واقعی است. ولی ما می‌توانیم از آن بعنوان مثالی از احیای روحانی استفاده کنیم.

کتاب مقدس از استعاره کوری برای تشریح وضعیت سقوط کرده ما بهره می‌گیرد. ما همه انسانهایی هستیم که کور متولد شده‌ایم و در وضعیتی پا به این دنیا گذارده‌ایم که در تاریکی روحانی قرار داریم. قادر نیستیم امور ملکوت خدا را مشاهده کنیم. به شکلی مادرزاد، چشمی داریم که مبتلا به آب مروارید حاد است و حتی نمی‌توانیم آدمها را از درختان در حال خرامیدن باز شناسیم و برای اینکه بتوانیم ملکوت خدا را ببینیم، محتاج عملی هستیم که ناشی از فیض پر مهر خدا باشد.

سرآغاز: تولد دوباره

این عمل ناشی از فیض که چشمان ما را به روی امور الهی می‌گشاید، تولد دوباره روحانی نامیده می‌شود. این امر کاری است که انجامش تنها از دست خدا ساخته است. اگر یک فرد نابینا می‌تواند صرفاً با خواست و میل خودش بینایی خویش را باز یابد، ما هم می‌توانیم از نو متولد شویم. فرد نابینا می‌تواند تصمیم به دیدن بگیرد، ولی تنها زمانی قادر به دیدن خواهد شد که شفا یافته باشد.

تولد دوباره در طی مراحل متعدد بوقوع نمی‌پیوندد، بلکه عملی است آنی و لحظه‌ای. فقط کافی است روح القدس جانهای ما را لمس کند. این کاری بس عظیم و تأثیر گذار است که بوسیله قدرت بی‌واسطه خدای قادر مطلق انجام می‌گیرد. تنها خداست که می‌تواند از هیچ، همه چیز و از موت، حیات تولید نماید. تنها خداست که می‌تواند جان انسان را زنده سازد.

خدا این کار یعنی احیای جان و روح انسان را بلافاصله انجام می‌دهد. وقتی می‌گویم "بلافاصله" منظورم بعد زمان نیست، هر چند این رویداد بدون برنامه ریزی و ناگهانی اتفاق می‌افتد. منظور من از این اصطلاح آن است که او این کار را مستقیماً و بدون واسطه با بهره‌گیری از علل ثانوی انجام می‌دهد. (واژه لاتین immediatus دقیقاً یعنی "بدون واسطه").

وقتی من بیمار می شوم، دو کار انجام می دهم. دعا می کنم و داروهایم را مصرف می نمایم. از خدا می خواهم از طریق دارو شفایم دهد. از خدا می خواهم هدایت دستهای پزشک را به عهده بگیرد و اسباب شفا را با عنایت ویژه اش هدایت نماید.

با این حال، وقتی عیسی مرد کور را شفا داد، از هیچ اسباب و وسایل غیر مستقیم استفاده ننمود. نیازی به دارو نبود. عیسی قادر بود با گفتن کلامی شفا دهد. این روایت از یک نظر مرا گیج کرده است. چرا عیسی بر چشمان مرد نابینا آب دهان انداخت؟ پر واضح است که نه در آب دهان نیرویی نهفته است و نه در آب حوض. در موارد دیگر عیسی از تمثیلات مشابهی استفاده نمود. قدرت او مستقیم و بلا واسطه بود.

در مورد تولد دوباره نیز وضع چنین است. بر ما فرض است که در آب غسل تعمید بیاییم. اما آب حوض تعمید حاوی هیچ اکسیر جادویی برای فدیة جان آدمی نیست. آب نشانه ای است از آن آب زنده ای که ما را حیات می بخشد. آب نمادی ظاهری و عینی از قدرت شفابخش خداست.

با وجود این، وجه تشابه دیگری در داستان شفای مرد کور وجود دارد. با اینکه ما بلافاصله و آنآ بواسطه قدرت خدا تولد تازه می یابیم و بلافاصله از ملکوت ظلمت به ملکوت نور منتقل می گردیم، ولی تقدیس ما طی مراحل متعددی انجام می شود.

هنگامی که تولد تازه پیدا می کنیم، مردمان را خرامان چون درختها می بینیم، یعنی قوه بینایی روحانی ما مات و مه آلود است و نمی توانیم همه امور روحانی را با وضوح کامل مشاهده کنیم. قوه بینایی ما به خاطر وجود گناه هنوز مات است. زمانی فرا خواهد رسید که تمام بقایای طبیعت کهنه ما نابود بشود. روزی خواهد آمد که دلهای ما چنان پاک باشد که خوشا بحال گویی مسیح تحقق یابد: «خوشا بحال پاکدلان زیرا ایشان خدا را خواهند دید» (متی ۵: ۸). این همان چیزی است که مسیحیان قرون وسطی آنرا "روای مسرت بخش" (Beatific Vision) می خواندند.

به عمل کامل شدن موقعیت روحانی ما، جلال یافتن می گویند. عمل جلال یافتن در عمر زمینی ما بوقوع نمی پیوندد. بلکه باید صبر کنیم تا در آسمان عمل تقدیس ما کامل گردد. اکنون، با وجودی که می توانیم چیزهایی را ببینیم که قبلاً نمی دیدیم، و هنوز داریم از درون آینه ای مات امور را مشاهده می کنیم.

ما در زندگی خود نیازمند لمس دوم مسیح هستیم. در واقع به لمس سوم، چهارم، پنجم و مدام او محتاجیم. با اینکه مانع از جلوی چشمانمان کنار رفته، هنوز لازم است که عیسی دستمان را بگیرد و راهنمایی کند.

تولد تازه، سرآغاز سفر است و این سفری پر فراز و نشیب، توأم با موفقیتها و شکستهاست که در آن هم رشد و نمو هست و هم لغزش. در مواقعی بنظر می رسد که این پیشرفت کند و دردناک است، ولی بهر حال

پیشرفت هست. این پیشرفت حرکتی است بسوی دقیق‌تر دیدن - حیاتی که با لمس فیض‌آمیز و پر مهر مسیح شروع می‌شود و با فیض بیشتر پیش می‌رود.

سیزیف، قهرمان تراژیک یکی از اسطوره‌های قدیمی یونانی است. چون او باعث رنجش خدایان شد، محکوم گشت تا به ابد در جهنم نومیدی همیشگی و تکراری بسر برد. وظیفه او آن بود که یک سنگ غلتان بزرگ را به بالای تپه‌ای هل دهد. جابجا کردن این سنگ عظیم تمام قوت و انرژی او را می‌گرفت.

هر بار که سیزیف به قله تپه می‌رسید، سنگ از آن بالا غلتیده یکبار دیگر به قعر سقوط می‌کرد و باز کار او شروع می‌شد یعنی باید به پایین تپه می‌رفت و از نو سنگ را به بالا هل می‌داد. این کار او هرگز پایانی نداشت و هیچ نتیجه‌ای هم در آخر نصیبش نمی‌شد.

گاهی اوقات مسیحیان احساس می‌کنند که مثل سیزیف هستند. پیشرفت در زندگی مسیحی چنان کند و بطئی است که انگار ماشینمان در جایی گیر کرده و هر چه بر پدال گاز فشار می‌آوریم، چرخها تنها بکسوات می‌کنند و همه تلاشهایمان برای پیش رفتن بی حاصل است.

تصویری که از این شکنجه لغتی در ذهن ایجاد می‌شود، تصویر یک دایره است. دایره بدور خود می‌چرخد، بدون اینکه آغاز و انجامی داشته باشد یعنی صرفاً تکرار بی‌پایان.

عقوبت شمشون را ملاحظه نمایید. پس از اینکه او راز قدرتش را به معشوقه خائنش، دلیله بازگو کرد، بدست فلسطینیان اسیر شد. وضعیت رقت بار و دردآلود او در یک آیه از کتاب مقدس خلاصه گردیده:

پس فلسطینیان او را گرفته چشمانش را کردند و او را به غزه آورده به زنجیرهای برنجین بستند و در زندان دستاس می‌کرد. داوران ۱۶:۲۱.

من واقعاً نمی‌دانم که دستاس در زندان فلسطینیان چه می‌کرده است. خوب بخاطر دارم که این کار چگونه در هالیوود به تصویر کشیده شده است. هنوز خاطراتی گنگ از یک فیلم قدیمی در مورد شمشون در ذهن دارم. در این فیلم ویکتور ماتیو در نقش شمشون، این داور بزرگ اسرائیل ایفای نقش می‌کرد (این فیلم در ایران تحت عنوان سامسون و دلیله اکران گردید م) صحنه‌ای که در ذهن من حک شده این است که شمشون کور پشت چرخ دستگاه آسیاب قرار گرفته. در اینگونه آسیابها، گاوی را با یوغ به اهرم می‌بستند تا در حینی که به زحمت دور محیط یک دایره می‌گردد، چرخ دنده دستگاه را نیز بگرداند، در حالیکه روی زمین ردی از خود بر جای گذارده است. بخوبی به یاد دارم که هنرپیشه نقش شمشون با حدقه‌های خالی از چشم و عضلاتی که از عرق برق می‌زند، در محیط دایره‌ای، بی وقفه و پایان ناپذیری می‌گردد و می‌گردد و به هیچ جا نمی‌رسد، تنها رد مسیر گردشش گودتر و گودتر می‌شود.

این تصویری وحشتناک از دایره است.

استمرار: تقدیس

اما زندگی مسیحی این چنین بی‌ثمر نیست، یعنی از الگوی دایره تبعیت نمی‌کند. تصویر زندگی مسیحی، تصویر یک خط است که مبدأ، میانه و مقصدی دارد. هدف نهایی این مسیر، جلال یافتن است. خدایی که همه چیز را در ابتدا آغاز نمود، برای قومش هدف و مقصدی در نظر دارد. ما روزی به جایی خواهیم رسید که آواز مسیح را می‌شنویم که می‌گوید: «بیا عزیزم و به ملکوتی که پدرم برایت آماده کرده، داخل شو.» ما نیز همصدا با پولس رسول می‌گوییم: «آنچه در عقب است فراموش کرده و بسوی آنچه در پیش است خویشتن را کشیده در پی مقصد می‌کوشم، به جهت انعام دعوت بلند خدا که در مسیح عیسی است» (فیلیپیان ۱۳: ۳۱۴). در زندگی مسیحی یک دعوت بلند وجود دارد. کسی که در داخل دایره حرکت می‌کند نمی‌تواند بالا برود. در مسیر خطی قرار گرفته‌ایم که به سوی می‌رود. حرکت در این مسیر رو به جلو است. به عبارتی در زندگی مسیحی پیشرفت هست.

حتماً اثر کلاسیک مسیحی "سیاحت مسیحی" نوشته جان بانیان را به خاطر دارید. زائر یا سالک فردی مسیحی است که بسوی آسمان پیش می‌رود. حرکت او به جلو بخاطر بار سنگینی که بر دوش می‌کشد، کند و کم تحرک است. وی در سر هر پیچ با مانعی روبرو می‌شود. باتلاق یأس او را تهدید می‌کند و حکمت دنیوی به او پشت پا می‌زند.

بانیان از وسوسه‌ها و دامهای بسیاری که در سر راه هر مسیحی قرار دارد، آگاه بود. اما از طرف دیگر به دو حقیقت دیگر درباره زندگی مسیحی نیز واقف بود: ما سالکیم (زایریم) و در حال پیشرفت.

زائر کسی است که در حال سفر کردن است. مسافرت‌های او، وی را به جاهای عجیب و غریب می‌برد. او شخصی در حال حرکت است یک زایر مسیحی همچون عبرانی‌های عهدعتیق در خیمه زندگی می‌کند، در واقع به نوعی نیمه چادرنشین است. او هرگز بطور کامل در خانه این دنیا مستقر نمی‌شود. زندگی همیشه برای او در حکم یک مرز است. آبی که او می‌نوشد هرگز راکد نیست. او مانند ابراهیم، پدر ایمانداران مترقب شهر بهتری است که معمار و سازنده آن خداست. قوم خدا همگی زایرانی هستند که بر زمین رحل اقامت افکنده‌اند.

همه مسیحیان پیشرفت می‌کنند. روح‌القدس که در درون هر ایماندار ساکن گشته این پیشرفت را قطعیت می‌بخشد و نمی‌گذارد در جا بزنیم. ما حتی سیر قهقرایبی هم طی می‌کنیم. ما هم مثل شاگردان در بالاخانه‌ها پنهان می‌شویم و از ترس گوشه‌ای کز می‌کنیم. اما عیسی نمی‌گذارد همانجا بمانیم.

هیچکس مسیحی متولد نمی‌شود. ما از لحاظ طبیعی جسم و خون هستیم. زندگی مسیحی با عمل روح‌القدس در تولد تازه آغاز می‌گردد. اصطلاح "مسیحی تولد تازه یافته" تقریباً اصطلاحی بی‌مسمی است. این اصطلاح نوعی پریشان‌گویی الهیاتی است. و بهتر است بکار برده شود وقتی کسی تولد تازه یافت، از آن پس مسیحی است. اگر مسیحی است، پس تولد تازه یافته است. نه مسیحی تولد تازه نیافته وجود دارد و نه غیر مسیحی تولد تازه یافته. تولد تازه یافتن یعنی اینکه بواسطه روح‌القدس در مسیح متولد شدن. این لازمه زندگی مسیحی و نیز ابتدای آن است.

همه زندگی مسیحی خود را به یک شکل شروع می‌کنند. همه ما با تولد تازه زندگی مسیحی خویش را آغاز می‌نماییم. شاید تجارب ما از تولد تازه با یکدیگر فرق داشته باشد. اما تولد تازه برای همه ما ضروری است.

این نکته حایز اهمیت است که بدانیم هیچ دو فرد مسیحی سفر مسیحی خویش را بایک چمدان آغاز نمی‌کنند. بعضی‌ها در پنج سالگی تولد تازه می‌یابند و بعضی دیگر در پنجاه و پنج سالگی. برخی از زمینه تربیتی منضبط ایمان می‌آوردند و دیگران از زندگی بی بند و بار و افسار گسیخته و وحشی. ما با گناهان متفاوتی دست به گریبانیم. خلاصه هر کدام کوله باری از انواع و اقسام گناهان و صفتها را بر دوش می‌کشیم.

بعضی از ما حتی روز و ساعت ایمان آوردن خویش را می‌دانیم. برخی دیگر هیچ خاطره‌ای از هنگام تولد تازه یافتن خویش در یاد ندارند. بیلی گراهام از جلسه‌ای صحبت می‌کند که مردخای هم (Mordecai Ham) بر پا کرده بود و در آن او مسیح را ملاقات نموده بود. روت گراهام همسر وی نمی‌تواند تاریخی دقیق را در خلال پنج سال اول ایمانش به عنوان لحظه ایمان آوردنش به مسیح تعیین کند. گروهی از مردم در لحظه ایمان آوردن گریه می‌کنند و گروهی دیگر دچار شادی و سرمستی می‌شوند. این اشتباهی فاحش است که مصرانه بخواهیم به خود و دیگران بقبولانیم که دیگران باید همان علائم ظاهری را هنگام ایمان آوردن از خود بروز دهند که ما تجربه کرده‌ایم. آنانی که تجربه ایمان آوردنش ناگهانی و چشمگیر بوده، مایلند که به تجربه کسانی که تاریخ دقیق ایمان آوردن خویش را نمی‌دانند، به دیده شک و ظن نگاه کنند. آنهایی که تجربه آرام‌تری دارند، ممکن است در مورد ثبات عاطفی آنهایی که تجربه هیجانی دارند، دچار شگفتی بشوند.

باید از کار روح‌القدس تجلیل کنیم که افراد را به طرق گوناگون و در زمانهای مختلف متقاعد می‌سازد. مسئله اصلی که ما با آن روبرو هستیم این نیست که کی یا کجا ایمان آورده‌ایم. تنها مسئله واقعی این است که آیا ما ایمان آورده‌ایم یا خیر. اگر ما از روح‌القدس متولد شده‌ایم، پس با همه کسانی که در مسیح هستند، خواهر و برادر هستیم. پولس به ما می‌گوید:

زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید، بوسیله ایمان و این از شما نیست بلکه بخشش خداست. و نه از اعمال تا هیچکس فخر نکند. زیرا که صنعت او هستیم آفریده شده در مسیح عیسی برای کارهای نیکو که خدا قبل مهیا نمود تا در آنها سلوک نمائیم. (افسیان ۱۰-۲:۸).

در این مقطع همه ما برابر هستیم. هیچیک از ما به تلاش یا قوت شخصی خود، مشمول نجات نگشته‌ایم. تولد تازه کار خداست. ما صنعت و آفریده مسیح هستیم. مسیح استاد صنعتگر است. کار او نه ضعیف می‌شود و نه خسته کننده می‌شود. زمانی که ما را فدیہ می‌دهد، نه هویت ما را نابود می‌کند و نه ویژگیهای فردی ما را. هر مسیحی، اثر هنری متمایزی است که مسیح خلق کرده است. هر فدیہ شده‌ای به معنای واقعی کلمه یک شاهکار است.

عمل خلق مسیح مثل تولید در خط مونتاژ نیست. او با صبر و حوصله و دقت بی پایان خمیره هر فرد را شکل می‌دهد. حتماً این جمله را جایی خوانده‌اید که می‌گوید: "با من مدارا کن؛ هنوز کار خدا با من تمام نشده".

تقدیس شدن یک فرایند است، فرایندی تدریجی. از دست کسانی که وعده تقدیس آنی به شما می‌دهند، فرار کنید. آموزه‌ای زهر آگین در بین برخی مسیحیان وجود دارد آموزه‌ای که جان سخت است و نمی‌توان به آسانی خنثی‌اش کرد - و به آموزه کمال گرایی (Perfectionism) موسوم می‌باشد. این آموزه چنین تعلیم می‌دهد که بعضی از افراد در این دنیا به کمال روحانی رسیده‌اند. آنان وعده "عمل ثانوی فیض" و "برکت ثانوی" تقدیس آنی می‌دهند. از چنین معلمانی بپرهیزید.

هنگامی که نخستین بار یکی از واعظین تقدیس آنی را ملاقات کردم، هنوز چند ماهی از مسیحی شدنم نمی‌گذشت پیشنهاد کرد که بر من دست گذارده دعا کند تا من برکت ثانوی را بیابم. من این موضوع را خیلی جذاب یافتم. جدی‌ترین و شدیدترین دلسردی که در زندگی مسیحی جدیدم تجربه کردم این بود که من هنوز داشتم گناه می‌کردم. در برخی جنبه‌های زندگیم، پیروزی‌های عمیقی را تجربه کرده بودم، اما گویی در جنبه‌های دیگر بسیار یکدنده و رام نشدنی بودم. پیش از آن متوجه شدت و وخامت جنگی که میان جسم و روح وجود دارد، شده بودم.

بهر تقدیر با واعظ مزبور برای یافتن تقدیس آنی دعا کردم. اما این دعا کارگر نیفتاد. برکت ثانوی از من گریخته بود. مارتین لوترکه بخش اعظمی از جوانیش را صرف تلاش برای کاملاً پارسا زیستن نموده بود، چنین گفته: «اگر کسی می‌توانست از طریق رهبانیت (زندگی وفادارانه در دیر و کسوت راهبان) به آسمان دست یابد،

من دست یافته بودم.» من هم می‌اندیشیدم اگر کسی می‌توانست به برکت ثانوی دست یابد، من دست یافته بودم.

این واعظ معتقد بود که گناه من جلوی تلاشم را برای کسب رهایی از گناه سد نموده است. من داشتم در چرخه تسلسل باطل و بس خطرناکی گرفتار می‌شدم. این واعظ عملاً داشت به من می‌گفت که اگر می‌خواهم از شر گناهم خلاص شوم، باید نخست از شر گناهم خلاص شوم. به عبارت دیگر پیش از آنکه بتوانم به برکت ثانوی دست پیدا کنم، تنها یک چیز لازم بود، برکت ثانوی.

سرانجام، خادم دیگری یاریم کرد تا از این معضل ناامید کننده بیرون آیم. به زودی دریافتم که ایده برکت ثانوی که به من تقدیس آنی خواهد بخشید، فریبی معصومانه است.

پس از این تجربه، تاکنون با دو نفر ملاقات کرده‌ام که ادعا کرده‌اند که به تقدیس کامل دست یافته‌اند. زندگی مسیحی این دو بسیار غم‌انگیز بود. آنهایی که متقاعد شده‌اند به کمال روحانی دست یافته‌اند باید یکی از این دو کار یا هر دو را انجام دهند: باید الزامات و مطالبات شریعت خدا را تا حدی تنزل دهند که بتوانند از آنها اطاعت کنند، یا اینکه باید شدیداً بر خود غره شوند و سطح روحانیت خویش را خیلی بالا برآورد نمایند.

هر دو راه مهلك است. پایین آوردن معیارهای شریعت خدا، تجاوز نمودن به ساحت قدوسیت خداست. غره شدن بر دستاوردهای روحانی شخصی چیزی نیست جز توهم و خود بزرگ بینی افراطی که اوج غرور است. تقدیس مستلزم چیزی بسیار فراتر از تجربه آنی دست گذاردن بر شخص است. تولد تازه آنی است. عادل شمردگی آنی است. اما تقدیس فرآیندی است که تا آخر عمر ادامه دارد. این فرایند مستلزم مبارزه‌ای پیگیر بر ضد موانع بی‌شمار است. درست مثل سفری که زایر جان‌بانیان طی کرد، در هر قدمش دامی گستره است و مسیری پرمخاطره می‌باشد. سفری است که ما را از شب تیره نفس، وادی سایه موت و بیابان وسوسه‌ها عبور می‌دهد.

ولی این مسافرت یک ضمانت نامه نیز دارد: مسیح به ما وعده می‌دهد که همراهان خواهد آمد و ما را به مقصد خواهد رسانید خداوند ما کاری را که شروع کرده به انجام خواهد رسانید. او صنعت دست خویش را در نیمه راه آفرینش رها نخواهد نمود. او نمی‌گذارد درحالی که مردمان را درختان خرامان می‌بینیم، باقی بمانیم.

نه، خداوند شدیداً مشتاق سعادت و بلوغ ماست. او می‌خواهد که ما هر چه بیشتر درباره خدا بیاموزیم و یاد بگیریم که چگونه می‌شود او را خشنود ساخت. او می‌خواهد که ما از خشنود ساختن خدا وجد و شادی بدست آوریم. او می‌خواهد، مثل مرد نابینایی که شفا یافت، متحول شویم و چشمانمان روشن و واضح ببیند تا در نحوه برداشتمان و عملکردمان در دنیا رشد کنیم. رشد و تحول در چنین برداشتی، یعنی فراگیری بیشتر و بیشتر درباره

آن اموری که خدای قدوس را خشنود می‌سازد. رشد در خشنود ساختن خدا همان فرآیند تقدیس است. و این همان بحث مورد نظر کتاب ما است.

بخش دوم

هدف از زندگی مسیحی

یکبار در مورد شخص متعصب این تعریف را خواندم: «یک فرد متعصب کسی است که هدفش را گم کرده و به هر دری می‌زند تا آنرا پیدا کند». متعصب سراسیمه بدور خود می‌چرخد و نمی‌داند به کجا می‌رود. او بازیکن بسکتبالی بدون سبد و تنیس باز بدون تور و گلف باز بدون زمین چمن است. مسیحی‌ای که می‌خواهد در فرآیند تقدیس پیش رود و خشنود ساختن خدا را یاد بگیرد، باید از هدفی که در نظر دارد، ایده‌ای روشن و واضح داشته باشد. این مسئله‌ای است که خیلی راحت فراموش می‌شود. هدف چیست؟ عیسی هدف را چنین بیان می‌کند: «اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد» (متی ۶:۳۳).

بیاید عناصر این فرمایش مسیح را مورد بررسی قرار دهیم. نخست، عیسی گفت که باید بطلبیم. طلبیدن چیزی، مستلزم تلاش و جستجوی پیگیر است. مثل زنی است که سکه‌ای را گم کرده و همه سوراخ سنبه‌های خانه را جارو می‌کند تا آنرا بیابد. طلبیدن با چرت زدن تحقق نمی‌یابد، بلکه مستلزم کار و کوشش مداوم است. اینطور نیست که گوشه‌ای نشسته پا روی پا بیندازیم تا خدا بیاید و آنرا در دامانمان بیفکند.

همه ما داستان ارشمیدس، ریاضی‌دان یونانی، که در حین استحمام، اصل معروف چگالی نسبی را کشف نمود، می‌دانیم. او فریاد زد: "اورکا (Eureka)، یافتم". همچنین داستان کشف قانون جاذبه توسط آیزاک نیوتن را هنگامی که زیر درخت سیبی نشسته بود و سیبی بر سرش فرود آمد، نیک می‌دانیم. این بارقه‌های روشنگری که بر ارشمیدس و نیوتن تابیدن گرفت، صرفاً اوج جستجو و کاوش پیگیر سالیان بود. دستاوردهای این دو نفر نتیجه بخت و اقبال نبود. در مورد تامسن ادیسون گفته شده که وی بیش از هزار ماده و عنصر مختلف را آزمایش کرد تا اینکه بهترین و مناسبترین رسانا برای لامپ الکتریکی را پیدا نمود. پس می‌بینیم که صحبت شانس نیست بلکه تلاش و کار مداوم. ما هم اگر می‌خواهیم خشنود ساختن خدا را یاد بگیریم باید چنین کنیم.

از ما خواسته شده که ملکوت خدا و عدالت او را بطلبیم و حتماً توجه دارید که عیسی می‌گوید، ما باید اول این چیزها را بطلبیم. واژه یونانی که در عهدجدید برای اول بکار رفته پروتوس (protos) است که صرفاً به معنی اول در میان مجموعه‌ای از چیزهای بسیار نیست. بلکه این واژه بیشتر حامل بار معنایی اولویت داشتن است. ترجمه دقیقتر این جمله که با مفهوم اصلی آن سازگارتر است، چنین می‌باشد: "اول، بالاتر از هر چیز دیگری، ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید".

ملکوت را بطلبید. عدالت را بطلبید. اینها اولویتهای زندگی مسیحی است.

طلبیدن ملکوت خدا

طلبیدن، ملکوت خدا یعنی چه؟ در جهان مسیحیت طلبیدن روحانی مسئله‌ای بس گیج کننده است. ما این کلمات را خیلی از دهان مسیحیان می‌شنویم: "دوست من مسیحی نیست، ولی طالب است (جستجو می‌کند)". طلبیدن برای اشخاص غیر مسیحی به چه معناست؟ چیزی که ما می‌دانیم این است که شخص غیرمسیحی خدا را نمی‌طلبد. او خدا را نمی‌طلبد. پولس می‌گوید: کسی طالب خدا نیست" (رومیان ۳: ۱۱). یک فرد بی ایمان، هرگز و هرگز طالب خدا نیست. بی ایمان از خدا فرار می‌کند. الگوی طبیعی انسان بگونه‌ای است که از خدا می‌گریزد و خویشتن را از وی پنهان می‌کند. عیسی آمد تا گمشده را بجوید و نجات بخشد او جوینده و طالب حقیقی است؛ ما کسانی هستیم که دائماً در حال گریزیم. انسانی که در وضعیت گناه آلود قرار دارد، بدنبال پاسخهایی برای معماهای زندگی می‌باشد، اما طالب خدا نیست.

پس چرا عقب چنین بنظر ما می‌رسد که بی ایمانان خدا را می‌طلبند؟ بیایید آنها را مورد بررسی قرار دهیم. آنها جوایای خوشحالی، آرامش فکر، خلاصی از احساس تقصیر، زندگی با معنی و خیلی چیزهای دیگر هستند که ما می‌دانیم تنها خداست که می‌تواند به ایشان عطا کند. آنها طالب مزایای خدا هستند. گناه انسان طبیعی دقیقاً این است: او مزایای خدا را می‌خواهد بدون آنکه خود خدا را بخواهد.

تأکید من براین نکته به دلیل آنست که: طلبیدن خدا اقدامی مسیحی است که در لحظه ایمان آوردن آغاز می‌گردد. هر چند شاید به دنیا اعلام کنیم که "یافتیم"، ولی جالب اینجاست که یافتن خدا تازه سرآغاز طلبیدن اوست. طلبیدن خدا، فعالیتی است که تمام مدت عمر به طول می‌انجامد. طلبیدن خدا آن چیزی است که جانانان ادواردز

(Jonathan Edwards) آنها "مهمترین مشغله در زندگی مسیحی" نامیده است.

طلبیدن ملکوت خدا یعنی تحقق بخشیدن به فرمان آخر عیسی و این قسمت از دعای ربانی که می‌گوید: «ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود.»

آخرین پرسشی که شاگردان عیسی از وی کردند، این بود: «خداوندا، آیا در این وقت ملکوت را بر اسرائیل باز برقرار خواهی داشت» (اعمال ۱: ۶). درست لحظاتی پیش از آنکه عیسی در صعود پرجلالش، این سیاره را ترک گوید. شاگردانش با واپسین سؤال خویش او را تحت فشار قرار دادند. سؤال در مورد ملکوت بود.

عیسی نخست با توبیخی ملایم به آنها پاسخ گفت و سپس فرمانی صادر نمود: «شاهدان من خواهید بود» (اعمال ۸:۱).

ما خوانده شده‌ایم تا با شهادت دادن درباره ملکوت، آنرا بطلبیم. از ما خواسته شده که بطلبیم تا به دنیا نشان دهیم، ملکوت خدا چگونه جایی است. برای آنکه ملکوت چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز آورده شود باید فرزندان وفادار پادشاه اراده او را همینجا و هم اکنون اجرا کنند. ما می‌توانیم با خدمت کردن به پادشاه خدا، شاهدان پادشاهی (ملکوت) خدا باشیم. این است اراده خدا و آن چیزی که او را خشنود می‌سازد. دلیلی وجود دارد که عیسی آمدن ملکوت را با انجام دادن اراده خدا به هم ربط می‌دهد. «ملکوت تو بیاید، اراده تو کرده شود» به هم وابسته هستند. آنها دو روی یک سکه می‌باشند. ملکوت خدا در جایی به زمین می‌آید که در آنجا اراده او کرده شده باشد.

پس نتیجه‌ای که از این بحث می‌گیریم چنین است: هدف بزرگ و فراگیر زندگی مسیحی اطاعت کردن از پادشاه است و خشنودی او در گرو اطاعت ماست.

طلبیدن عدالت

جستجو برای ملکوت، با جستجو برای عدالت خدا به هم مرتبط است. این همان عدالتی است که خود عیسی به نمایش گذارد. زندگی عیسی بارقه‌ای از عدالت بود. او بره بی عیب و پسری بود که پدرش از او خشنود است. در کتاب مقدس از قول او آمده که غیرت خانه پدرش او را می‌خورد (یوحنا ۲:۱۷). خوراک او آن بود که خواهش پدرش را بجا آورد (یوحنا ۴:۳۴). عیسی نه تنها خدای مجسم بود بلکه نمونه عالی عدالت (پارسایی) انسانی نیز بود. برای ما امکان‌پذیر نیست که از الوهیت او تقلید کنیم، ولی بر ما فرض است که از وقف و سرسپردگی او در جهت خشنودی خدا تقلید کنیم.

زمانی که من مسیحی شدم، اولویتهای جامعه مسیحیان را به من معرفی کردند. من خیلی زود یاد گرفتم که از من انتظار می‌رود که هر روز وقتی را برای پرستش و وقتی را برای مطالعه کلام و دعا اختصاص دهم و به کلیسا بروم و کلاً زندگی پرهیزگاران عاری از ناسزا گفتن، مشروبخواری، استعمال دخانیات و امثال اینها پیشه کنم. هیچ نمی‌دانستم که عدالت خیلی فراتر از این چیزهاست. نامه‌های شخصی‌ام را با سبک جدیدی می‌نوشتم. آنها را طوری شروع می‌کردم که گویی صفحاتی از رسالات عهدجدید است. به زودی آموختم که در محاوره از کلمات و اصطلاحات نامفهوم و قلمبه سلنبه مسیحی استفاده کنم. دیگر چیزی را به کسی "نمی‌گفتم"، بلکه آنرا با او "در میان می‌گذاشتم" هر فرصت خوبی یک "برکت" بود و دریافتم که دیگر بسختی می‌توانم صحبت کنم،

بدون اینکه در جمله‌هایم از اصطلاحات کلیشه‌ای روحانی استفاده ننمایم. با این حال خیلی زود دریافتم که زندگی مسیحی خیلی فراتر از پرستشها و رازگهان هر روزه و کلمات مقدس مآبانه است. فهمیدم که خواست خدا بیش از اینهاست. او از من می‌خواست که در ایمانم و اطاعت رشد کنم و از مرحله شیرخوارگی در آمده گوشت بخورم. همچنین متوجه شدم که اصطلاحات مسیحی تنها شکلی نامفهوم از ارتباط چه با غیر مسیحیان و چه با مسیحیان است. فهمیدم که بیش از آنکه بخواهم بدنبال دینداری حقیقی باشم، اسیر زبان حرفه‌ای یک خرده فرهنگ شده‌ام (خرده فرهنگ یا Subculture فرهنگی است که زیر مجموعه فرهنگی فراگیرتر است. مثلاً فرهنگ مسیحیان ایرانی، خرده فرهنگ، فرهنگ ایرانی است - م).

اشتباه من در این بود که: روحانیت را با عدالت عوضی گرفته بودم. و نیز دریافتم که من در این اشتباه تنها نیستم بلکه خیلی از انسانها دور مرا گرفته بودند که ایشان هم در این مورد دچار کج فهمی بودند روحانیت، جایگزینی کم ارزش برای عدالت است.

در طی سالها جوانان مسیحی زیادی از من پرسیدند که چگونه می‌توان روحانی‌تر یا پرهیزگارتر بود. امثال آن شاگرد ساعی کم است که گفت: "به من یاد بده که چگونه می‌شود عادل بود". در عجبم که چرا همه می‌خواهند روحانی باشند؟ منظور از روحانیت چیست؟ پرهیزگاری چه فایده‌ای دارد؟

روحانیت و پرهیزگاری، خود هدف نیستند و در واقع اگر وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی والاتر نباشند، ارزش ندارند. هدف از روحانیت باید رسیدن به عدالت باشد.

انضباط روحانی برای نیل به عدالت ضروری است. مطالعه کتاب مقدس، دعا، حضور در کلیسا، بشارت دادن همه و همه برای رشد مسیحی ضروری‌اند، اما هیچکدام نمی‌توانند هدف نهایی باشند. بدون روحانیت نمی‌توان به عدالت دست یافت. اما این امکان وجود دارد که فرد، دست کم بطور سطحی، "روحانی" باشد، بدون اینکه عدالت را کسب نموده باشد.

عیسی فرد دعا بود. زندگی مبتنی بر دعای او پر شور و قدرتمند بود. در مورد کتاب مقدس هم دانش وسیعی داشت و به معنای واقعی کلمه استاد کلام خدا بود. او فردی روحانی بود اما در نهایت روحانیت او، خود را در عدالت اصیل و صحیح نمایان ساخت. روحانیت عیسی امری صرفاً سطحی نبود. زندگی درونی او در اطاعت بیرونی‌اش بروز می‌یافت، اطاعتی که تا به موت دست از آن نکشید.

عدالت چیست؟ ساده‌ترین پاسخ به این سؤال این است: عدالت یعنی انجام دادن آن کاری که در نظر خدا درست است. این تعریفی ساده است که البته وقتی به عمق آن وارد شویم، پیچیده‌تر می‌گردد. عادل بودن یعنی انجام هر آنچه که خدا ما را برای انجامش خوانده است. الزامات عدالت حقیقی آنقدر بزرگ و زیادند که

هیچیک از ما در این دنیا نمی‌توانیم بطور کامل بدان نایل شویم. عدالت حقیقی مستلزم پیروی از تمام توصیه‌های خداست.

کتاب مقدس در مواردی، خلاصه‌ای ساده از عدالت حقیقی را به تصویر می‌کشد. مواقعی هست که خدا فرامین خود را خلاصه کرد جوهر و چکیده آنرا در چند عبارت بیان می‌کند که این همان جوهره عدالت حقیقی است. بیایید یکی از همین شرحهای خلاصه را مورد بررسی قرار دهیم.

شمه‌ای از کتاب میکاه

ما در کتاب میکاه نبی این عبارت اجمالی را در مورد زندگی مقدس می‌خوانیم:

ای مرد، از آنچه نیکو است ترا اخبار نموده است و خداوند از تو چه چیز را می‌طلبد، غیر از اینکه انصاف را بجا آوری و رحمت را دوست بداری و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایی؟ میکاه ۶:۸
انصاف، رحمت (یا محبت وفادارانه) و فروتنی. این سه عامل را به راحتی نمی‌توان بدست آورد. خدا از من می‌خواهد که در هر مسئله مهمی انصاف و رحمت را رعایت کنم. او از مصاحبت با مقدسین فروتن لذت می‌برد. او وعده داده که فروتنان را فیض مضاعف عطا کند و با متکبران مقاومت نماید.

این اواخر چارلز کولسون (Charles Colson) که بخاطر شرکتش در پرونده السبرگ (Elsberg) روانه زندان شده بود. از محبس آزاد گشت. با اینکه او در رسوایی واترگیت هیچ نقشی نداشت ولی همه او را در فعل و انفعالاتی که منجر به سقوط ریچارد نیکسون شد، دخیل دانستند. روزی او داشت در محوطه دانشگاه سخنرانی می‌کرد و دانشجویان مخالف نیکسون بیرحمانه سخنرانش را قطع می‌کردند. در این میان یکی از دانشجویان به وسط سخنان کولسون پرید و فریاد زد: "هی، کولسون، چرا کنار نیکسون ماندی؟"

کولسون رشته صحبتش را قطع کرد و به دانشجوی معترض نگریسته، پاسخ داد: "چون او دوست من بود." با شنیدن این جواب جمعیت، یکباره و بطور خود جوش منفجر شد و فریاد تحسین از هر طرف برخاست. با اینکه همه حضار از واقعه واترگیت و رخدادهای مرتبط با آن منزجر بودند، ولی ایشان از وفاداری‌ای که باعث شده بود مردی بخاطر دوستی به زندان برود، تقدیر کردند.

وقتی میکاه می‌گوید، "رحمت" از همان واژه عبری که معنی "محبت وفادارانه" می‌دهد، استفاده می‌کند. این همان محبتی است که خدا نسبت به فرزندان دارد. این محبت، محبتی پایدار و بادوام است و تا ابد می‌ماند.

با اینکه بندرت پیش می‌آید که اعمال فرزندان خدا مورد تأییدش باشد، ولی باز کنارشان می‌ماند. این همان اولویت محبت مسیحی است.

لازم نیست که فرزندان من محبت مرا به خود جلب کنند. آنها ممکن است مرا دلسرد، ناامید و حتی عصبانی کنند. اما خطاها و اشتباهات آنها، از محبت من نسبت به ایشان چیزی نمی‌کاهد. پدر پسرگمشده هرگز محبتش را از محبت ورزیدن به پسرش دست نکشید. ممکن است من هر روز به بچه‌هایم اجازه هر کاری را ندهم ولی هر روز باید به آنها محبت کنم. اگر می‌خواهید ثابت قدم بودن در عشق را دریابید، از خدا تقلید کنید که چگونه علیرغم اشتباهها و گناهایی که می‌کنیم باز ما را محبت می‌نماید.

وفاداری. رحمت. اینها شرایطی است که به ما مسیحیان کمک می‌کند تا بر خلاف گناهانمان، به پیش رویم. دوست وفادار بودن مستلزم چیزی فراتر از پذیرش کورکورانه است. دوستی وفادارانه، حلم، پرهیزگاری، تواضع را می‌طلبد که جملگی ثمره روح‌القدس می‌باشند. انگیزه ما برای وفادار بودن به دیگران این است که خود مسیح نسبت به ما چنین وفاداری‌ای نشان داده.

شمه‌ای از تعالیم مسیح

عیسی زندگی مسیحی را به ساده‌ترین شکل ممکن در این عبارت موجز خلاصه کرده است: «چنانکه می‌خواهید مردم با شما عمل کنند، شما نیز به همان طور با ایشان سلوک نمایید» (لوقا ۶: ۳۱). ما این فرمایش را قانون طلایی می‌نامیم. قانون طلایی‌ای که از الماس و یاقوت نیز گرانبه‌تر است. هر کودکی می‌تواند قانون طلایی را از بر بگوید، اما آنرا جزئی از زندگی روزانه کردن بدون اغراق شاهکار است.

من از انتقادهای خرده‌گیرانه متنفرم و اصلاً از بودن در مجالسی که یک عده ایراد گیر و بهانه جو دور هم جمع شده‌اند لذت نمی‌برم. برایم مشکل است که از آدمهایی که در مورد هر چیز قضاوت می‌کنند، خوشم بیاید و نمی‌توانم طرز برخورد با اینگونه افراد را کنترل کنم، ولی می‌توانم از ایشان خیلی چیزها بیاموزم. از کسانی که به من لطمه‌ای زده‌اند می‌توانم یاد بگیرم که چه چیزهایی لطمه زننده است. از قضا آن چیزی که موجب آزار من می‌گردد، همان رفتاری است که موجب آزار دیگران نیز می‌شود. بنابراین می‌توانم یاد بگیرم که چه کارهایی با دیگران نباید بکنم.

واکنش ما نسبت به انتقادهای جزئی و خرده‌گیرانه این است که غالب اوقات عیناً آن را تلافی می‌کنیم. این دقیقاً همان جایی است که قانون طلایی به کار می‌آید. اینجاست که عیسی می‌گوید بدی را با بدی جواب ندهید. رفتار کردن با مردم آنگونه که می‌خواهیم آنها با ما رفتار کنند، همان مهربانی و رحمت است. این مستلزم

آنست که ما با ملاحظه و اهل تعمق و متفکر باشیم. اما این خیلی فراتر از ادب و نزاکت بخرج دادن است. یعنی انجام دادن آن چیزی که درست است و خدا را خشنود می‌سازد.

عدالت (پارسایی) یعنی درست زندگی کردن. یعنی درست با مردم رفتار کردن. یعنی با صداقت زیستن. شخص عادل کسی است که می‌توان به او اعتماد کرد. او پیوسته صادق است و صداقت خویش را حراج نمی‌کند. وی انسانی اخلاقی است، بدون اینکه خشکه مقدس باشد. وی شخصی پرهیزگار است بدون آنکه تظاهر به دینداری کند. او نسبت به احساسات دیگران توجه نشان می‌دهد. او می‌خواهد با مردم درست رفتار کند، چرا که در بعدی فراگیرتر مشتاق آن است که خدا را خشنود سازد.

شمه‌ای از رساله یعقوب

نویسنده رساله یعقوب، احتمالاً برادر خونی عیسی بوده است. در کلیسای اولیه او به "یعقوب عادل" معروف بوده است. تعریف مختصری که او از عدالت ارایه می‌کند، شاید باعث شگفتی بعضی مسیحیان شود. پرستش صاف و بیعیب نزد خدا و پدر این است که یتیمان و بیوه زنان را در مصیبت ایشان تفقد کنند و خود را از آرایش دنیا نگاه دارند. ۱:۲۷

پرستش حقیقی یعنی تفقد از یتیمان و بیوه زنان. چرا یعقوب این حرف را می‌زند؟ وی دریافته بود که عدالت حقیقی توجه و علاقه نشان دادن به مردم است. دعا‌های ما بی‌ارزش خواهند بود اگر در آنها توجه به مردم وجود نداشته باشد. در دنیای قدیم، یتیمان و بیوه زنان در جامعه افرادی بی پناه و بدون حامی بودند و تحت فشار اقتصادی و ناتوانی حقوقی و از همه بالاتر فشار عاطفی ناشی از رنج تنهایی، قرار داشتند.

امروزه دولت برنامه‌هایی برای کمک و سرپرستی از یتیمان و بیوه زنان و تأمین معیشت مالی آنان تنظیم و تدوین کرده است و تا حدی از حقوق مشروع برخوردارند. با این وجود هنوز وضعیت بیوه زنان و یتیمان مطلوب نیست. آنها - و همه کسانی که تنها و بی یار و یاور هستند - هنوز محتاج توجه و محبت می‌باشند. مؤسسات تأمین اجتماعی شاید عوض شوند. ولی نیاز این اقشار به محبت و شفقت همیشه پا برجاست. دین داری بدون شفقت دروغی بیش نیست و عملاً قانون طلایی را از کارایی می‌اندازد.

وقتی می‌توانیم خدا را خشنود سازیم که از قانون طلایی اطاعت نماییم، رحمت و انصاف را بطلیم و محبت وفادارانه ابراز کنیم. زمانی او از ما خشنود می‌شود که با مردم همانگونه رفتار کنیم که انتظار داریم با ما رفتار کنند. هنگامی او را خشنود ساخته‌ایم که فراموش شدگان و ستم‌دیدگان را مورد توجه و رسیدگی قرار دهیم.

این قوانین کلام خدا برای زندگی عادلانه (پارسایانه) است که خیلی سنگین‌تر از قواعد "روحانی" از قبیل ممانعت از نوشیدن مشروب، کشیدن سیگار و لعن و نفرین کردن می‌باشد.

عدالت برای خود قواعدی دارد ولی این قواعد خیلی بیش از قاعده هستند. اگر ما تمام توجهمان به قواعد باشد و مردم را از یاد ببریم، در حقیقت هدف عدالت را از فراموش کردیم. قواعد روحانی دقیقاً به این خاطر از جانب خدا صادر می‌شود که او مراقب مردم است.

ما برای عادل بودن نیازمند قوانین هستیم، اما این قوانین باید درست باشند یعنی قوانین خدا باشند. ما نباید هیچ جایگزینی را بجای قوانین خدا بپذیریم. در کلام خدا قواعد کافی و مناسبی برای خشنود ساختن خدا از طریق زندگی عادلانه وجود دارد. اگر این قوانین ملکه ذهن ما شود، دیگر افرادی متعصب و بی هدف نیستیم، بلکه فرزندان راستین پادشاه هستیم.

فصل سوم

از خمیر مایه فریسیان احتیاط کنید

«احتیاط کنید!» این هشدار تهدیدآمیز است. این هشدار بود که وقتی سزار شنید، استخوانپایش به لرزه افتاد. این همان هشدار است که اسماعیل دریانورد در داستان موبی دیک از دهان دیده‌بان جلوی کشتی شنید و سپس به همراه جاشوها به ناخدا اخاب که دیوانه‌وار بدنبال نهنگ سفید بود، پیوست. توجه به تابلوی "مراقب سگ باشید" کافی است که هر دزدی را از ورود به منزل مورد نظرش منصرف سازد. کلمه "احتیاط"، نوعی هشدار است که ما را در همان جایی که هستیم میخکوب می‌کند. خطاری که این تصور را به خاطر انسان متبادر می‌سازد که ممکن است ناگاه خطری ما را تهدید کند یا آسیب و ایضایی به ما وارد شود.

عیسی از همین کلمه برای هوشیار کردن شاگردانش برای پرهیز از خطری مهلک استفاده نمود، «از خمیر مایه فریسیان احتیاط کنید» (لوقا ۱۲:۱). عیسی برای کلیسا تابلوی راهنمایی می‌گذارد تا نشان دهد، ممکن است سمی قاتل بدون اینکه سوءظن کسی را برانگیزد، توسط کلیسا بلعیده شود. وی در مورد گرگهایی هشدار داد که در لباس میش می‌آیند، قاتلان حریصی که خویشان را در زیر ردای روحانیت پنهان می‌سازند.

خطر در اینجاست که تنها مصرف اندکی از این زهر، انسان را می‌کشد. مقادیر زیادی از آن که بنظر بی‌ضرر می‌رسد به پیکره کلیسا تزریق می‌شود، حال آنکه ذره‌ای از آن قادر است تا همه را مسموم کند. او فرمود اندک خمیر مایه تمام خمیر مایه را "مخمر می‌سازد" (اول‌قرنتیان ۵:۶).

عیسی دارد با این کلمات در مورد عامل مسری و عفونی هشدار می‌دهد که می‌تواند حیات مسیحی را بالکل نابود سازد و این چیزی است که از پدیده‌ای کوچک شروع می‌شود. عیسی با خطاری هولناک بر هشدار خویش دو چندان می‌افزاید. «تا عدالت شما بر عدالت کاتبان و فریسیان افزون نشود، به ملکوت آسمان هرگز داخل نخواهید شد» (متی ۲۰:۵).

اگر ما به تابلوی هشدار دهنده "مراقب سگ باشید!" توجه نکنیم، ممکن است سگ ما را گاز بگیرد و شلووارمان را تکه پاره کند. ولی هشدار است که عیسی می‌دهد، خیلی فراتر از خطر از دست دادن چند قطره خون یا تکه‌ای از پارچه شلووار است. صحبت سر محروم شدن از ملکوت خدا است.

این خمیرمایه هولناک فریسیان چیست؟ در یک کلام، این خمیرمایه، ریاکاری است، یعنی خمیرمایه عدالت کاذبانه، خمیرمایه فریب و تظاهر به پارسایی حقیقی.

"تا عدالت شما... افزون نشود" کلمه تا یعنی مادامی که نشان می‌دهد باید شرایطی حتماً فراهم گردد تا در پی آن شرایط، عملی انجام شود. در اینجا عیسی هشدار می‌دهد که عدالت ما باید بطور کامل از عدالت کاتبان و فریسیان زیادتر شود تا ما ملکوت خدا را از دست ندهیم.

این یکی از هشدارهای عیسی است که اکثر اوقات نادیده گرفته شده. خصوصاً مسیحیان امروزی که دیگر خطری در این هشدار نمی‌بینند، آنرا بالکل به باد فراموشی سپرده‌اند. از این گذشته، بالاخره ما باید نگران چه باشیم؟ از دیدگاه ما، فریسیان گروهی ریاکار، فاسد و بی وجدان بودند که در عمل برای قتل مسیح دسیسه چیدند. چه چیزی از این کثیف‌تر و اهریمنی‌تر می‌توان تصور کرد؟ مطمئناً این کار کوچکی است که عاشقان مسیح از سرسخت‌ترین دشمنان عیسی در عدالت سبقت جویند. فریسیان برای ما مظهر فساد و انحراف شده‌اند. در نگاه اول شاید چنین به نظر برسد که حتی ضعیف‌ترین مسیحی نبایستی در سبقت جستن از عدالت فریسیان مشکلی داشته باشد.

شاید جوابی ساده برای پاسخگویی به عیسی آماده کرده باشیم. مثلاً می‌توانیم بپرسیم: "از چه چیزی باید نگران باشیم؟ ما مسیحیان بواسطه ایمان، عادل شمرده شده‌ایم و محض ایمان، عدالت خود مسیح شامل حالمان گشته است. قطعاً عدالت مسیح از عدالت فریسیان افزون‌تر است. پس اگر ما عدالت مسیح را داریم، دیگر چه جای نگرانی است؟"

پاسخ به این سادگی که کاری ندارد! مطمئناً اینطور است که اگر ما حقیقتاً به مسیح ایمان داشته باشیم، عدالت او را نیز داریم. به ما ابلاغ شده که بوسیله خدا عادل شمرده شده‌ایم و ملکوت از آن ماست. چه اطمینانی از این بالاتر که همه آنهایی که عدالت مسیح را دارا هستند، یقیناً وارث ملکوت خدا نیز خواهند شد، دیگر نیاز به چیزی بیشتر از عدالت مسیح نیست. هیچ عدالتی نمی‌تواند از عدالتی که هر مسیحی بواسطه ایمان در بر کرده، پیشی بگیرد. با این تعبیر، سراینده این سرود چه بجا گفته است که: "او همه آن چیزی است که من نیاز دارم."

این پاسخ آسان است. با این حال پرستش عمیق‌تر هنوز پا برجاست، من از کجا می‌دانم که عدالت نجات بخش مسیح را دارم؟ آیا این خود فریبی نیست که من فکر کنم این چیز واقعی را دارم، حال آنکه در حقیقت، ایمانم ریاکارانه و ساختگی است؟ فقط به این علت که شخصی ادعا می‌کند به مسیح ایمان دارد، هیچ تضمینی ایجاد نمی‌کند که او ایمان نجات بخش را داشته باشد. این ثمره زندگی ماست که واقعیت ایمان ما را ثابت می‌کند. ما می‌دانیم که خدا از کسانی خوشنود است که حقیقتاً مسیح را مورد اکرام قرار می‌دهند. وقتی که کسی

سرسری و بدون دغدغه از نام خدا استفاده می‌کند، حال آنکه در زندگی هیچ تعهد و سرسپردگی نسبت به او ندارد، خود ما حس می‌کنیم که خدا خشنود نمی‌شود. این همان قسمت ترسناک هشدار عیسی است.

هم هشدار و هم سگ

صاحبخانه‌هایی هستند که تابلوی "توجه! مواظب سگ باشید" را به در خانه خود زده‌اند، در صورتیکه اصلاً سگ ندارند. آنها مدعی داشتن سگی هستند که وجود خارجی ندارد. واقعیتی نیست که این ادعا را تأیید کند. عیسی در مورد کسانی که از کلمات توخالی استفاده می‌کنند و هیچ چیزی نیست که حرفهایشان را تأیید کند، سخنان شدید اللحنی ایراد کرد. سخنان او تهدیدی جدی برای کسانی محسوب می‌شود که عدالتشان اصیل نیست.

در یک روزنامه محلی مطلب با مزه‌ای درباره یک دزد حکایت شده بود که مرتباً در اطراف خانه‌ها پرسه می‌زد و مراقب بود که ببیند، کدام خانه در ایام تعطیلات خالی می‌شود و صاحبانش بدون اینکه نگرانی برای خانه بگذارند به مسافرت می‌روند. تا اینکه خانواده‌ای توجهش را جلب می‌کند که داشتند چمدانهای خود را داخل اتومبیل می‌گذاشتند و بعد از اندکی خانه را ترک کردند. دزد خانه را نشان می‌کند و تا شب منتظر می‌شود و در تاریکی به سراغ خانه رفته زنگ در را به صدا در می‌آورد. ولی جوابی نمی‌گیرد. دزد با مهارت بسیار قفل در را باز می‌کند و به درون خانه وارد می‌شود. سپس در تاریکی بانگ می‌زند: "کسی خانه نیست؟" در نهایت بهت و شگفتی صدایی به او پاسخ می‌گوید "من تو را می‌بینم، عیسی هم تو را می‌بیند". دزد با ترس و لرز می‌پرسد، کی آنجاست؟ صدا بار دیگر همان جمله را تکرار می‌کند: "من ترا می‌بینم، عیسی هم تو را می‌بیند". دزد فندک خود را روشن می‌کند و به سمتی که صدا از آن طرف می‌آمد می‌گیرد و خیالش زمانی راحت می‌شود که می‌فهمد آنکه این جملات را تکرار می‌کرده یک طوطی درون قفس است. دزد با صدای بلند می‌خندد و چراغهای برق را روشن می‌کند و ناگهان می‌بیند که در زیر قفس طوطی یک سگ دوبرمن (Doberman) بزرگ دراز کشیده است. آنوقت طوطی می‌گوید: "حمله، عیسی، حمله!".

عیسی یک دوبرمن نمونه دارد که گاز گرفتنش بدتر از پارس کردنش است. عیسی واقعاً عادل است و پیروانش نیز باید چنین باشند. علامت مواظب سگ باشید به واقعیت آشکار در مورد او اشاره می‌کند و کلمات توخالی نیستند. واقعاً در محوطه منزل سگی وجود دارد و او علامت را درست و با مفهوم نصب کرده است.

مواظب سگ باشید- علامت هشدار دهنده ایست که تنها زمانی اعتبار دارد که حقیقتاً سگی خطرناک وجود داشته باشد. "ما مسیحیان، فرزندان محبوب خدا، عدالت مسیح را داریم"- این عبارت تنها زمانی معتبر است که ما حقیقتاً روی عدالت متمرکز شده باشیم. نه اینکه وانمود کنیم، بلکه آنچه می گوئیم واقعیت باشد.

ثمره عدالت ما باید از عدالتی که کاتبان و فریسیان به داشتن آن وانمود می کردند، افزون شود. از لحاظ ظاهری فریسیان به بالاترین سطح از عدالت دست یافته بودند. عدالت ایشان ظاهری بود و تنها تظاهرات خارجی را به همراه داشت. ظاهر ایشان، سرشار از پاکدامنی و تقوا بود و بسیاری از مردم را گول می زد. از همه غم انگیزتر اینکه حتی خود فریسیان را نیز گول می زد. آنها خود را متقاعد می ساختند که آنچه که دارند اصل و واقعی است. ایشان می گفتند: "پدر ما ابراهیم است" (یوحنا: ۸: ۲۹) و مدعی وفاداری به موسی بودند. خلاصه به خود قبولانده بودند که در ملکوت هستند. حال آنکه خدایی را که از تظاهر کردن متنفر است خشنود نمی کردند. بیا بید سطح عدالتی را که فریسیان بدان دست یافته بودند بررسی کنیم و باید کارمان را با توجه به این نکته شروع کنیم، که فریسیان کسانی بودند که یک نهضت اصلاحات از نوع پیوریتن ها را در اسرائیل پی افکنند (پیوریتن ها = Puritan گروهی معترض به نظام کلیسای انگلستان بودند که در قرن شانزدهم نهضتی را پایه گذاری کردند. و تأکیدشان بر تقدس، مسئله اختیار و اراده و زهد در عین زندگی کردن در دنیا و خارج از دیر بود - م). در عهدعتیق ما به قشری بنام فریسی بر نمی خوریم، چرا که ایشان در فاصله زمانی میان خاتمه عهدعتیق و ظهور عهدجدید، پدیدار گشتند. فریسیان در اصل گروهی از مردان بودند که نگران دست اندازی بت پرستی به قومیت یهود بودند.

اسرائیل داشت به سمت غیر مذهبی شدن پیش می رفت و یهودیان داشتند از وفاداری و اطاعت از عهد خدا که با پدرانشان بسته بود، دور می شدند. این گروه بدین خاطر فریسی نامیده شده چون "فریسی" یعنی "جدا شده". این مردان خویشتن را از روند گرایش به سوی بت پرستی جدا کردند و با غیرت هر چه تمامتر خود را وقف طلبیدن عدالت نمودند و در مسیر اطاعت از خدا، راه تعصب را پیش گرفتند. علاقه آنها به دین داری نه سرسری بود نه خرافی، بلکه مجدانه می کوشیدند تا خدا را خشنود سازند.

فریسیان اولیه انسانهایی شریف و صدیق بودند. اما نهضتشان بزودی بسمت نوعی پرهیزگاری ظاهر سازانه که مبتنی بر عدالت شخصی بود، منحرف گشت. رفته رفته سعی کردند به اعمال نیکوی خویش توکل کنند و تا جایی پیش رفتند که وقتی منجی ظهور کرد، نه تنها نجات او را از دست دادند، بلکه برای کشتنش دسیسه چیدند. اشتباه فاحش آنان همین بود. آنها می پنداشتند نیازی به مسیح ندارند و می توانند بدون پذیرش فدیة دهنده ای که خدا فرستاده او را خشنود سازند.

از زمان عیسی، فریسیان شبیه چه کسانی بودند؟ آنچه که در زیر بصورت طرحی کلی می‌آید، افشاگر چهره واقعی فریسیان سده اول میلادی است.

فریسیان مبشر بودند

عیسی به فریسیان فرمود: «بر و بحر را می‌گردید تا مریدی پیدا کنید و چون پیدا شد، او را دو مرتبه پست‌تر از خود، پسر جهنم می‌سازید» (متی ۱۵:۲۳).

تجسم کنید غیرت بشارتی مردی را که خشکی و دریا را زیر پا می‌گذاشتند تا مریدی بیابند. این بالاترین حد خدمات میسیونری است.

من از سفر کردن نفرت دارم. ای کاش خدا به من اجازه می‌داد خدمت خویش را به شهر زادگاهم محدود نمایم. اما افسوس که باید بخاطر کارم، مسافتهای دور را بپیمایم. با این حال وقتی دعوت می‌شوم تا جایی صحبت کنم، بطور معمول میزان توان یا پتانسیل مستمعین خود را می‌سنجم و بعد با سفر موافقت می‌کنم. ولی تاکنون هرگز از این طرف ایالات متحده به آن طرف کشور نرفته‌ام تا تنها به یک نفر موعظه کنم. از این بابت من شرمنده فریسیان هستم.

ایشان مبشر بودند. ولی عیسی نشان داد که مبشر جهنمند. غیرت آنها همچون غیرت مورمونها برای بشارت و نیز غیرت کمونیستها برای مرام و اعتقادی که دارند، حقیقتاً مایه شرمساری ما مسیحیان است.

ولی هشدار کاملاً صریح است. حتی با وجودی که مسیحیان خوانده شده‌اند تا مبشر باشند و دست به اقدامات میسیونری بزنند، صرف این واقعیت که ما درگیر چنین وظیفه‌ای هستیم هیچ تضمینی ایجاد نمی‌کند که عدالتمان از عدالت فریسیان افزون‌تر باشد. باید همیشه گوش به زنگ باشیم آیا برای بشارت و مأموریت مسیحی غیرت داریم یا خیر، اما اگر داریم، این به خودی خود دلیل بر اصالت ایمان ما نیست.

فریسیان ده یک می‌دادند

عیسی یکبار اقرار نمود که فریسیان در دادن هدایا بر طبق موازین خودشان، بسیار سختگیر هستند. هیچوقت ایشان در پرداخت ده یک کوتاهی نمی‌کردند. عیسی در خلال یکی از لعن‌هایی که به آنها می‌کند، این نکته را خاطر نشان می‌سازد: «وای بر شما، ای کاتبان و فریسیان ریاکار که نعناع و شبت و زیره را عشر می‌دهید و اعظم احکام شریعت یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده‌اید» (متی ۲۳:۲۳).

فریسیان در دام توجه زیاد به امور جزئی و فرعی گرفتار شده بودند. اولویتها برای آنها وارونه شده بود، یعنی به ظاهر بیش از باطن اهمیت می‌دادند. امور فرعی را چنان بزرگ می‌کردند و بالا می‌بردند که تبدیل به اهم واجبات می‌شد و در مقابل مهمترین فرایض را نادیده می‌گرفتند. ولی بهر روی آنان ده یک خویش را می‌پرداختند.

در اسرائیل قدیم، معمولاً ده یک را از محصول یا دام می‌پرداختند. بنی اسرائیل نوبر محصولات زمینی و نوبر گله خویش را به خداوند برمی‌گرداندند. سختگیری فریسیان در دادن ده یک را می‌توان از فرمایش عیسی دریافت که می‌گوید آنان حتی از نعناع و زیره هم ده یک می‌دهند. مصداق امروزی ده یک دادن فریسیان چنین است که مثلاً شخصی در خیابان یک سکه ده سنتی پیدا کند و آنوقت یک سنت از آن را بعنوان عشر به خدا بازگرداند.

ما می‌توانیم از ده یک دادن فریسیان درسهایی بیاموزیم. آخرین بررسی که بنده از نظر گذرانده‌ام، نشان می‌دهد که از میان ما مسیحیانی که خویشتن را انجیلی قلمداد می‌کنند، تنها ۴ درصد ده یک می‌دهند. اگر این بررسی موثق باشد، بدان معنی است که ۹۶ درصد مسیحیان انجیلی بطور منظم و مرتب از خدا دزدی می‌کنند. در این مورد نیز عدالت ما از عدالت فریسیان قاصرتر است. شاید اعتراض کرده بگوئیم: «توجه ما به امور بزرگتر است. لازم نیست ما نگران ده یک باشیم بلکه، باید توجهمان معطوف به عدالت و رحمت باشد».

در اکثر موارد اینگونه اعتراض‌ها به همان اندازه که می‌نمایند، توخالی هستند. دعوت ما اینست که اول در چیزهای اندک امین باشیم و بعد خدا ما را به امور بزرگتر خواهد گمارد. حتی اگر این مطلب که ما مشغول امور بزرگتری هستیم که در مقایسه با آنها ده یک دادن امری جزئی بحساب می‌آید، صحت می‌داشت باز این عذر موجهی برای ما نبود که از خدا دزدی کنیم.

از طرف دیگر، اگر ما جزو گروه کوچکی هستیم که همه ده یک می‌دهند، بنابراین کاری نکرده‌ایم که بدان ببالیم، بلکه صرفاً انجام وظیفه کرده‌ایم. صرف ده یک دادن چیزی بیش از آن کاری نیست که فریسیان با سختگیری و دقت انجامش می‌دادند.

اجازه بدهید یکبار دیگر بگویم، نه تنها لازم است از خمیرمایه فریسیان احتیاط کنیم، بلکه باید محتاط باشیم که فریسیان را با شدت و بیرحمی مورد داوری قرار ندهیم. آنان بخاطر اشتیاقی که برای خشنود ساختن خدا داشتند بر اعمال کوچک (و قابل رویت) عدالت بیش از حد لازم، پای فشردند. برای ما خیلی وسوسه‌انگیز است که این اعمال کوچک را دست کم بگیریم، که البته این کار منجر به نادیده گرفتن امور کوچک و بزرگ با

هم می‌شود و اگر در مورد همه این امور غفلت ورزیم، دیگر نخواهیم توانست بیش از فریسیان، خدا را خشنود سازیم.

فریسیان مردان دعا بودند

عیسی در مورد الگوی دعای فریسیان نیز سخن گفت. آنان از تظاهر نمودن به دینداری و پرهیزگاری در ملاء عام لذت می‌بردند. آنها ژست محترمانه‌ای به خود می‌گرفتند و با زبانی گویا و سلیس دعا می‌کردند. ولی در مورد کشمکش و مبارزه‌ای که شاخصه دعا‌های داود بود هیچ نمی‌دانستند. برخلاف داود که بالشش از اشکها مرطوب بود، بالش فریسیان همچون استخوانی خشک بود. ایشان حجره یا خلوتی برای دعا نداشتند، چرا که در خلوت کسی نبود که شاهد دعا کردنشان باشد.

دینداری فریسیان ظاهری بود. ایشان مثل کشاورز داستان خوکی با پای چوبین بودند:

مردی یکروز یکشنبه به اتفاق همسرش از کلیسا به خانه برگشت و غذای لذیذ روز یکشنبه را با هم نوش جان کردند. پس از شام، تصمیم گرفتند تا در زمینهای اطراف به سواری پردازند. در جایی که داشتند با تانی می‌گشتند، ناگهان توجه شوهر به خوکی جلب شد که با پای چوبین در کنار جاده می‌چرد رو به زنش کرده گفت: "نگاه کن! یک خوک" پای چوبین آنجاست!

مرد بهت زده از این صحنه با خود اندیشید، کشاورزی که برای خوک علیش یک پای چوبین درست کند، باید فرد انسانی باشد. از این رو اصرار کرد تا جلوی خانه کشاورز بایستند تا در مورد این پای مصنوعی و کلاً ماجرای خوک پرس و جو کند. جلو رفته بر در خانه کوفت و خود را به کشاورز معرفی کرد.

«خیلی ببخشید که مزاحم وقتتان شدم، اما آنچه که کنجکاو می‌توانم مرا تحریک کرد تا مصدع اوقات شما شوم این

بود که دیدم شما خوکی دارید که یک پایش چوبی است. ممکن است ماجرا را برای من بازگو کنید؟»

کشاورز گفت: "نه اصلاً زحمتی نیست. چند ماه پیش که نوه‌هایم برای دیدن من به اینجا آمده بودند، بعد از ظهر یک روز مشغول گردش در چراگاهی بودند که معمولاً گاومان در آن می‌چرد. گاو خشم آلود بسمت آنها حمله‌ور شد. خوک که متوجه خطر شده بود خود را به میان گاو و بچه‌ها انداخت و سپر بالای بچه‌ها شد و جان نوه‌هایم را نجات داد. فردای آن روز یکی از بچه‌ها درون آبگیر مزرعه افتاد و داشت خفه می‌شد که باز خوک بدرون آب شیرجه زده جان او را نجات داد.

کشاورز ادامه داد. "پس می بینید که خوک مورد نظر شما تقریباً یکی از اعضای خانواده به حساب می آید. به همین خاطر است که یک پای چوبین دارد. نمی توانم خودم را راضی کنم که این خوک عزیز را یکباره بکشم و بخورم!"

کل قصه خوک...

واقعاً که چه کشاورز انسانی. او آنقدرها هم شیفته قهرمانی های خوک نبود، بلکه می خواست وانمود کند که انسانی قدرشناس است. خوک پاچوبی برای رهگذران، نماد انسانیت کشاورز بود، ولی رهگذر که از کل داستان خبر نداشت. عشق و علاقه فریسیان به دعا به همان اندازه عمیق بود که، علاقه و توجه کشاورز به خوک. ایشان فقط حالت دعا به خود می گرفتند و دعا کردنشان به یکسری حرکات ختم می شد. آن هم به این نیت که احترام و آبرو کسب کنند. زندگی توام با دعاهاى بعضی از ما آنقدر بی بار و ثمر است که حتی از انجام حرکات مربوط به دعا هم غفلت می ورزیم. همانطور که دعا نکردن خدا را مکدر می سازد، دعای ریاکارانه ما نیز او را مکدر می نماید.

فریسیان نیز کتاب مقدس خویش را مطالعه می کردند

عیسی با این جمله فریسیان را توبیخ نمود: «کتب را تفتیش کنید. زیرا شما گمان می برید که در آنها حیات جاودانی دارید» (یوحنا ۵: ۳۸ در بعضی متون ۳۹). فریسیان دانش آموخته علم الهیات بودند و می توانستند باب و آیه کتاب مقدسشان، یعنی عهدعتیق را از بر بگویند. ولی بطن و جان کلام خدا را به باد فراموشی سپرده بودند.

اما فریسیان لااقل در تفتیش کتب پشتکار داشتند. بسیاری از مسیحیان اصلاً کتاب مقدس نمی خوانند.

بعضی وقتها تصمیم می گیرند که آنرا بخوانند ولی خیلی زود آنرا زمین می گذارند. هر وقت بحثهای الهیاتی مطرح می شود، یکی دو جمله از اینجا و آنجا نقل می کنند. اما کم هستند کسانی که با پشتکار و سخت کوشی کتب را تفتیش نمایند. ما زمانی به سراغ کلاسهای بررسی کتاب مقدس می رویم که جمع دوستان جمع باشد و بحثهای شسته رفته ای مطرح گردد و البته با چای و شیرینی هم از ما پذیرایی شود. غالب اوقات هم در سر این کلاسها هر کاری می کنیم، جز بررسی کتاب مقدس و تازه اغلب کلمه ای که برازنده مطالعه و بررسی ماست، واژه سطحی می باشد.

عیسی عاشق کلام خدا بود. مطالعه کلام خدا خورونوش او بود. او قوم خود را می خواند تا شاگردان ساعی کلام خدا باشند. ولی خواست او خیلی بیش از تحصیل دانش کتاب مقدسی است. ما باید تعلیم صحیحی از

کلام خدا داشته باشیم. ولی حتی این هم کافی نیست. عدالتی که او را خشنود می‌سازد، عدالتی است که در آن ما کنندگان کلام باشیم، نه فقط شنوندگان آن.

بشارت، ده یک دادن، دعا کردن، خواندن کتاب مقدس، همگی جزئی از اعمال عادلانه‌ای بودند که کاتبان و فریسیان انجام می‌دادند. ایشان در تمام این امور بی‌نظیر بودند. اما با این همه اعمال آنها صرفاً جنبه ظاهری داشت. آنان متظاهر و ریاکار بودند. تنها حرکات ظاهری آنها دال بر دینداری بود. ولی دل‌هایشان از خدا دور بود. کتاب شریعت را سخت محافظت می‌کردند ولی روح شریعت را می‌کشتند.

کلام خدا به ما متذکر می‌شود که انسان به ظاهر می‌نگرد و خداوند به دل می‌نگرد (اول سموئیل ۱۶:۷). این بدان معنا نیست که برای خدا فقط روح شریعت مهم است و اهمیتی به نص آیات شریعت نمی‌دهد. ما نمی‌توانیم به بهانه توجه به بطن شریعت، از لحاظ ظاهری از کلام خدا سرپیچی کنیم. زندگی مسیحی که خدا را خشنود می‌سازد، زندگی است که هر دو بعد ظاهری و باطنی را مراعات نماید. عدالت صحیح هم روح را در نظر می‌گیرد و هم نص ظاهری آیات را. چنین اطاعتی است که از اطاعت کاتبان و فریسیان افزودن است و چنین اطاعتی است که ما بدان فرا خوانده شده‌ایم.

فصل چهارم

پیکار با دنیا

مارتین لوتر از پیکاری سه گانه در زندگی مسیحی سخن می گوید. فرد مسیحی ناگزیر از جدال با دنیا، جسم و شریر است. این سه دشمنان سرسخت هر مسیحی هستند. اینها همیشه جوانمردانه به میدان جنگ نمی آیند، بلکه گاه شبیخون می زنند و برای حملات خویش تاکتیکهای پریچ و خم و موزیانه دارند. شیطان هدایت این شبیخون دزدانه را در دست دارد. جسم، دشمنی درونی است که با خرابکاری، روح را تضعیف می کند.

ما که می خواهیم در طول زندگیمان خدا را خشنود سازیم، پیوسته با این دشمنان در نبرد هستیم. قسمتی از فرایند تقدس را این جنگ تشکیل می دهد و اگر حقیقتاً در حال رشد باشیم، به کرات بر دشمنان خویش پیروز می گردیم. هر ایماندار حساسی بخوبی می داند که غلبه کردن بر چنین دشمنان سرسختی چقدر مشکل است.

در این فصل، اولین دشمن از این سه خصم بزرگ را مورد بررسی قرار می دهیم، دنیا. روح دنیا و نظامهای ارزش گذاری آفرینش سقوط کرده را می توان از جسم و شریر متمایز ساخت، اما نباید از آنها جدا دانست. جسم قسمتی از دنیای سقوط کرده است و شیطان (شریر) رئیس این جهان نامیده شده. ما در این دنیا زندگی می کنیم و در واقع جزئی از آن هستیم. ما تا حدی محصول این دنیا بحساب می آئیم و همین دنیا عرصه کارزار ماست. اینگونه نیست که مثلاً خطری اروپا یا آسیا را تهدید کند بلکه دنیا شامل زادگاه و موطن ما نیز می شود. در هر کجای این دنیا که زندگی می کنیم و در آن جابجا می شویم، باز در حوزه نفوذ این دنیا هستیم و کماکان درگیر نبرد با آن. کل سیاره زمین در ورطه سقوط افتاد. تمامی خلقت در انتظار نجات با درد زه می نالد.

در دنیایی زیست می کنیم که پیکرش با دندان و پنجه و نیش مجروح شده است و انتظار روزی را می کشیم که دنیایی نوین از راه برسد که در آن گرگ و میش در کنار هم زندگی می کنند و طفل خردسال با خیال آسوده بر در لانه مار به بازی مشغول است. ولی در حال حاضر ما از گرگها دعوت نمی کنیم تا شبانی گوسفندانمان را به عهده بگیرند.

نخستین باری که به فلوریدا نقل مکان کردم، خیلی سریع از خطر مارهای سمی آنجا مطلع گشتم. در این ایالت انواع سمی و خطرناک مار زنگی در کنار دیگر گونه های مارهای کشنده زندگی می کنند. من شدیداً نگران سلامت نوه هایمان بودم که در محوطه مشغول بازی بودند. در حاشیه ملک من ردیفی از درختان نخل بادبزنی کاشته شده بود که در اطراف آنها علفهای هرز زیادی رشد کرده بالا آمده بود. تصمیم گرفتم این زمین را از علفهای هرز پاک کنم تا امکان زاد و ولد و زندگی حیوانات خطرناک در لابلاهای آنها از بین برود.

تازه کار وجین علفهای هرز را شروع کرده بودم که چشمانم متوجه حرکتی ناگهانی در پای یک نخل بادبزنی افتاد و مسحور ماری شدم که از لابلاهای علفها پدیدار شده بود. آن مار بسیار زیبا، باریک، خوش ترکیب، با حلقه‌های رنگارنگ واضح سیاه، زرد و قرمز بر پوستش بود. مار که ظاهراً بی‌خطر بنظر می‌رسید به آرامی خزیده از من دور می‌شد. واقعاً به گردنبندی زنده و زیور آلاتی می‌ماند که مطمئناً توجه و علاقه هر کودک کنجکاو را جلب می‌کند. ولی این مار، مار مرجانی یعنی زیباترین و در عین حال خطرناک‌ترین موجود آمریکای شمالی بود. من بلافاصله واکنش نشان دادم و بسرعت بطرفش رفتم تا بکشمش.

زمانی که مار مرجانی مرد، آنرا در شیشه‌ای گذاشتم و به خانه بردم و به بچه‌ها نشان دادم و ضمن آن توضیح دادم که این مار چقدر خطرناک است.

دنیا پر است از انواع مارهای کشنده. ماری که پدر و مادر اولمان (آدم و حوا) را اغوا کرد، هنوز هم در کمین است. هنوز زهر مخلوقات رام نشده می‌تواند باغ ما را خراب کند. دنیا حقیقتاً کنام اژدهاهایی است که مترصد بلعیدن ما هستند.

فریبندگی این دنیا

دنیا فریبنده است و دائماً می‌کوشد تا توجه ما را به خودش جلب کند. دنیا همیشه در دسترس، قابل رویت و وسوسه کننده بوده و هست. دنیا جلوی چشمان ما را می‌گیرد و نمی‌گذارد آسمان را ببینیم. دیدنیها به رقابت با نادیدنیها برخاسته‌اند تا توجه ما را به خود جلب کنند. دنیا ما را اغوا می‌کند تا مبادا مترقب شهری باشیم که معمار و سازنده آن خداست. او ما را خشنود می‌سازد - غالب اوقات، بهر تقدیر - ولی صد افسوس که اغلب این ما هستیم که با زندگیمان او را خشنود می‌کنیم. و این همان جایی است که تعارض پیش می‌آید، چون بندرت پیش می‌آید که خشنود ساختن دنیا با خشنود ساختن خدا با هم تداخل پیدا کنند.

دعوت الهی که ما دریافت می‌کنیم این است. «همشکل این جهان مشوید» (رومیان ۲:۱۲). ولی دنیا می‌خواهد که ما با آن سهیم شویم و تماماً در همه امور آن شرکت نمائیم. دنیا با نهایت زور خود بر ما فشار می‌آورد. آیا اضطرابهایی را که همه ما در سنین نوجوانی تجربه کرده‌ایم به خاطر می‌آورید؟ تمام ارزش و اعتبار و حیثیت ما در یک کلمه جادویی و معیاری خلاصه می‌شد که همه چیز را در خود جمع کرده بود: محبوبیت. به خاطر دارم روزی برای خریدن کفش به فروشگاه چند طبقه‌ای در شهر پیتسبورگ (Pittsburgh) مراجعه کردم. آنوقت من در کلاس ششم بودم. مادرم مرا در غرفه کفش نشانده در حالی که فروشنده داشت

کفشهایش را به من نشان می‌داد، درباره مدرسه‌ام از من سؤال کرد. من بی مقدمه گفتم: "من محبوب‌ترین پسر در کلاس‌مان هستم!"

مادرم سخت برآشفته و در باب فضیلت فروتنی پند و اندرز داد. او برایم توضیح داد که لاف زدن و پز دادن کاری بسیار سخیف است. مهم نیست. آنچه برایم مهم بود این بود که کلماتی که بکار برده‌ام درست هستند یا خیر، من می‌خواستم چنین فکر کنم که محبوب‌ترین پسر کلاس هستم. برای ذهن کلاس ششمی من این اصلی‌ترین مسئله زندگی بود. آه، برای حصول اطمینان، می‌خواستم والدینم مرا دوست بدانند و خواهرم به من افتخار کند، چون تمام وجود من شده بود محبوبیت.

محبوبیت هزینه‌ای داشت. من می‌بایستی خودم را هم‌رنگ جماعت کنم و با دیگران وفق دهم. باید لباسهای مناسب می‌پوشیدم، یاد می‌گرفتم که چگونه موهایم را بطرز صحیح شانه کنم، و اشعار ترانه‌های معروف را از برمی‌کردم. برای اثبات مردانگی خود، مجبور بودم درست و به قاعده سلوک کنم. باید دل و جرأت پیدا می‌کردم. باید ثابت می‌کردم که می‌توانم بدون اینکه گیر بیفتم، یک مجله یا شکلات را از پیشخوان مغازه‌ای "بلند کنم". باید در خلافاکاریهای عصرگاهی که منجر به دخالت پلیس می‌شد، شرکت می‌کردم. باید دست به هر مسخرگی و لودگی می‌زدیم تا معلم‌هایم را به ستوه آوریم. باید یاد می‌گرفتم که چگونه خرابکاری بی احساس باشم. با اینکه از پیاز متنفر بودم، پیازهای خانم (Mrs. Davghbert) دوبرت را پاک می‌کردم، من انگورهای نیک گرین (Nick Green) را از تاکستانش آن‌هم در حینی که خود او در کرت بغلی مشغول انگور چینی بود، می‌زدیدم. یاد گرفتم که چگونه تکالیف لیندا هافینگتون (Linda Huffington) را کپی کنم و آنرا دست به دست به رفقایم بدهم. این کارها و بسیاری دلچک بازیهای دیگر، قسمتی از بهایی بود که من مجبور بودم برای محبوبیت بپردازم.

اما با گذشتن از سنین نوجوانی، این کارها نیز به باد فراموشی سپرده شد. به عبارت بهتر نوع بازیها عوض شد. آزمونها فرق کرده‌اند. هزینه‌ها هم متفاوتند، چون همه چیز گران‌تر شده ولی اصل قضیه پا برجاست. من هنوز می‌خواهم محبوب باشم.

در کلاس نهم راه جدیدی برای محبوب شدن پیدا کردم. ورزش. من کاپیتان تیم بسکتبال بودم. تمام دنیای من حول این محور می‌گشت. نه مجله پیتسبورگ پست Pittsburgh Post Gazette و نه هیچ مجله ورزشی دیگری بازیهای ما را پوشش نداده بود. ولی من در دنیای کوچکم یک قهرمان بودم. وقتی ما می‌بردیم، می‌شنیدم که تشویق کنندگان می‌گفتند: "اسپراول، اسپراول، او قهرمان ماست. اگر او نتواند، هیچ کس دیگر نمی‌تواند!"

من عاشق روزهایی بودم که شب قبلش بازی را برده بودم. هنگامی که از راهروی مدرسه عبور می‌کردم تا کلاس را عوض کنم، همه شاگردها برویم لبخند می‌زدند و مرا به نام صدا می‌کردند. دخترهای کلاس هفتم در اتاق ناهارخوری از من می‌خواستند تا دستمالهایشان را امضاء کنم. البته تمام اینها فقط زمانی اتفاق می‌افتاد که ما می‌بردیم.

زمانی که می‌باختم وضع به کلی عوض می‌شد. در راهروی مدرسه سرم را پایین می‌افکندم تا با نگاههای عصبانی روبرو نشوم. اشک از چشمانم سرازیر می‌شد و بالشم را خیس می‌کرد تا اینکه به خواب بروم. بعد از بازیهایی که ما بازنده‌اش بودیم، حتی پام را در فروشگاه نمی‌گذاشتم. خیلی زود آموختم که به شادی و هلهله جمعیت دل نبندم. اما هرگز یاد نگرفتم که به این هلهله‌ها به دیده تحقیر بنگرم و همیشه در زندگی نیرویی وسوسه کننده باقی ماند. هنوز من درگیر خشنود ساختن انسانها هستم. هنوز درگیر راز و رمز محبوبیت هستم و هنوز از اینکه مردم مرا "هو" کنند، منزجرم.

"همشکل" این جهان شدن یعنی به شکل ساختارهای این دنیا در آمدن. یعنی انجام دادن کاری که شهرت و محبوبیت به همراه دارد. تعارض در همینجاست: آنچه که برای انسانها محبوب است، همیشه برای خدا محبوب نیست. خشنود ساختن خدا همیشه با خشنود ساختن انسانها یکی نیست. گاهی اوقات باید انتخاب کنیم که می‌خواهیم کدامیک را خشنود سازیم. این مبارزه هر روزه زندگی مسیحی است.

در هر نسل و هر فرهنگی، روحی حاکم است. آلمانیها برای این مسئله واژه‌ای دارند بنام تسایت گایست (geist) (Zeit). این کلمه اصطلاحی است که دو ایده مشترک را به هم پیوند می‌دهد. تسایت (zeit) کلمه‌ای آلمانی به معنی "زمان" است و گایست (Geist) کلمه دیگر آلمانی به معنای "روح" و اصطلاح مزبور مجموعاً یعنی "روح زمان" یا "روح عصر".

روح زمانی که مسیحیان معاصر در آن زندگی می‌کنند، سکولاریزم یا دنیا مداری است. در این دوره، تأکید بر دنیاست و کمتر توجهی به امور ماورای این دنیا می‌شود. بندرت کسی ابدیت را مورد اعتنا قرار می‌دهد، و تازه لب گور به یاد آن دنیا می‌افتند. آنچه که ارزش دارد اینجا و اکنون است. زندگی کردن برای همین لحظه، برای شور و هیجان فعلی، روح این دنیاست.

روح دنیاگرا یا دنیا مدار این جهان، جهات و تأکیدات امروزی خود را دارد اما جوهر و ذات آن چیزی تازه نیست. هر نسلی دنیاگرایی و دنیا مداری خاص خود را دارد. ما مخلوقاتی هستیم که ریشه در زمین داریم و توجه ما معطوف بر این دنیاست.

همین امر در مورد روزگار عیسی نیز صدق می‌کرد. او بارها شاگردانش را خواند تا به ماورای زمان حال بنگرند. او نگاه ما را به سوی ابدیت متوجه ساخت. او فرمود: گنجها در آسمان بیندوید. او ما را دعوت نموده تا با بها دادن به ابدیت در زندگی خود تعادل ایجاد کنیم. "شخص را چه سود دارد که تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد؟" (متی ۱۶:۲۶).

دنیا یا جان؟ خشنود ساختن دنیا یا خشنود ساختن خدا؟ این موضوع همه نسلهاست. همشکل این جهان شدن یعنی به خطر انداختن و در واقع از دست دادن جان یا حیات ابدی. دنیا ارزشی برای جان انسان قایل نیست.

بر طبق روح زمان نسل ما، سیلی نقد به از حلوای نسیه است. روح دنیا ما را دعوت می‌کند تا دم را غنیمت بشماریم و به اصطلاح الان بازی کنیم و بعداً بهایش را بپردازیم، ولی بهر جهت تأکید بر حال است و این راهی است که مقبولیت بسیاری دارد. برای فرد مسیحی مقاومت کردن در برابر دنیا مساوی است با شنا کردن در خلاف جهت رودخانه. مسیحی باید مشتاق خطر کردن باشد و برای تحصیل رضامندی خدا، خشنودی انسانها را از دست بدهد. از این رو عیسی فرمود: «خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند و بخاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند. خوش باشید و شادی عظیم نمائید. زیرا اجر شما در آسمان عظیم است» (متی ۱۲-۵:۱۱).

در این "خوشا بحال"، کلمه کلیدی "بخاطر من" است. ناهمشکل بودنی که ما بدان خوانده شده‌ایم، هدفمند است و هدف آن خود خداوند می‌باشد. هر کسی می‌تواند بخاطر خود محوری خویش با جماعت ناهم‌رنگ گردد. این «بخاطر من» است که ناهم‌رنگی سطحی را با نوع اصیلش متمایز می‌سازد. در ساز ناکوک بودن بی هدف، هیچ فضیلتی نیست. ناهمشکلی ما با دنیا باید براساس انتخاب آگاهانه باشد. من باید بر مسئله اشراف کامل داشته باشم، یعنی بدانم چه می‌کنم.

کوچک نشان دادن ناهم‌رنگی کار ساده‌ای است. به راحتی می‌توان آنرا مانند فریسیان به مسائل ساده و ظاهری تنزل داد. ناهمشکل بودن اصیل مستلزم تبدیل و تحول است. پولس رسول به هشدار منفی خود، حکمی مثبت می‌افزاید. او می‌گوید: «همشکل این جهان نشوید، بلکه به تازگی ذهن خود، صورت خود را تبدیل دهید» (رومیان ۱۲:۲).

این کافی نیست که مسیحیان با اجتماع ترک مرادده کنند. دعوت به تبدیل شدن به معنای کناره‌گیری از دنیا نیست. دیگر بیش از این نیازی به صومعه نداریم. باید پا را فراتر از قلبهای این جهان بگذاریم. باید در دنیا

منشاء تغییر و تحول شویم. چشم اندازی که عیسی ارایه می‌کند، و رای قالبهای این دنیاست. ما نه درست تسلیم دنیا می‌شویم و نه از آن می‌گریزیم. از ما خواسته شده که با روحی تازه و متفاوت در دنیا نفوذ کنیم. یک گفته قدیمی و تکراری مسیحی هست که در اثر استعمال زیاد تبدیل به، کلیشه شده: "ما باید در دنیا باشیم ولی نه از دنیا" از دنیا بودن یعنی دنیوی بودن. یعنی همشکل این جهان شدن. ترک مراوده با دنیا یعنی همشکل نشدن با آن بدون اینکه در ما تبدیلی صورت گرفته باشد.

این دنیا صحنه نمایش نجات خدا از طریق فدیة فرزندش است. به این دنیا بود که خدا بصورت مسیح پای نهاد. مسیح از شاگردانش نخواست که بدلیل ترس خود را در بالاخانه‌ای، پشت درهای بسته حبس کنند و نیز اجازه نداد که بر بالای کوه تبدیل هئیت سایه بانی ساخته شود. ما خوانده شده‌ایم تا در اورشلیم، یهودیه، سامره و تا انقضای جهان، شاهدان عیسی باشیم. اورشلیم در همین دنیاست. یهودیه و سامره و اقصای جهان نیز، همچنین. بنابراین نایستی از دنیا گریخت. اما، افسوس که مسیحیان بسیاری می‌کوشند تا چنین کنند و با این کارشان چه بسا که موجبات ناخشنودی خدا فراهم گردد. چرا که خواست او آن است که جهان فدیة شده نجات یابد، نه اینکه از او بگریزد.

پرواز انجیلی

هم اینک نهضتی بزرگ سرتاسر ایالات متحده را فرا گرفته است. مدرسه محلی مسیحی در مقابل آموزش دولتی غیر دینی بصورت یک جایگزین قد علم کرده است. مسیحیان، دیگر به اینکه فرزندانشان تحت نظارت حکومتی غیر دینی به تحصیل بپردازند بسنده نمی‌کنند. دولت به هیچ وجه علاقه‌ای ندارد که در آموزش عمومی، جهان بینی مسیحی گنجانیده شود. دولت ترجیح می‌دهد در قبال امور الهی، حالت "بی طرف" یا خنثی داشته باشد. در تلاش برای حفظ این "بی طرفی" مذهبی، مدارس طوری به بچه‌ها آموزش می‌دهند که گویی خدایی وجود ندارد یا اصلاً ربطی به خواندن و نوشتن و حساب کردن ندارد. ولی مسیحیان خوب می‌دانند که میان خدایی که هیچ ربطی به ما ندارد با خدایی که اصلاً وجود ندارد، تفاوتی نیست.

خدای مسیحیت، آفریننده کل جهان است و نسبت به هر آنچه که آفریده تسلط و برتری دارد. او هم بر کلیسا مسلط است و هم بر دولت. او هم بر الهیات تسلط دارد و هم بر طبیعات. بنابراین آموزش "بی طرفی"، آموزش افسانه محض است. هر آموزگار و هر برنامه آموزشی برای خود دیدگاه و نظام ارزش گذاری دارد. چه خدا اصل سازنده این دیدگاه باشد و چه نباشد. نمی‌توان نسبت به خدا بی‌طرف بود. یا باید او را اقرار نمود و یا انکار و در هر صورت با انتخاب موضع، دیدگاه شخص شکل می‌گیرد.

والدین مسیحی بطور فزاینده‌ای متوجه می‌شوند که یاد دادن امور الهی به کودک، وظیفه‌ای مقدس است. ایشان از اندک آزادی که در آمریکا باقی مانده، برای بوجود آوردن نظام آموزشی جایگزینی برای نظام بی‌طرف، استفاده می‌کنند. این به معنای پرداخت مضاعف مالیات است، چرا که نظام جمع‌آوری مالیات از این شهروندان انتظار دارد که برای تأمین هزینه‌های مدارس دولتی نیز مالیات بپردازند. و ما مجبوریم که یکبار هم برای نظام آموزشی خودمان تقبل هزینه کنیم. نمی‌توان از والدین وقف شده‌ای که می‌خواهند فرزندانشان در محیطی که خشونت ساختن خدا در بالاترین اولویت قرار دارد، تحصیل کنند، بخاطر دوندگی و صرف پول بیشتر، خرده گرفت.

ولی برای مدارس کافی نیست که فقط همشکل نباشند. نهضت مدرسه مسیحی می‌تواند صرفاً صورتی جدید از محیط دیر و صومعه باشد و اغلب اوقات چنین است و در آن محیطها تلاش می‌شود بچه‌ها را دور از دنیا نگه دارند که هیچ شهادتی از خویش باقی نمی‌گذارد. اگر ما می‌خواهیم خدا را خشنود سازیم، باید خویشتن را بی چین و لکه حفظ کنیم، وظیفه ما چیزی فراتر از کنار کشیدن از دنیاست.

بعضیها پرسشهایی مطرح کرده‌اند مبنی بر اینکه چه چیزهایی دقیقاً می‌تواند مدارس مسیحی را بطور متمایزی مسیحی سازد. صرف داشتن کلاسهای آموزش کتاب مقدس یا دعا کردن در سر کلاس یک مدرسه را مسیحی نمی‌کند. آنچه که به حساب می‌آید چشم انداز برنامه‌های درسی است. در هر عرصه تحقیقی باید به وجود خدا اقرار شود و نیز اگر می‌خواهیم شاهدان مؤثری در دنیا باشیم، باید دنیا را هم مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم.

اخیراً یکی از مدیران دبیرستانی مسیحی با من تماس تلفنی گرفت. او با بحرانی روبرو شده بود که می‌توانست منجر به نابودی مدرسه‌اش گردد. او کتاب خوشه‌های خشم جان اشتاین بک را در فهرست کتابهای قرائت انگلیسی سال آخر دبیرستان گنجانیده بود. بسیاری از والدین دانش‌آموزان به این گزینش اعتراض کردند و خواستار آن شدند که کتاب مزبور از فهرست حذف گردد. کتاب اشتاین بک به مذاق والدین، خیلی "دنیوی" آمده بود و نمی‌خواستند فرزندانشان با این گونه از ادبیات محشور باشند. آنها مصر بودند که فقط ادبیات مسیحی در برنامه دوسر گنجانیده شود و بس.

مدیر مدرسه پرسید: "حالا من چکار کنم؟ اگر بخواهیم تمام آثار ادبی غیر مسیحی را از درس ادبیات آمریکا حذف کنیم دیگر این درس اعتبار خود را از دست خواهد داد."

درست است. اگر آثار ادبی غیر مسیحی از فهرست کتابهای قرائت ادبیات انگلیسی حذف شود، نتیجه همان خواهد شد که آقای مدیر گفت. اگر دانش آموزی قرار است در ادبیات آمریکا خبره شود، نمی‌تواند اشتاین بک یا همینگوی و بسیاری نویسندگان دیگر را دور بزند، به این دلیل که مسیحی نیستند. آموزش اصیل مسیحی،

آموزش "گلخانه‌ای" نیست. دانش آموزی که می‌خواهد مضامین عمده ادبی که فرهنگ آمریکا را شکل می‌دهند درک کند، باید بتواند آنها را مطالعه کند. برای مطالعه دیدگاه‌های دنیا، چه محیطی بهتر از مدرسه‌ای که خدا را اقرار می‌کند و برای او حرمت قایل است؟ نادیده گرفتن ادبیات غیر مسیحی یعنی نادیده گرفتن بخشی از زیبایی‌های این دنیا که البته تعدادشان هم کم نیست - و گزک دادن به دست منتقدانی که مسیحیان را افرادی مرتجع و مخالف روشنفکری می‌دانند.

پولس رسول در ادبیات دنیوی متبحر بود. هنگامی که داشت بر بالای کوه مریخ با فلاسفه بت پرست بحث می‌کرد، از آثار مکتوب شعرای بت پرست یونان نقل قول می‌نمود (مراجعه شود به اعمال رسولان ۱۷:۲۸). آنجایی که پولس از اشعار اپی میندس (Epimenides) = شاعر و فیلسوف سده ششم پ.م و اهل جزیره کرت - م) نقل قول می‌کند این کار را نه به این دلیل که فردی دنیوی بود بلکه چون انسانی تحصیل کرده و فرهیخته بود، انجام داد. هیچکس نیست که به اندازه پولس عاشق کلام خدا بوده باشد، البته جز عیسی. با این وجود پولس وقت را برای مطالعه دیگر آثار نیز غنیمت می‌شمرد.

آگوستین اسقف شهر هیپو در شمال افریقا، بخاطر پیشینه‌ای که در فلسفه نو افلاطونی داشت، توانست آنقدر به کلیسا خدمت کند. توماس آکویناس، متأله بزرگ سده‌های میانه به فلاسفه دنیوی روزگار خویش پاسخ گفت. جان کالون تقریباً به همان اندازه که از آگوستین نقل قول می‌کند، از سیسرون (خطیب و سیاستمدار نامدار رومی، ۲۳-۱۰۶ پ.م) نیز روایت می‌کند. جان‌اتان ادواردز، که نوشته‌های جان لاک فیلسوف را دوست می‌داشت، با قلمش مشغول پاسخ‌گویی به ملحدین قاره اروپا بود. این مردان به خوبی از فلسفه دنیوی آگاه بودند و می‌کوشیدند تا آنها را با حقیقت مسیحی مقهور سازند. آنها هیچگاه خود را در لاک انزوا فرو نبردند. با وجودی که این افراد بطور بارز موضع مسیحی خویش را حفظ کرده‌اند ولی بارها پیش آمده که با طیب خاطر به نقل جملاتی از بی‌ایمانان پرداخته‌اند.

منع فرزندان از تماس داشتن با تفکر الحادی خطرانی نیز دربردارد. پسر خود من در دوازده سالگی کتابهای آلدوس هاکسلی (Aldous Huxley - نویسنده معاصر انگلیسی - م) را می‌خواند ولی این کار را با نظارت من انجام می‌داد. ما با هم در مورد آرا و نظرات فلاسفه ملحد بحث می‌کردیم و می‌کوشیدیم تا برابر نهاد (آنتی تز)هایی که میان دیدگاه‌های این دنیا و کلام خدا وجود دارد را مورد بررسی قرار دهیم.

حتماً بعضیها خواهند گفت: "اما مگر کتاب مقدس به ما نمی‌گوید که باید از "فلسفه باطل پرهیز کنم؟" (کولسیان ۲:۸). در حقیقت بله، می‌گوید. اما برای آنکه بتوانیم از چیزی پرهیزیم، نخست باید آنها را بشناسیم. آموزش اصیل مسیحی مرهون فلاسفه دنیوی نمی‌شود. ما اطمینان داریم که حقیقت مسیحی ورای تمام فلسفه

است و بر همه آنها پیروز می‌گردد. لزومی ندارد که از دشمن بگریزیم، یا خود را با او سازگار نمایم. بلکه این باید فرصتی باشد، تا بفهمیم دشمن چگونه فکر می‌کند.

همین اواخر گفتگویی با یکی از مدیران اجرائی یک کالج مسیحی داشتم. وی در مورد مطلبی اظهار نگرانی کرد: "دانش‌آموز معاصر دو راه پیش رو دارد. یا آموزش مسیحی و یا آموزش خوب". این اظهار نظر برآمده از روح بدبینی نبود بلکه از نگرانی عمیقی برخاسته بود که آموزش مسیحی حتی توان برآوردن پایین‌ترین معیارهای ممتاز را ندارد. بسیاری از جوانان خوب مسیحی به مدارس غیر مذهبی می‌روند، به این دلیل که معتقدند در آن مدارس می‌توانند بهتر کسب دانش نمایند. با کمال تأسف باید گفت تصمیم ایشان پایه و اساس منطقی دارد، با این حال خدا را شکر می‌کنم که کالج‌های مسیحی ممتاز زیادی هم وجود دارد.

آنچه که خدا می‌خواهد، فکری تبدیل شده است. این فکری است که به دنیا از چشم اندازی متفاوت می‌نگرد. ما همچنان آثار فلاسفه ملحد را مطالعه می‌کنیم، ولی یاد گرفته‌ایم که آنرا از فیلتر بگذرانیم و این فیلتر نظام ارزشمندی است که به ما توان نقد آنچه را که می‌خوانیم، می‌دهد. منظور از کلمه نقد رویکرد منفی به قضیه نیست. نقد کردن یعنی محتاط بودن و خوب و بد را از هم تمیز دادن. حقیقت خدا غربالی است که ما با آن تعالیم این دنیا را ارزیابی می‌کنیم.

دعوت به تبدیل شدن، همان دعوت به نوسازی فکر و ذهن است. فکر جدید از بررسی عمیق در دیدگاه خدا بوجود می‌آید و این مستلزم استادی در کلام مقدس خداست. کتاب مقدس افکار خدا را آشکار می‌سازد. هر چه بیشتر افکار خدا را بفهمیم، افرادی چون ارنست همینگوی و ژان پل سارتر کمتر می‌توانند ما را مورد تهدید قرار دهند.

ما از دنیا هم می‌توانیم چیزهایی فرا بگیریم. تمام مکاشفه خدا را نمی‌توان در کتاب مقدس یافت. خدا خویشتن را علاوه بر کتاب مقدس در طبیعت و در فرهنگ بشری نیز مکشوف ساخته است. هر حقیقتی، حقیقت خداست. هر چند که در کل فلاسفه دنیا، انبیای دروغین هستند، ولی هر چه که می‌گویند، الزاماً دروغ نیست. حقیقت را در هر جا می‌توان یافت. در آثار نویسندگان ملحد هم می‌توان رگه‌هایی از حقیقت را جستجو کرد. جمع کردن این رگه‌های پراکنده از حقیقت از دل آثار الحادی شاید مشکل بنظر برسد، ولی بهر حال در آنها حقیقت وجود دارد و ما می‌توانیم خویشتن را از آنها غنی سازیم. اکثر کتابهایی که حاوی مثلثایی برای موعظه هستند، همان قدر که از ایمانداران نقل قول کرده‌اند، از بی‌ایمانان نیز نقل قول می‌کنند.

دنیا هنوز دنیای پدر آسمانی ماست و او از آن منزجر نیست. او آنقدر جهان را محبت نمود که آنرا فدیة کرد. پا به این جهان گذارد و از آن دیدن کرد. نه آن را به حال خود وا می‌گذارد و نه تسلیمش می‌شود. در این مقطع

ما نیز باید به خدا تاسی کنیم و همان رویکردی که خدا به دنیا دارد را یافته از آن پیروی کنیم. هدف تبدیل شدن است.

ما به عنوان قوم خدا باید یاد بگیریم که چگونه با دنیا و در دنیا زندگی کنیم. مارتین لوتر الگویی از رشد مسیحی ارائه کرده که مفید است. او می‌گوید وقتی کسی برای نخستین بار به مسیح ایمان می‌آورد، از دوره‌ای عبور می‌کند که نشانه آن کناره‌گیری و ترک دنیا است. فرد نوایمان، به معنای واقعی با دنیا قطع رابطه می‌کند. الگوهای کهنه هم شکلی با دنیا باید به کناری گذاشته شود. در طی همین دوره کناره‌گیری است که ما خویشتن را در امور خدا غوطه‌ور می‌سازیم. پیش از اینکه پولس بعنوان رسول، سوی امته‌ها فرستاده شود، نخست مدتی در عربستان، گوشه عزلت اختیار نمود. موسی قبل از آنکه به دربار موسی فرستاده شود، در بیابان با خدا تنها بود.

این دوره انزوا هم طبیعی است و هم سالم. اما همچنان که لوتر تأکید کرده به مادامی که نتوانیم مجدداً به دنیا داخل شویم، و آنرا در بر بگیریم - البته نه آنگونه که پیش از این آنرا با تمام تمنیاتش در بر می‌گرفتیم، بلکه تا آن را نجات دهیم - به رشد روحانی نخواهیم رسید. دنیا محل زحمت دیدن و رنج کشیدن ماست. دنیا مکانی است که خدا ساخته و مسیح بدان پای گذارده است و ما در آن رها شده نیستیم. دنیا با تمام خرابی‌هایش، هنوز دنیای پدر ماست.

باید یاد بگیریم که مالکیت آن را برای او ادعا کنیم. نه با هم شکل شدن با آن و نه با تسلیم شدن به وسوسه‌هایش، بلکه با شاهد بودن و تبدیل شدن. اگر با افکار نو شده پا به دنیا بگذاریم، می‌توانیم بدون ترس از عهده انجام این کار برآئیم.

برای خشنود ساختن خدا، داشتن فکری تازه ضروری است. خدایی که مشتاق تقدیس شدن ماست، دوست دارد که ما همچون ستارگانی بر تارک این جهان سقوط کرده بدرخشیم. زمانی می‌توانیم این کار را به بهترین نحو انجام دهیم که دنیا و ارزشهای آن را بشناسیم. وقتی بشناسیم - وقتی شروع کنیم به ادراک جهان همانگونه که خدا آن را ادراک می‌کند بهتر می‌توانیم آفرینش خراب شده را از نو بسازیم و با این کارمان، آفریننده و فدیة دهنده خود را خشنود سازیم.

فصل پنجم

پیکار با جسم

«روح راغب است، لیکن جسم ناتوان» (متی ۲۶:۴۱). این سخن بازگو کننده کشمکش عمیقی است که هر فرزند خدا، واقعاً با آن مواجه است. عهدجدید از نبرد میان جسم و روح سخن می‌گوید. جسم یکی از سه دشمنی است که لوتر نام می‌برد- دنیا، جسم و شریر.

پس ببینیم "جسمی" که کتاب مقدس از آن حرف می‌زند، چیست؟ در این جسم چه چیزی نهفته است که می‌تواند ایماندار را از زندگی خدا محور و خدا پسندانه دور سازد؟

جسم - طبیعت مادی یا سقوط کرده؟

معمولاً وقتی واژه جسم را بکار می‌بریم، منظورمان طبیعت مادی است. از طرف دیگر، جسم به ماده‌ای اشاره دارد که کالبد ما را تشکیل داده است. از آنجایی که جسم انسانی ما، چیزی مادی است، مدام وسوسه می‌شویم که جدال میان جسم و روح در کتاب مقدس را پیکار بین تن و روان تلقی نمائیم. اما این تلقی گمراه کننده است. در کتاب مقدس جسم گاهی به بدن و گاه به چیزی دیگر اشاره می‌کند سعی ما این است که طرق مختلف کاربرد جسم در کتاب مقدس را دسته بندی کنیم.

در عهدجدید دو واژه یونانی برای جسم وجود دارد که اغلب هر دوی آنها جسم ترجمه شده‌اند. این دو واژه یونانی عبارتند از سوما/Soma و سارکس/Sarx. کلمه سوما بطور معمول برای اشاره به بدن مادی بکار می‌رود. (در اصطلاحات پزشکی واژه سایکو سوماتیک/psychosomatic را داریم که به معنای روان تنی است که از ترکیب دو واژه سوما یعنی بدن و سایک به معنای روان یا فکر بوجود آمده). معمولاً واژه سوما در یونانی عهد جدید بار معنایی گناه آلود یا سقوط کرده بودن را نمی‌دهد. بلکه صرفاً واژه‌ای است که به بدن فیزیکی (مادی) اشاره دارد.

اما واژه یونانی سارکس حکایتی دیگر دارد گاهی صراحتاً به بدن مادی اشاره می‌کند، اما در موارد دیگر معنایی متفاوت دارد. یعنی در عین حال که می‌تواند مترادف سوما بکار رود، می‌تواند معنی طبیعت سقوط کرده نیز بدهد.

وقتی انجیل یوحنا می‌گوید: «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد» (یوحنا ۱:۱۴) منظور این نیست که کلمه سقوط کرد، بلکه به سادگی کلمه یعنی لوگوس ازلی طبیعت انسانی بر خود گرفت. کلمه جسم می‌پوشد. به همین صورت، پولس در مورد برادرانش می‌گوید که «به حسب جسم خویشان منند» (رومیان ۳:۹). در اینجا او

به کل بشریت سقوط کرده اشاره نمی‌کند، بلکه منظورش گروه قومی خودش یعنی یهود است. خویشان پولس به حسب جسم، همان بنی اسرائیل هستند. در واقع پولس خویشانش را با همان تفاسیری توصیف می‌کند که، می‌گوئیم: «از یک گوشت و خون».

اما موارد خاصی هم هست که در کتاب مقدس کلمه سارکس برای اشاره به طبیعت گناه آلود بکار رفته است. در این مورد خاص سارکس تشریح کننده فساد و تباهی ماست که به هیچ روی محدود به بدنمان نمی‌شود. تمامیت وجود انسان سقوط کرده است. گناه تمام ابعاد وجودی ما را مبتلا ساخته. بطور طبیعی ما دارای "ذهن جسمانی" (کولسیان ۲:۱۸) هستیم. نه ذهن و نه جسم سقوط کرده‌تر از یکدیگر نیستند. هر دوی آنها دست به دست هم داده‌اند تا همدیگر را خشنود سازند، نه خدا را.

ذهن جسمانی

ذهن جسمانی فقط به افکار شریانه‌ای که منجر به فساد مادی می‌شود محدود نمی‌گردد. ذهن جسمانی، ذهنی است که تمام افکارش مخالف خواست ذهن روحانی است. ذهن جسمانی، ذهن انسانیت سقوط کرده‌ای است که خدا را در افکارش راه نمی‌دهد. ذهن شخصی است که توسط روح القدس هدایت نمی‌شود.

پولس خبر از جنگی فزاینده میان جسم (سارکس) و روح (پنثوما/pneuma) می‌دهد. در غلاطیان ۲۱-۱۶:۵، تضاد میان روح انسان با جسم انسان نیست، بلکه میان حیاتی است که بوسیله روح القدس هدایت می‌شود، یا حیاتی که در خدمت جسم یعنی طبیعت سقوط کرده انسان است.

اما می‌گویم: به روح رفتار کنید. پس شهوات جسم را به جا نخواهید آورد. زیرا خواهش جسم به خلاف روح است و خواهش روح به خلاف جسم و این دو با یکدیگر منازعه می‌کنند، بطوریکه آنچه می‌خواهید نمی‌کنید. اما اگر از روح هدایت شدید، زیر شریعت نیستید و اعمال جسم آشکار است، یعنی زنا و فسق و ناپاکی و فجور و بت پرستی و جادوگری و دشمنی و نزاع و کینه و خشم و تعصب و شقاق و بدعتها و حسد و قتل و مستی و لهو و لعب و امثال اینها که شما را خبر می‌دهم، چنانکه قبل از این دادم که کنندگان چنین کارها وارث ملکوت خدا نمی‌شوند.

در اینجا شاهد تضادی آشکار میان جسم و روح هستیم. این تضاد تعارض میان تن و روان نیست بلکه میان انسانیت کهنه که توسط طبیعت گناه آلود سقوط کرده هدایت می‌شود و انسانیت جدید که بواسطه روح خدا در انسان ساکن می‌گردد. روح و جسم برخلاف یکدیگرند و تضاد میان آنها آشتی‌ناپذیر است. جسم طبیعت گناه

آلود ما در مقابل تسلط روح القدس بر زندگیمان، مقاومت می‌کند. جسم، روح را مورد آزار قرار می‌دهد و در تلاش است تا بر آن غالب آید.

روح هم دشمن جسم است. خواست او چیزهایی است که جسم از آنها نفرت دارد. خواست روح عدالت (پارسایی) و ثمره روح است.

با مراجعه به دو فهرست می‌توان بخوبی این تضاد را مشاهده نمود. فهرست دوم برای مسیحیان کاملاً آشناست. منظور همان فهرست ثمره روح است: محبت، خوشی، سلامتی و نظایر آن. ولی در حال حاضر توجه ما به فهرست اول معطوف است که شامل اعمال جسم می‌شود.

در بررسی که از فهرست اعمال جسم به عمل می‌آوریم، مسئله قابل توجهی به نظرمان می‌رسد. این فهرست هم شامل گناهانی است که به بدنهای ما مربوط می‌شود نظیر مستی و زنا، و هم گناهانی که ماهیتی غیر مادی دارند چون نزاع، حسد و بت پرستی و نظایر آن. البته وقتی ما گناهانی چون نزاع و حسد مرتکب می‌شویم، باز بدنهایمان هم درگیر است. ما هیچ کاری بدون کمک بدنهایمان انجام نمی‌دهیم. ولی حسد، عملی مادی و فیزیکی نیست بلکه گناهی است که انسان در فکر خود آن را مرتکب می‌گردد. برای انجام اعمال بت پرستانه ما نیازمند بدنهایمان هستیم. مثلاً باید جلوی بتی تعظیم کنیم. اما ذات و جوهره بت پرستی، هیچ تظاهر مادی ندارد، بلکه عملی است که در دل اتفاق می‌افتد.

پس چنین نتیجه می‌گیریم که هر گاه عهدجدید از جسم (سارکس) در تقابل مستقیم با روح (پنثوما) صحبت می‌کند، در وهله اول منظورش جسم مادی ما نیست، بلکه طبیعت سقوط کرده گناه آلود ما که تمامیت وجودمان را شامل می‌گردد. تضاد بر سر دو شیوه متفاوت از زندگی است. زندگی جسم که تحت کنترل گناه است، و زندگی روح که ما را بسوی عدالت و خشنود ساختن خدا رهنمون می‌شود.

تحت کنترل روح

باید به این نکته اساسی توجه کنیم تا مبادا گرفتار این اندیشه غلط و مهلك گردیم که عدالت عمدتاً در گرو انجام اعمال فیزیکی است. ملکوت خدا خیلی فراتر از خوردن و آشامیدن است. اگر فقط به ظواهر توجه کنیم، در دام فریسی‌گری گرفتار خواهیم شد که عدالت را با اعمال ظاهری و ملموس می‌سنجد. یک لبخند شیرین می‌تواند دل حسدورز را مخفی نماید. یک ژست مؤدبانه می‌تواند روح نزاع کننده را پنهان کند. روح القدس می‌خواهد تمام وجود ما را پاک کند، هم ظاهر و هم باطن را.

از طرف دیگر هم ما باید مراقب باشیم که دچار اشتباه متقابل نشده، عدالت را صرفاً به حوزه امور باطنی و درونی تقلیل ندهیم. ممکن است خودمان را گول زده همه چیز را به مسائل درونی محدود نمائیم و بگوئیم همین قدر که وضعیت روحمان درست باشد، کافی است و دیگر ظاهر اهمیتی ندارد. این نوعی مودیانه از خود فریبی است که مردم سعی می‌کنند با آن هر گناهی را توجیه نمایند. با خود می‌گوئیم خوب "عشق"، زنا را توجیه می‌کند. نوجوانی که مرتکب عمل زنا شده بود، آن را اینگونه توجیه می‌کرد که این عمل با عشق صورت گرفته است.

دانستن این مطلب مهم است که هر چند جسم منحصرأً به گناهان یا گرایشهای مادی (فیزیکی) خلاصه نمی‌شود، ولی آنها را شامل می‌گردد. در زندگی ما نیروهای مادی قدرتمندی هستند که بواسطه طبیعت سقوط کرده گناه آلود، مخدوش و فاسد گشته‌اند و یا تحت تأثیر آن طبیعت قرار دارند. غالب اوقات خیلی سخت می‌توان امیال مادی را مهار کرد. این امیال پیوسته نیستند بلکه بصورت امواجی با شدت درجه متفاوت ظاهر می‌شود. تصمیم گرفتن بعد از شام، برای رعایت رژیم غذایی، خیلی آسان است. این تصمیم‌گیری پیش از صرف شام تحت فشار نیروهایی، کاملاً سست می‌شود.

روح می‌خواهد به ما خویشتن داری بیاموزد. خدا ما را خوانده تا بر امیال مادی خود مهار بزنیم و آنها را تحت کنترل نگهداریم. میل به غذا خوردن فی نفسه گناه نیست، بلکه بدن ما از لحاظ مادی نیازمند آن است. با این حال وقتی این میل از کنترل خارج می‌شود، آنوقت ما به شکمبارگی اجازه داده‌ایم که پا به زندگیمان بگذارد.

میل جنسی هم میلی طبیعی است که به خودی خود اشتباه نیست. خدا زناشویی را مقرر داشته که در چارچوب آن روابط جنسی نه تنها مجاز بلکه توصیه شده است. ما هم حقوق زناشویی داریم و هم مسئولیت‌های زناشویی. از ما خواسته شده که از انجام اعمال جنسی در خارج از چارچوب ازدواج، پرهیز کنیم. خود خدا جنسیت را ابداع کرده و بدن انسان را با اعصاب پیچیده‌ای که پایانه‌های هر کدام نسبت به محرکهای فیزیکی حساس هستند، آفریده است.

خدا می‌توانست طوری ما را خلق کند که بدون داشتن لذت مادی، زاد و ولد کنیم. همین طور می‌توانست ما را طوری بسازد که بدون بهره‌مندی از قوه چشایی و لذت بردن از مزه‌های مختلف، غذا بخوریم. اما آفریدگار ما، راه بهتر را انتخاب کرد. رابطه جنسی با تمام لذات مادی‌اش هدیه خداست. اما این هدیه الهی محدودیتی الهی نیز به دنبال دارد. گناه یعنی سوءاستفاده از هدیه خدا و استفاده کردن از آن به شیوه‌ای که خدا اجازه‌اش را نداده است.

یکبار از مردی که بطور اندوهباری گرفتار رابطه نامشروع زنا بود، شنیدم که می‌گوید: اندام جنسی من که وجدان ندارد. او عمل خویش را اینگونه توجیه می‌کرد که وی در قبال آنچه که بدنش انجام می‌دهد، شخصاً مسئول نیست. من برایش توضیح دادم که حتی اندام جنسی او هم وجدان دارد - که همان فکر و ذهن اوست. بدنهای ما یکی از اجزاء تشکیل دهنده وجود ماست. کل بدن من باید تحت کنترل فکرم قرار داشته باشد و فکرم نیز در تحت کنترل و تسلط قانون خدا باشد.

امیال مادی غیر ارادی نیز وجود دارند. قلب ما بدون آنکه بخواهیم و آرا و نظرات اخلاقی ما در آن دخیل باشد، می‌تپد. ولی همه فعالیت‌های بدنی ما غیر ارادی نیستند. خدا از ما خواسته که رفتار جنسی خود را کنترل کنیم. شاید نتوانیم میل جنسی خود را از این نظر که نسبت به چه چیزی تحریک می‌شود، کنترل کنیم ولی می‌توانیم خود آن را مهار کنیم.

لوتر برخی از جنبه‌های مسئله شهوت را مورد بررسی قرار داده است. این شهوت نیست که متوجه شویم زنی از لحاظ جنسی، جذاب است. شهوت زمانی زاده می‌شود که ما از مرحله متوجه شدن پا را فراتر بگذاریم و دست به خیالپردازیهای تحریک کننده بزنیم. وقتی افکار سکسی را به ذهنمان راه می‌دهیم و آنها را در فکر خود می‌پرورانیم، دیگر وارد مرحله شهوت شده‌ایم. لوتر می‌گوید: «وقتی پرندگان بالای سر ما پرواز کنند، کاری از دست ما ساخته نیست ولی وقتی از آنها دعوت کنیم تا آمده روی سرمان لانه سازند، آنوقت وضع فرق می‌کند». قاعده فعالیت جنسی، خویشتن‌داری است. ما به خاطر رفتار جنسی خود نسبت به خدا مسئولیم. کلام خدا می‌گوید: «اما زنا و هر ناپاکی و طمع در میان شما هرگز مذکور هم نشود، چنانکه مقدسین را می‌شاید» (افسیان ۳:۵). انسان دست به هر عذر و بهانه زیرکانه‌ای می‌زند تا از زیر این ممنوعیت اکید شانه خالی کند. برخی روان پزشکان می‌گویند که زنا در میان جوانان خوش بنیه امری عادی و طبیعی است. برآورد ایشان تا حدی درست است. به یک تعبیر، میل و گرایش ما به چنین افعالی، ناشی از طبیعت است. شیوع این افعال از لحاظ آماری آنقدر بالاست که کاملاً عادی شده. می‌توان گفت که زنا برای انسانیت سقوط کرده، امری کاملاً طبیعی است، اما این فریبی بیش نیست، چرا که خدا هر دو را منع کرده است.

شاید پاکدامن ماندن برای فرد بسیار مشکل باشد، خصوصاً در فرهنگهایی که تابوهای جنسی بر چیده شده‌اند و هر روزه افکار و دیدگان ما با صحنه‌های تحریک کننده شهوانی بمباران می‌شود. اما قانون خدا صریح است. او می‌گوید: نه، لذا او ما را حتی اگر در میان فرهنگی منحط باشیم، به خویشتن‌داری می‌خواند.

وضع اسفناک شخصی را در نظر بگیرید که متمایل به همجنس‌گرایی است. چنین شخصی از یک معضل جدی رنج می‌برد. خدا، برقراری روابط جنسی میان مرد با مرد و یا زن با زن را قدغن کرده است. همانطور که

به افراد ناهمجنس گرا دستور اکید داده شده که خارج از چارچوب ازدواج از داشتن روابط جنسی با جنس مخالف بپرهیزند، به افراد همجنس گرا هم فرمان داده شده که پاکدامنی خویش را حفظ کنند. خدا هیچ جایی برای ازدواج همجنس گرایان باقی نگذاشته است. فرد همجنس گرا فرا خوانده شده که همچون فرد ناهمجنس گرای مجرد پاکدامنی خویش را حفظ کند. پاکدامنی خدا را خشنود می‌سازد، حتی اگر در بدو امر چنین بنظر برسد که جسممان را ناخشنود می‌کند.

دست یافتن به پاکدامنی، بدلیل ضعف جسم کاری سخت دشوار است اما محال نیست و خدا ما را امر فرموده که بدان دست یابیم. اگر نتوانیم به این مهم دست یابیم، ناگزیر مرتکب گناه می‌شویم. در عین حال که باید در مواجهه با کسانی که در گناه افتاده‌اند صبور باشیم نباید از معیارهایی که خدا گذاشته و متناسب با صفت انسانی مقرر فرموده، عدول کنیم. باعث ننگ خداست که ما بخواهیم معیارهای او را تغییر دهیم و خوب را بد و بد را خوب بنامیم.

جسم متحد دنیاست و نه تنها دنبال راهی می‌گردد تا از طریق عدالت مسیح خود را توجیه کند، بلکه می‌خواهد تا معیارهای دنیوی نیز آن را توجیه کند. جسم با دنیا و دنیا با شیطان پیمان اتحاد بسته است. دشمن می‌خواهد با جدا ساختنمان از روح‌القدس، ما را اسیر جسم کند.

ولی متحد ایماندار، روح خداست. چقدر جای تأسف است که هر روز به ما یاد آوری می‌شود که افکار و بدنهایمان با این دنیای سقوط کرده پیوند خورده است، در حالیکه فراموش می‌کنیم که ما فرزندان خدا، روح‌القدس را برای مدد گرفتن در کنار خویش داریم. در دنیایی که ظاهراً جسم بر افعال انسانی حاکم است، روح همچنان حاضر است تا قوم خدا را توان بخشد تا او را خشنود سازند.

فصل ششم

شریر

دنیا، جسم، شریر. از میان این سه دشمن، هولناک‌ترین خصم ما، شریر است. شیطان صرفاً دشمن، نیست بلکه او خصم دیرین و قسم خورده ماست. او رئیس تاریکی، پدر دروغگویان، مدعی برادران و مار اغوا کننده نام گرفته است.

پولس رسول ما را آگاه می‌سازد که نبرد ما با نیروهای شریر، فراتر از عناصر قابل رویت و ملموس این جهان است: «ما را کشتی گرفتن با خون و جسم نیست، بلکه با ریاستها و قدرتها و جهان داران این ظلمت و با فوجهای روحانی شرارت در جایهای آسمانی» (افسیسیان ۶: ۱۲). بدین ترتیب اگر می‌خواهیم با زندگی خویش خدا را خشنود سازیم، نه تنها باید با امیال کوچک و بزرگ مبارزه کنیم، بلکه باید با نیروهای مخوف و دهشتناکی نیز دست به گریبان بشویم.

در پیکار با شریر، اولین نکته‌ای که باید بدانیم این است که واقعاً موجودی بنام شریر هست. در بسیاری از بخشهای اجتماع و حتی در کلیسا، کسانی هستند که وجود شخصیتی به نام شریر یا ابلیس را اسطوره‌ای بدوی تلقی می‌نمایند. به خاطر دارم که روزی از شاگردان کلاسی که فلسفه غرب را مطالعه می‌کردند، پرسیدم چند نفر از شما واقعاً باور دارید که شخصی بنام شیطان وجود دارد؟ در این کلاس سی نفره تنها سه نفر خاطر نشان ساختند که واقعاً به وجود شیطان باور دارند و به رغم بیست و هفت نفر دیگر شریر تنها موجودی اسطوره‌ای بود.

آنوقت من از کلاس پرسیدم: چند نفر از شما به وجود خدا ایمان دارید؟ در کمال تعجب من، هر سی نفر ایمان خویش را به خدا ابراز کردند. من پرسش بعدی‌ام را مطرح نمودم. چند نفر از شما با این تعریف موافقید که خدا وجود روحانی است که می‌تواند انسانها را برای انجام کارهای نیکو تحت تأثیر قرار دهد؟ همه با این تعریف، موافقت خویش را اعلام کردند. سپس سؤال کردم: چرا شما که به وجودی روحانی که می‌تواند منشاء نیکویی در بشر باشد اعتقاد دارید، نمی‌توانید باور کنید که موجود روحانی دیگری هم هست که می‌تواند انسانها را به کارهای بد وادارد؟

عمده‌ترین پاسخی که به سؤال من داده شد این بود که: «دانش امروزی این امکان را از افراد تحصیل کرده سلب نموده که به شریر اعتقاد داشته باشند.» از آنها پرسیدم: کدامیک از کشفیات دانش امروزی ثابت کرده که ایده وجود شیطان دیگر فاقد اعتبار است؟ آیا قانون دوم ترمودینامیک یا قوانین حاکم بر شکافت و همجوشی هسته‌ای (fusion and fission) هسته‌ای.

ابتدا سکوتی سنگین بر کلاس مستولی شد و کسی جوابی برای سؤال من نداشت. هیچکس نمی‌توانست به یافته‌ای علمی استناد کند. سرانجام یکی از شاگردان گفت: ایده شیطان ظاهراً در مقوله ارواح و اجنه جای می‌گیرد. چه کسی دیگر به وجود شیطان منحوسی که شئل قرمز بر دوش افکنده و پاهایش سم دارد و در سرش شاخ سبز شده و در دستش چنگالی بزرگ گرفته باور دارد؟ تصویری که شاگرد مزبور از شیطان ارایه می‌داد، تصویری کتاب مقدسی نبود. تصور او از شیطان، نوعی کاریکاتور بود. شیطان او، مهمانی بود که از جشن هالووین گریخته بود.

شیطان مغرور و قدرتمند

این ایده شیطان با شئل قرمز و چنگالی در دست از کجا آمده است؟ ریشه این کاریکاتور مضحک از شیطان را باید در سده‌های میانه جستجو نمود. در قرون وسطی، یکی از تفریحات مردم، مسخره کردن شریر از طریق توصیف او با اصطلاحات مضحک بود. بر این دیوانگی منطقی حاکم بود. کلیسای سده‌های میانه به واقعیت وجود شیطان اعتقاد داشت. کلیسا می‌دانست که شیطان فرشته‌ای سقوط کرده است که دچار غرور بیش از اندازه بود. نقطه ضعف اساسی شیطان غرور بود. مقاومت در برابر این مخلوق مغرور ولی سقوط کرده، مستلزم جدالی سخت بود. برغم کلیسای قرون وسطی برای حمله به شیطان باید از نقطه ضعف او یعنی غرورش وارد شد. فرضیه این است: به شیطان از نقطه ضعفش حمله ور شوید و او از شما خواهد گریخت.

برای حمله به غرور شیطان، چه راهی بهتر از آنکه او را با پاهای سم دار و شئل قرمز رنگ تصویر کنیم؟ این تصاویر احمقانه‌ای که از شیطان ترسیم می‌شوند، کاریکاتورهایی عمومی بودند. متأسفانه نسلهای بعدی جنبه تحقیرآمیز و مضحک این تصاویر را از یاد بردند، گویی منظور از این تصاویر ارایه چیزی واقعی بوده است.

دیدگاه کتاب مقدس در مورد شیطان، بسیار عالمانه‌تر از کاریکاتور است. تصویری که کتاب مقدس از شیطان ارایه می‌کند. مشابه "فرشته نور" (دوم‌قرن‌تینان ۱۴:۱۱) است. سیمای "فرشته نور" نشان دهنده تبحر شیطان در جلوه‌گر شدن در ظاهری خوب است. شیطان موذی و فریبکار است. مار در باغ عدن "هوشیار" توصیف شده است (پیدایش ۳:۱). او هیچوقت مثل یک احمق ظاهر نمی‌شود. او متقلبی اغواگر است. با فصاحت سخن می‌گوید. ظاهری خیره کننده دارد. رئیس ظلمت خویشتن را در کسوت فرشته نور متجلی می‌سازد.

دومین تصویری که از شیطان داریم، شیر غرانی است که گردش می‌کند و کسی را می‌طلبد تا بلعد (اول‌پطرس ۵:۸). حتماً توجه دارید که همان خصوصیتی که برای مسیح بکار رفته یعنی شیر، در مورد شیطان نیز استفاده شده است که نمونه اولیه ضد مسیح می‌باشد. شیر ضد مسیح می‌بلعد. شیر سبط یهودا نجات می‌بخشد.

در هر دو مورد از تمثیل که مسیح و شیطان به شیر تشبیه شده‌اند، شیر نماد قدرت است، با این حال قدرتی اهریمنی و شریرانه دارد. قدرت او را با مسیح قیاس نتوان کرد، اما قطعاً قدرت او بیش از قدرت ماست. او به نیرومندی مسیح نیست ولی از ما نیرومندتر است.

شیطان به دو طریق ما را اغوا می‌کند. روش اول این است که کاری می‌کند تا قدرتش را دست کم بگیریم. روش دوم آن است که کاری می‌کند تا در مواقع دیگر قدرت او را بیش از حد بزرگ تصور کنیم. وی به هر دو صورت می‌تواند ما را فریب داده و باعث لغزشمان گردد.

پاندول اعتقادات رایج میان مردم همواره به سمت افراط و تفریط در نوسان است. از یک طرف کسانی هستند که معتقدند شیطان اصلاً وجود ندارد، یا اگر هم وجود دارد، "نیروی شریر فاقد شخصیتی است که مجموعه‌ای از بدیهاست که خاستگاهش گناه اجتماع است. از طرف دیگر افرادی هستند که دل مشغولی شدیدی در مورد شیطان دارند و توجهی بیش از حد به او می‌کنند بطوری که دیگر از نگریستن به مسیح غافل می‌گردند.

در هر صورت شیطان موقعیتی کسب می‌کند و اگر بتواند مردم را متقاعد کند که او اصلاً وجود خارجی ندارد، می‌تواند بدون دردسر و مواجهه با مقاومت به سوار کردن حقه‌های خویش پردازد و اگر بتواند مردم را به خویش مشغول نماید و توجهشان را به خود جلب کند، باز توانسته آنها را در دام مسائل غیبی و فرا طبیعی اسیر سازد.

پطرس شیطان را دست کم گرفت. زمانی که عیسی، پطرس را از دستگیری قریب الوقوعش خبر داد، پطرس اعتراض کرده گفت: ای خداوند، حاضریم که با تو بروم حتی در زندان و در موت (لوقا ۲۲:۳۳). پطرس بیش از اندازه به خودش اعتماد داشت و نیروی دشمن را هم دست کم گرفته بود. تنها لحظاتی پیش بود که عیسی او را از قدرت شیطان آگاهانیده بود، اما پطرس این هشدار را جدی نگرفته بود. عیسی گفته بود: ای شمعون، ای شمعون! اینک شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند (لوقا ۲۲:۳۱).

با اینکه پطرس اعتراض کرده بود ولی با همین کار در دستان شیطان بازیچه شد. اغوا کردن پطرس برای شیطان کاری نداشت، درست مثل غربال کردن گندم با یک الک. به عبارتی عیسی داشت به زبان ساده به پطرس می‌گفت: "پطرس، تو برای شیطان لقمه‌ای چرب و نرم و راحت هستی و در برابر قدرت سهمگین شریر توان هماورد شدن نداری".

با این حال قدرت شیطان بر ما محدود است. شاید او از ما قوی‌تر باشد ولی ما قهرمانی داریم که می‌تواند او را مقهور سازد و این کار را هم می‌کند. کلام خدا می‌فرماید: «او که در شماسست بزرگتر است از آنکه در جهان

است» (اول یوحنا ۴:۴). یعقوب بر این کلمات چنین می‌افزاید: «پس خدا را اطاعت نمائید و با ابلیس مقاومت کنید تا از شما بگریزد» (یعقوب ۴:۷). وقتی به قوت روح القدس در مقابل شیر غران مقاومت می‌کنیم، او دمش را لای پای خود گذاشته فرار می‌کند.

شیطان، پطرس را غرابال کرد، ولی پیرویش موقتی بود: «لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود و هنگامی که تو بازگشت نمایی، برادران خود را استوار نما» (لوقا ۲۲:۳۲). عیسی هم در مورد سقوط و هم بازگشت پطرس، پیشگویی کرد.

دست کم گرفتن شیطان، برخاسته از غرور است، همان غروری که مقدمه هلاکت است. بزرگتر از اندازه فرض کردن او هم به معنای احترام و ارزش قایل شدن برای کسی است که لیاقتش را ندارد.

شیطان یک مخلوق است و از این رو محدود و متناهی است و زیر دست خدا قرار دارد. مسیحیت هرگز ثنویت (dualism) یا اعتقاد به وجود دو قدرت برتر خیر و شر که نیرویی برابر دارند را اشاعه نمی‌دهد. او هیچ خصیصه الهی ندارد، شاید علم او از ما بیشتر باشد، اما دانای مطلق نیست. شاید قدرت او از ما بیشتر باشد ولی قادر مطلق نیست. شاید بتواند محدوده وسیعتری را تحت نفوذ خویش بگیرد ولی حاضر مطلق نیست.

شیطان نمی‌تواند در یک لحظه در بیش از یکجا حاضر باشد. او مخلوقی است که در ظرف مکان و زمان محدود است، درست مثل دیگر فرشتگان خوب یا بد که به مکان و زمان محدودند. جای خوشوقتی است که شما در تمام طول زندگیتان، هرگز مواجهه مستقیم و بی واسطه با خود شیطان را تجربه نخواهید کرد، بلکه با یکی از دستیاران دون پایه‌اش یا یکی از شاگردان بی شمارش روبرو می‌شوید. ولی خود شیطان ترجیح می‌دهد وقت و حضور خویش را صرف هدفهای بزرگتر از من و شما کند. حتی زمانی که نوک پیکان حمله‌اش را متوجه عیسی کرده بود "تا مدتی" از او جدا شد (لوقا ۴:۱۳).

بیش از حد پرداختن به شیطان و ارواح شریر

در روزگار ما، علاقه به کارهای شیطان از نو باب شده است. هالیوود به ما جن گیر و طالع نحس و لشگری از فیلمهای از این دست هدیه کرده است که اشتهای ما را برای علوم غیبی و شیطانی برمی‌انگیزند. در محافل مسیحی مقوله خدمت اخراج ارواح، جدیداً توجه بسیاری را بخود معطوف نموده است. بعضی از این خدمات اخراج ارواح دیگر به افراط کشیده شده و از دیدگاه کتاب مقدسی در مورد دیوزدگی و اخراج دیو و غیره فاصله گرفته‌اند.

برای نمونه، می‌شنویم که گفته می‌شود، هنگام خروج دیو از بدن شخص دیوزده می‌توان با رویت علامت ظاهری به خروج او پی برد. گروهی هستند که می‌گویند، دیوهای خاصی سبب بروز گناهایی خاص می‌شوند. آنان می‌گویند دیو الکل، دیو افسردگی، دیو تنباکو و توتون و غیره وجود دارد. من کاستهایی از خادمینی که به اخراج ارواح می‌پردازند شنیده‌ام (و از افشای نام آنها معذور می‌باشم) که در آنها، علائم خروج دیو از دیوزده را تعلیم می‌دهند. مثلاً فلان علامت نشان دهنده خروج دیو توتون است. از آنجایی که دیو توتون با استنشاق دود وارد می‌شود، پس بصورت بازدم قابل رویت خارج می‌گردد. به همین ترتیب استفراغ کردن می‌تواند نشانه خروج دیو الکل باشد. برای هر گناه قابل تصویری، دیوی وجود دارد. نه تنها باید یک یک این دیوها را اخراج کرد، بلکه محافظت از شخص در برابر بازگشت مجدد دیوها نیز راهکارهای خاصی دارد که هر روزه باید انجام شود.

من واقعاً هیچ پاسخ مؤدبانه‌ای به چنین تعلیمات غلطی پیدا نمی‌کنم. این تعالیم کاملاً بی‌معنی هستند. در هیچ جای کتاب مقدس نمی‌توان کوچکترین اشاره‌ای به این جور تشخیص‌ها در مورد دیوها دست یافت. این تعالیم بیشتر با سحر و جادو هم راستا هستند و به ایماندارانی که فریب آنها را خورده‌اند لطمات جدی وارد می‌سازند. با کمال تأسف، توجه بیش از حد به شیطان و دیوها بدین معناست که ما توجه کمتری به مسیح داریم. این باید شیطان را خشنود سازد، و یقین بدانیم که خدا را خشنود نخواهد ساخت.

کلام خدا به ما نشان می‌دهد که شیطان می‌تواند ما را پریشان سازد، به ما حمله کند، وسوسه‌مان کند، به ما افترا بزند و متهمان کند. اما فرد مسیحی که روح‌القدس در وجودش ساکن است، نمی‌تواند تحت تسخیر یک دیو قرار گیرد. هر جا که روح خداست، آنجا آزادی است. اگر شخصی که روح‌القدس در او ساکن است، بتواند همزمان تحت تسلط روحی شریر قرار بگیرد، پس دیگر عمل فدیة مسیح با شکست روبرو شده است.

تمام تأکیدها بر شیطان و دیوها نتیجه‌ای ندارد جز اینکه ما را از مشکل اصلی و واقعی‌تر، یعنی گناه خودمان منحرف سازد. بله شیطان وجود دارد. ارواح شریر یا دیوها هم واقعی هستند. اما از طرف دیگر گناه هم واقعیت دارد. شاید شیطان در ارتکاب گناه با ما همدست باشد، ولی نمی‌توانیم ملامت و مسئولیتی را که بخاطر گناه ما متوجهمان است را به گردن دیوی بیندازیم و بگوئیم تحت کنترل آن دیو مرتکب گناه شدیم. برای اینکه ما مست از باده شویم، نیازی نیست که به تسخیر دیوی درآئیم. ضعفهایی که در وجود همه ما هست، خود برایمان کافی است. هرگز نمی‌توانیم بگوئیم: "فلان دیو مرا مجبور به انجام فلان کار کرد". می‌توانیم بگوئیم شیطان ما را وسوسه یا اغوا و یا تحریک کرد. اما نه اینکه بگوئیم ما را کنترل و یا وادار به ارتکاب گناه نمود.

این نظریه که می‌گوید گناهان ما نتیجه تسخیر و کنترل دیوهاست، دو مشکل اساسی دارد. اولی این است که ما تن به این فریب می‌دهیم تا بخاطر گناهی که مرتکب شده‌ایم، هیچ مسئولیت شخصی را قبول نکنیم. اگر ما نتوانیم در مقابل دیو مقاومت کنیم، واقعاً دیگر چه مسئولیتی متوجه ماست؟ دوم اینکه در دام این تفکر اسیر می‌شویم که بدون کمک اخراج کننده دیوها فاقد قدرت هستیم و تشویق می‌شویم که فکر کنیم واقعاً گناهکار نیستیم و بدون وجود خادمی که اخراج ارواح می‌کند، افرادی درمانده‌ایم. این مسئله، کل مفهوم کتاب مقدسی تقدیس را نقض می‌کند. این تعلیمی کاملاً غیر کتاب مقدسی است که ما نمی‌توانیم بدون کمک به اصطلاح متخصص اخراج ارواح، با زندگی خود خدا را خشنود سازیم. بنابراین من با فوریت عرض می‌کنم که ایمانداران باید از کسانی که چنین تعلیماتی می‌دهند، فاصله بگیرند و برای حفظ زندگی روحانی خود هم که شده از ایشان بگریزند.

وسوسه کننده و آدم

پس شیطان با ما چه می‌کند؟ شیطان تمام قدرت خویش را بر ضد ما از طریق دو فعالیت عمده بکار می‌برد. این دو فعالیت عمده وسوسه کردن و متهم نمودن است. به مقوله متهم کردن در فصل بعدی از نزدیک خواهیم پرداخت و در اینجا توجه خود را به جنبه وسوسه کننده او معطوف می‌داریم. شیوه وسوسه کردن شیطان را به بهترین وجه ممکن می‌توان در گزارش سقوط آدم و حوا در پیدایش و نیز آزموده شدن عیسی در بیابان مشاهده کرد. در این دو قسمت موارد مشابه و متضاد فوق‌العاده‌ای وجود دارد که باید مورد ملاحظه قرار داد.

در باغ عدن، شیطان با پرسشی بظاهر غیر مغرضانه به حوا نزدیک می‌شود: «آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟» (پیدایش ۳:۱).

در نظر اول این پرسش ساده لوحانه بنظر می‌رسد. شیطان قیافه‌ای حیرت زده به خود می‌گیرد، گویی که از سختی قوانین و ممنوعیتهایی که خدا وضع کرده در شگفتی فرو رفته است. «آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟» کاملاً معلوم است که با این سؤال شیطان قصد تحریف اذهان دارد. حوا هم خیلی صریح، شیطان را به نتیجه دلخواهش می‌رساند: «از میوه درختان باغ می‌خوریم؛ لکن از میوه درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن نخورید و آن را لمس نکنید، مبادا بمیرید» (پیدایش ۳-۳:۲).

خدا اجازه بهره برداری آزادانه از باغ را جز در یک مورد استثنایی به آدم و حوا داده بود. این مورد استثنایی به یک درخت محدود می‌شد. دیگر تمامی آنچه در باغ بود، در اختیار ایشان قرار داشت. با این حال شیطان

پرسید: آیا خدا گفته که از همه درختان نمی‌توانید بخورید؟ در اینجا موزیگری و مکر مار را می‌توان دید. او دارد در لفافه این مطلب را القا می‌کند که اگر خدا بر آزادی انسان فقط یک محدودیت بگذارد، در واقع آزادی او را بکل سلب کرده است. پرسش مار، خیلی فراتر از یک سؤال بود. در عمل او داشت خدا را به عدم انصاف و مهربانی متهم می‌کرد.

ما هم همین واکنش را از جانب فرزندانمان، زمانی که با ممنوعیتی روبرو می‌شوند، مشاهده می‌کنیم. اگر بچه‌های ما اجازه برای انجام ده تا کار مختلف بخواهند و با نه تای اول موافقت کنیم و تنها مورد دهم را به آنها اجازه ندهیم، پاسخی که هر بار خواهیم شنید، این است: "تو هیچوقت نمی‌گذاری من هیچ کاری بکنم!" بزرگترها هم همینطور هستند.

پرسش شیطان جمله‌ای غیر مستقیم به صداقت خداست. او بلافاصله از جمله‌ای غیر مستقیم به سراغ جمله‌ای صریح و مستقیم می‌رود. وقتی حوا نتیجه مطلوب را در اختیار شیطان می‌گذارد و توضیح می‌دهد که تنها یک درخت ممنوع شده است و تخلف از این ممنوعیت منجر به مرگ می‌گردد شیطان گستاخانه می‌گوید: «هر آینه نخواهید مرد. بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید شد (پیدایش ۵-۳:۴).

در اینجا وسوسه در لفافه‌ای از دروغی بی‌پروا پیچیده شده است. "نخواهید مرد". شیطان صریحاً مخالف فرمایش خدا را به حوا اعلام می‌کند. شیطان خدا را متهم به دروغ‌گویی می‌نماید. "شما نخواهید مرد. خدا می‌گوید که خواهید مرد، ولی من می‌گویم نخواهید مرد".

موضوع این است که چه کسی راست می‌گوید؟ عیسی شیطان را «دروغگو و پدر دروغ‌گویان» نامید (یوحنا: ۸:۴۴). اصلی‌ترین ترفند شیطان برای وسوسه انسانها، حمله کردن به راستی خداست. نه تنها شیطان، خدا را به دروغ‌گویی متهم می‌کند، بلکه برای اثبات دروغ‌گویی حوا برای وی دلیل و برهان هم می‌آورد. او خدا را به نوعی حسد الهی متهم می‌کند. خدا نمی‌خواهد چشمان آدم و حوا باز شود. او می‌خواهد دانش و معرفت خویش را برای خود نگهدارد. و نمی‌خواهد خداوندی خویش را با کسی قسمت کند. او می‌ترسد که میوه درخت ممنوعه آدم و حوا را الهی کند. قدغن او هم نامنصفانه است و هم خود خواهانه.

اکنون شیطان جمله‌ای تمام عیار را بر ضد صداقت خدا آغاز می‌کند. این فکر را القا می‌کند که آدم و حوا نسبت به درخت ممنوعه حق دارند. قوانین خدا منصفانه نیست. یکی از حقوق لاینفک انسان آن است که هر چه می‌خواهد انجام دهد، حتی اگر این کار خدا را خشنود نسازد.

این آخرین مرتبه در تاریخ نبود که انسان با چنین وسوسه‌ای روبرو شد. همین تعلیم شیطانی هر روزه در پندار انسان نقش می‌بندد. هر بار که من گناه می‌کنم، به این خاطر گناه می‌کنم که می‌خواهم کاری را که دوست دارم، انجام دهم، نه کاری را که خدا دوست دارد انجام دهم. همواره در ته قلب خود این اندیشه خائنانه را داریم که قوانین خدا غیر منصفانه‌اند.

وسوسه کننده و مسیح

حال بیائید وسوسه مسیح را مورد ملاحظه قرار دهیم. نخست اجازه دهید تا به تفاوت‌هایی که میان اوضاع و احوال تجربه آدم و حوا و تجربه مسیح وجود دارد توجه کنیم. وسوسه آدم در وسط بهشت اتفاق افتاد. او همسر و هم صحبتی داشت تا از مشارکت با وی، تسلی یابد. شکمش سیر بود و سفره‌ای رنگین پیش رویش گسترده بود.

در مقابل، مسیح تنها بود و در دور افتاده‌ترین جاها با بدترین عناصر طبیعی دست و پنجه نرم می‌کرد. بیابان یهودیه

سکونتگاه عقربها، بوته‌های خار و تیره‌ای معدودی از پرندگان بود. عیسی بدون بهره‌مندی از مصاحبت انسانی، پس از چهل روز گرسنگی با وسوسه روبرو شد. نه میوه‌ای داشت تا بخورد و نه درختانی بود تا از میانشان یکی را برگزیند.

بر خلاف این تفاوت فاحش در اوضاع و شرایط، وسوسه مسیح بطرز چشمگیری مشابه وسوسه آدم و حوا بود. باز همان موضوع یعنی قابل اعتماد بودن کلام خدا مورد سؤال قرار می‌گیرد. شریر به عیسی نزدیک شده و گفت: «اگر پسر خدا هستی این سنگ را بگو تا نان گردد» (لوقا ۴:۳). توجه داشته باشید که شیطان نگفت: «از آنجایی که پسر خدا هستی...» نکته اصلی در جمله شیطان، بخش اول آن است: «اگر پسر خدا هستی...» چرا اگر؟ پیش از اینکه روح، عیسی را برداشته به بیابان برد، آخرین کلماتی که شنید چه بود؟ آسمان شکافته شد و آوازی در رسید که: «تو پسر حبیب من هستی که از تو خوشنودم» (لوقا ۳:۲۲).

ایده زیرکانه‌ای که شیطان با بکار بردن اگر می‌خواست القا کند، این بود: «آیا مطمئننی که پسر خدا هستی؟ آیا خدا با پسر حبیبش که از او خوشنود است، چنین رفتار می‌کند؟ شاید لازم باشد که مطمئن شویم که تو حتماً پسر خدا هستی. تو گرسنه‌ای، مگر نه؟ برای پسر خدا کاری ندارد که این سنگها را تبدیل به نان کند. چه ضرری دارد؟»

عیسی مترصد پاسخگویی بود. درست است که گرسنه بود، ولی گرسنگی وی برای عدالت بیش از گرسنگی برای نان بود. خوردنی و آشامیدنی او آن بود که اراده پدر را بجا آورد. او گفت: «انسان به نان فقط زیست نمی‌کند بلکه بهر کلمه خدا» (لوقا ۴:۴).

عیسی تا اعماق کلمات زیرکانه شیطان را می‌دید در فکر عیسی اصلاً "اگر" وجود نداشت خدا گفته بود که او پسرش است. عیسی با کلام خدا زندگی می‌کرد. آدم فریب خورد و منکر راستی کلام خدا شد. ولی عیسی در دام این فریب نیفتاد.

شیطان تاکتیک خود را در مقابل عیسی عوض کرد. او همه ممالک این جهان را به عیسی نشان داد و به وی گفت: «جمیع این قدرت و حشمت آنها را به تو می‌دهم، زیرا که به من سپرده شده است و به هر که می‌خواهم می‌بخشم، پس اگر تو پیش من سجده کنی، همه از آن تو خواهد شد» (لوقا ۷-۴:۶).

قدرت و جلال هر دو اغواگر و وسوسه برانگیزند. شیطان هم به این شعار باور داشت که: «هر کسی قیمتی دارد». ولی نمی‌توانست قیمتی برای عیسی بیابد. عیسی مردی بود که قیمت نداشت، یعنی نمی‌شد او را خرید. او همان کسی بود که اندکی بعد فرمود: «شخص را چه سود دارد، هر گاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد؟» (مرقس ۸:۳۶).

عیسی در پاسخ شیطان گفت: «ای شیطان مکتوب است که خداوند خدای خود را پرستش کن و غیر از او را عبادت منما» (لوقا ۴:۸). باز همان موضوع: اطاعت از کلام خدا. آنچه که شیطان پیشنهاد کرد تنها زمانی می‌توانست مورد پذیرش عیسی قرار گیرد که او بخواهد با کلام خدا معامله کند. عیسی شیطان را با کلام مقدس خدا عقب راند. او فرمود: «مکتوب است...» و از سفر تثنیه روایت کرد. عیسی صراحتاً بیش از بسیاری از معاصرین ما به اسفار پنجگانه تورات اهمیت می‌داد. او دقایقی پیش گفته بود که انسان باید بهر کلمه‌ای که از دهان خدا صادر می‌شود زیست کند. سپس نمونه‌ای خاص از کلام خدا را که نمی‌توان حکمش را شکست، ارایه نمود.

این بار نوبت شیطان بود تا از کتاب مقدس نقل قول کند. باز از کلمه اگر استفاده کرد. «اگر پسر خدا هستی خود را از اینجا به زیر انداز، زیرا مکتوب است: «که فرشتگان خود را درباره تو حکم فرماید تا تو را محافظت کنند و تو را به دستهای خود بردارند، مبادا پایت به سنگی خورد» (لوقا ۱۱-۴:۹).

قصد شیطان این نبود که به آیات کتاب مقدس استناد کند، بلکه می‌خواست تفسیری تحریف شده و مخدوش از آن ارایه نماید و کلام خدا را پیچانده بر ضد کلام خدا از آن استفاده کند. او برای توجیه گناه داشت به کلام خدا استناد می‌کرد. نوک پیکان حمله او مستقیماً متوجه روح القدس بود.

گویی شیطان می‌خواست بگوید: «بسیار خوب، عیسی، تو می‌گویی که به کلام خدا ایمان داری. پس ثابت کن و خدا را امتحان نما. خود را پایین بینداز و بین آیا فرشتگانش تو را نجات خواهند داد یا خیر». عیسی چنین پاسخ داد: «گفته شده است، خداوند خدای خود را تجربه مکن» (لوقا ۴:۱۲).

صحبت عیسی کاملاً آشکار بود. «من وعده‌های خدا را می‌دانم. پس سعی نکن مرا با وعده‌ای که با یک ممنوعیت محدود شده، وسوسه نمایی. کتاب مقدس از طرف دیگر می‌گوید که ما نباید خدا را امتحان کنیم (تثنیه ۶:۱۶). نیازی نیست که من برای وقوف به اینکه فرشتگان مراقب هستند، خود را از کنگره‌های هیکل به زیر بیندازم. خدا این را فرموده و من اطمینان دارم که آنچه گفته حقیقت است».

نکته جالب این پاسخ را می‌توان در انجیل متی یافت: «در ساعت ابلیس او را رها کرد و اینک فرشتگان آمده او را پرستاری می‌نمودند» (متی ۴:۱۱).

وسوسه بی‌ایمانی

در هر دو مورد، وسوسه آدم و وسوسه عیسی، موضوع بر قابل اعتماد بودن کلام خدا متمرکز شده است. اگر شیطان بتواند در مورد صدق کلام خدا شک ایجاد کند، زمینه برای سقوط ما فراهم گشته است. ایمان نداشتن به سخنان خدا، مبنای همه گناهان است. وقتی راستی خدا زیر سؤال برود، دیگر چیزی نمی‌تواند ما را از انجام دادن هر کاری که به نظر خودمان درست می‌آید، باز دارد. انجام دادن هر آنچه که خودمان می‌پسندیم، همان جوهر ناطاعتی است. وقتی حواسمان تماماً متوجه انجام کارهایی باشد که خودمان درست می‌پنداریم، دیگر ممکن نیست که بتوانیم خدا را خوشنود سازیم.

چرا بی‌ایمانی یک گناه است؟ خودداری از ایمان داشتن به خدا مساوی است با جرم انکار عدالت وی. یعنی اینکه فرض ما اینست که خدا درباره آنچه که می‌گوید، شناختی ندارد و یا آنچه که او می‌گوید، در واقع بد و شریرانه است. به عبارتی ما صداقت الهی او را مورد حمله قرار می‌دهیم و حضور مطلق یا عدالت او را زیر سؤال می‌بریم.

ولی آیا داشتن ایمان کورکورانه یک ضعف نیست؟ در حقیقت همینطور است. فرق بزرگی است میان ایمان و خوش باوری ساده‌لوحانه. خوش باوری ساده‌لوحانه یعنی زودباوری و سادگی ناشی از خرافات و تعصب غیر منطقی. ایمان داشتن به چیزی، بدون آنکه دلیلی برای ایمان داشتن وجود داشته باشد، به هیچ وجه فضیلت محسوب نمی‌شود. خدا هم چنین ایمانی را از ما نمی‌خواهد. خدا می‌خواهد که ما به آنچه که او صریحاً و

درکمال شفافیت و بیا؛ دلیل و مدرک فرموده، ایمان داشته باشیم. او اگر نخست عیسی را از قبر برنخیزانیده بود از ما انتظار نداشت که به قیامت باور داشته باشیم.

او از ما می خواهد که در مورد آینده به او توکل کنیم، اما چنین توکلی کورکورانه نیست. بلکه او بارها و بارها ثابت کرده که وعده هایش را قطعاً تحقق خواهد بخشید و این وقایع در کلامش ثبت شده است. در واقع اگر از ما خواسته می شد تا بدون قید و شرط و هیچ سؤالی به کسی اعتماد کنیم که بارها محکوم به تقلب شده و پیوسته وعده هایش را زیر پا گذاشته و دروغگو و شیادی بدنام است، چنین اعتمادی ناباورانه می بود.

اما خدا انسان نیست. او به هیچ یک از این جرایم دست نیازیده است. ما نمی توانیم چنین عدم صداقتی را که در خویشتن سراغ داریم، به خدا نیز اسناد دهیم.

کلیسای کاتولیک رومی دیدگاهی دارد که شایسته است مورد توجه ما نیز قرار گیرد. این عقیده *fides implicitum* نام دارد. معنای این ایده خیلی ساده است: از ایماندار خواسته شده که نسبت به کلیسای ایمانی بی چون و چرا داشته باشد، یا به کلیسای بطور بی چون و چرا اعتماد کند، چون که کلیسای بعنوان نهادی که مسئولیت تعلیم آموزه های مسیحی را بر عهده دارد مصون از خطا و اشتباه است.

در حقیقت، اگر کلیسای مصون از خطا و اشتباه بود، شایسته و بایسته بود که به آن ایمان بی چون و چرا داشته باشیم. به هر چه و هر کس که مصون از خطا و اشتباه باشد، چنین اعتمادی می شاید. من باور ندارم که کلیسای کاتولیک رومی یا هر کلیسای دیگری مصون از خطاست ولی خدا مصون از خطا و اشتباه است و ما باید ایمان بی چون و چرا (*implicitum fides*) به او داشته باشیم.

اگر شیطان بتواند اعتماد بی چون و چرای ما را نسبت به خدا از بین ببرد، آنوقت به هدف خویش یعنی اغوای ما دست یافته است و ما در کام وسوسه بی ایمانی می افتیم. آدم سقوط کرد. او به خدا ایمان نداشت. عیسی، آدم ثانی، با کلام خدا زندگی می کرد. توکل او به پدر، تزلزل ناپذیر بود و به همین خاطر تسلیم وسوسه نشد.

عیسی پیش از وسوسه، آواز پدر را شنید که رضایت خویش را از پسر اعلام می کرد: از "او خوشنودم" می توانیم مطمئن باشیم که خدا از اینکه عیسی از وسوسه شیطان سربلند و پیروز عبور کرده نیز خوشنود شده است. عیسی میان کلام شیطان دروغگو و کلام خدا بخوبی انتخاب کرد. او بجای خودخواهی، شک و ناباوری، بر خدا توکل نمود.

الان نیز خدا از فرزندانش که به او توکل می کنند، خوشنود می شود.

فصل هفتم

شیطان متهم کننده (مدعی)

شیطان به همان اندازه که در کار وسوسه تواناست، در کار متهم کردن نیز قهار است. در فصل پیشین دیدیم که چگونه می‌شود با مقاومت در برابر شیطان وسوسه کننده خدا را خشنود ساخت. در این فصل خواهیم دید در مواقعی که مرتکب گناه می‌شویم، چگونه می‌توانیم با توکل و رحمت او و گوش ندادن به طعنه‌های اتهام‌آمیز شیطان، موجب خشنودی خدا گردیم.

متهم کننده شرور

شیطان، بعنوان متهم کننده قوم خدا، می‌تواند خود را بصورت روح القدس در آورده ما را در باتلاق سردرگمی اخلاقی فرو برد. می‌تواند کاری کند که ما زمانی که باید از ارتکاب گناهی ناراحت باشیم، احساس خوبی داشته باشیم، و بر عکس زمانی که باید راحت و آسوده باشیم، احساس گناه و تقصیر نمائیم.

زکریا رویدادی را ثبت نموده است که چهره شیطان متهم کننده را نشان می‌دهد:

و یهوشع رئیس کهنه را به من نشان داد که به حضور فرشته خداوند ایستاده بود و شیطان به دست راست وی ایستاده تا با او مخاضمه نماید. و خداوند به شیطان گفت «ای شیطان خداوند تو را نهی نماید! خداوند که اورشلیم را برگزیده است. تو را نهیب نماید. آیا این نیم سوزی نیست که از میان آتش ربوده شده است؟» و یهوشع به لباس پلید ملبس بود و به حضور فرشته ایستاده بود. و آنانی را که به حضور وی ایستاده بودند خطاب کرده گفت: «لباس پلید را از برش بیرون کنید و او را گفت: ببین عصیان را از تو بیرون کردم و لباس فاخر به تو پوشانیدم».

و من گفتم که عمامه طاهر بر سرش بگذارند پس عمامه طاهر بر سرش گذاردند و او را به لباس پوشانیدند و فرشته خداوند ایستاده بود و فرشته خداوند یهوشع را اعلام نموده گفت: «یهوه صباپوت چنین می‌فرماید، اگر به طریقه‌های من سلوک نمایی و ودیعت مرا نگاه داری، تو نیز خانه مرا داوری خواهی نمود و صحنهای مرا محافظت خواهی کرد و تو را در میان آنانی که نزد من می‌ایستند بار خواهم داد.» زکریا ۷-۳:۱

یهوشع لباسی کثیف (پلید) در برداشت. هنگامی که او در حضور خدا ایستاده بود، شیطان حصار را متوجه لباس آلوده او کرد. دشمن یهوشع را در حضور خداوند متهم نمود. در واقع لباسهای او کثیف بودند. شیطان

انگشت روی نقطه ضعف و آسیب‌پذیر وی گذاشت. اما خداوند از برگزیده خویش دفاع کرد. «آیا این نیم سوزی نیست که از میان آتش ربوده شده است؟»

هر فرد مسیحی چوب نیم سوزی است که از آتش ربوده شده است، چرا که از آتش جهنم نجات پیدا کرده. وقتی چوب از قلب شعله‌های آتش بیرون کشیده شد، دیگر حرارت نمی‌تواند نابودش کند. شاید اندکی بعد از آن هم به سوختن ادامه دهد، ولی باقی خواهد ماند.

چوب نیم سوخته دود زده کثیف است و هر که بدان دست بزند، دستش سیاه می‌شود. سطح سوخته آن با خاکستر و دوده پوشیده شده است.

این چوب سوخته و دودزده، مائیم. فدیة شدگان خداوند که با دست خدا از میان شعله‌های آتش ربوده شده‌اند، هنوز پوشیده از خاکستر و دوده هستند و قشری از زغال روی آنها را گرفته است. لکه‌های دوده بر ما باقی می‌ماند. هر چند فدیة شده‌ایم ولی کاملاً مصون از گناه نیستیم. شیطان بی‌درنگ بر کثافت ما انگشت می‌گذارد. او می‌خواهد حواس ما بیشتر از آنکه متوجه رحمت خدا باشد، گرد گناه خودمان دور بزند.

اتهام‌های شیطان با توبیخ الهی پاسخ داده می‌شود: «خداوند که اورشلیم را برگزیده است، تو را نهیب نماید!». خدا دهان شیطان را می‌بندد. مسیح وکیل مدافع ماست که به نفعمان برخاسته از ما دفاع می‌کند. در حالی که شیطان بضد ما اقامه دعوی می‌کند، مسیح جلوی جایگاه متهم (ما) می‌ایستد و می‌گوید: «اعتراض دارم، عالیجناب! این شخص یکی از چوبهای نیم سوخته‌ای است که من از آتش ربوده‌ام». خدا هم از مسند داوری پاسخ می‌دهد: «اعتراض وارد است!». متهم کننده زبان در کام فرو می‌برد و در محضر دادگاه خدای قادر مطلق خاموش می‌شود.

فرشته خداوند لباس کثیف را از تن یهوشع بدر آورد و لباس فاخری به برش نمود و عمامه‌ای پاکیزه نیز بر سرش گذاشته شد.

مسیح فدیة شدگان خویش را اینگونه ملبس می‌سازد. ما به جامه عدالت ملبس می‌گردیم و دیگر نیازی نیست در حضور خدا مضطرب باشیم.

درست لباس پوشیدن می‌تواند خیلی مهم باشد. اخیراً من در مراسم استقبال رسمی از فرماندار فلوریدا شرکت داشتم. پوشیدن لباس رسمی در این مهمانی الزامی بود و دعوت نامه من در آخرین لحظه به دستم رسید. با عجله به محل کرایه لباسهای رسمی رفتم تا اندازه خودم را سفارش بدهم. متصدی تلاش خود را کرد ولی گفت که ممکن است لباس رسمی به موقع حاضر نشود. آنشب خواب دیدم که بدون لباس رسمی در

مراسم استقبال شرکت کرده‌ام. من تنها کسی بودم که در آن مراسم لباس نامناسب به تن داشت. وقتی از خواب پریدم بر بدنم عرق سرد نشسته بود و بلافاصله دریافتم که این تنها یک کابوس بوده است.

ظاهر شدن در مقابل فرماندار آنهم با لباس نامناسب، اشتباهی فاحش است، چه رسد به حاضر شدن در پیشگاه خدا با لباس کثیف. بدرستی که بار یافتن به حضور تخت خدا با لباس محقرانه، خوفناک است.

ولی خدا یک محل ارایه لباسهای رسمی ویژه دارد. لباسهایی که او بر تن ما می‌کند، کرایه‌ای نیست، بلکه برای همیشه بما داده می‌شود. این لباسها، زیر جامه‌های مندرس ما را می‌پوشانند و ظاهری آراسته بما می‌دهند. هنگامی که این لباسها را بر تن پوشیدیم دیگر هرگز متحمل رنج اضطراب نخواهیم شد. چون دیگر این لباسها را از تنمان در نخواهند آورد و از مد هم نخواهند افتاد.

این خدا بود که نخستین پوشاک را تهیه کرد. نخستین عمل خدا که از سر رحمت الهی بود و در کلام ثبت شده، مهیا ساختن پوشاک برای پوشانیدن عریانی آدم و حوا بود. او به شرمساری ایشان رحمت فرمود و خویشتن را تا این حد پایین آورد که برای خلاصی ایشان از اضطراب، لباسی برایشان تدارک دید (پیدایش ۳: ۲۱). او هنوز هم بطور پیوسته برای قوم محبوبش که آلوده به لکه‌های گناه هستند، لباس تدارک می‌بیند.

زکریا می‌نویسد، بعد از اینکه خداوند عصیان یهوشع را برداشت و لباسی پاکیزه به او پوشانید، وی را با لحنی محبت‌آمیز توبیخ کرد. در همین صحنه کوتاه یهوشع هم اتهام شیطان را تجربه کرد و هم توبیخ خدا را. ما مسیحیان هم ممکن است همین را تجربه کنیم. وقتی ما گناه می‌کنیم، ممکن است هم شیطان ما را متهم کند و هم روح‌القدس ما را ملزم سازد.

پس تفاوت در چیست؟ هدف شیطان از متهم ساختن ما، زیان رسانیدن به ماست. او می‌خواهد ما را از خدا براند. هدف روح‌القدس از ملزم کردن ما این است که ما را از گناه باز گرداند. او می‌خواهد ما را نسبت به گناه بیدار کند تا بدین وسیله به خدا نزدیک شویم. شیطان می‌کوشد تا ما را در احساس جرم هلاک کند، ولی روح‌القدس می‌خواهد ما را از احساس جرم خلاص کند. شاید توجه هر دو به یک گناه معطوف باشد، ولی هدفهای ایشان بطور بنیادی با یکدیگر فرق می‌کند.

الزام شیرین

اتهامات شیطان ما را به نومیدی می‌کشاند، ولی الزام روح‌القدس با شیرینی و حلاوت خاصی همراه است وقتی او خطایای ما را به ما خاطر نشان می‌سازد، در کنارش بخشایش و احیای تسلی بخش الهی را نیز به همراه می‌آورد.

تجربه پسر خوش گذران (پسر گمشده-م) را مورد ملاحظه قرار دهید. پس از اینکه او ارثیه پدری را تلف کرد و تا مرتبه گرازبانی سقوط کرد، تا حدی که عمیقاً حسرت داشت که از غذای خوکان بخورد. آنوقت کتاب مقدس می‌گوید: «آخر به خود آمد» (لوقا ۱۵:۱۷).

به خود آمدن یعنی بیدار شدن و آگاهی از مصیبتی که شخص بدان گرفتار است و این مستلزم آن است که وجدان شخص بیدار گردد. آن بخش از وجدان که بطور موقتی خفته، ناگهان بیدار می‌شود و در پی آن پشیمانی اصیل و واقعی به همراه چاره جویی برای خلاص شدن از شرارت بسراغ شخص می‌آید. مثل مورد نظر این حال و هوا را چنین توصیف می‌کند:

آخر به خود آمده گفت: چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم! برخاسته نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت: ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم، مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر. در ساعت برخاسته بسوی پدر خود متوجه شد اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده ترحم نمود و دوان دوان آمده او را در آغوش خود کشیده بوسید (لوقا ۲۰-۱۵:۱۷).

در اینجا شاهد نتیجه آن محکومیت یا الزام روح‌القدس هستیم. وقتی روح‌القدس ما را بخاطر گناهی که مرتکب شده‌ایم، ملزم می‌سازد، با این الزام بسوی توبه و بازگشت هدایت‌مان می‌کند. در بدو امر، بیدار شدن نسبت به واقعیت گناه، شاید دردناک باشد ولی منجر به یأس و دلسردی ما نمی‌گردد. بلکه ما را بسمت پدر برمی‌گرداند، پدری که مشتاق در آغوش کشیدن ماست. پدر گوساله‌ای پرواری ذبح می‌کند، ما را با فاخرترین جامه‌ها می‌پوشاند، کفش به پاهای برهنه ما می‌کند، و دستمان را با انگشتر خانوادگی زینت می‌بخشد. یقیناً این مثل آشکار ساخته که هیچ چیز به اندازه غم و اندوه بی غل و غش بخاطر ارتکاب گناه و بازگشت از آن نمی‌تواند خدا را خشنود سازد.

الزام روح انسان را آزاد می‌سازد. الزام روح ملایم و پر از ملاحظت است و در واقع داوری با شفقت همراه است. علامت خوش آمدگویی برای کسانی که با دل‌های نادم پیش آمده‌اند، بوضوح نمایان است. زمان، زمان

شادی الهی است نه گناه کیفر و عذاب، خوشی عظیم در میان فرشتگان و در دل خدا بوجود می‌آید. به خوشحالی پدر در مثل فوق توجه کنید:

و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نمائیم. زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود یافت شد. پس به شادی کردن شروع نمودند. لوقا ۲۴:۱۵-۲۳

هدف شیطان از متهم کردن، ایذاء و تخریب است نه احیا. توبه کردن، آخرین چیزی است که او دوست دارد ببیند. وقتی گناهکاری به خود می‌آید و ترک گناه می‌کند، هیچ خوشی در میان دستیاران او دیده نمی‌شود. برعکس شیطان می‌خواهد که ما تسلیم گناه باشیم. او می‌خواهد که همه در خوکدانی زندگی کنند. او تمام سعی و تلاش خود را می‌کند تا گناهکار را هر چه بیشتر به دشمنی با خدا وادارد دوست دارد گناهکار برای خودش احساس تأسف کند و خدا را؛ بخاطر مصیبتی که بدان گرفتار آمده، سرزنش نماید. او چقدر امیدوار بود که پسر گمشده تمام وقت خود را صرف لعن و نفرین خوکها و نیز نفرین خدا کند. دلش می‌خواست بشنود که پسر عیاش و ولخرج می‌گوید: «ارثیه پدری‌ام کافی نبود. خدا بی انصاف است که گذاشته من با خوکها گرسنگی بکشم. بازتاب دیدگاه شیطان را می‌توان در دیدگاه پسر بزرگتر دید.

اما پسر بزرگ او در مزرعه بود، چون آمده نزدیک به خانه رسید صدای ساز و رقص را شنید. پس یکی از نوکران خود را طلبیده پرسید "این چیست؟" به وی عرض کرد: "برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری را ذبح کرده است، زیرا که او را صحیح باز یافت" ولی او خشم نموده نخواست به خانه درآید. (لوقا ۲۸:۱۵-۲۵).

در اینجا شاهد خشم و حسد نسبت به رحمت پدر هستیم. این همان حس شیطان نسبت به ایوب بود. این همان خلق و خوی شیطانی است که بیش از آنکه بخواهد ببخشد، دوست دارد متهم کند. از این روست که روح داوری کردن

دور از شأن مسیحی می‌باشد. به همین خاطر است که پولس رسول با قوت از قدرتی تعریف می‌کند که وقتی ما در قلعه مستحکم مسیح هستیم، تقویتمان می‌کند:

کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟ آیا خدا که عادل کننده است؟ کیست که برایشان فتوا دهد؟ آیا مسیح که مرد بلکه نیز برخاست. آنکه بدست راست خدا هم هست و ما را نیز شفاعت می‌کند (رومیان ۳۴-۳۲:۸).

پرسشهای پولس تجاهل عارف می‌باشد (تجاهل عارف یا Rhetorical Question به پرسشی گفته می‌شود که مطرح کننده آن قصد شنیدن پاسخ از مخاطب را ندارد و منظور او در خود سؤال نهفته است - م). وقتی او می‌پرسد: «کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟» در واقع می‌گوید: "هیچ کس جرأت ندارد!"

متهم ساختن کسی که خدا او را عادل شمرده، اهانت به انجیل است حکم کردن در مورد کسی که مسیح شفاعتش را می‌کند، به همان اندازه که شریانه است، احمقانه نیز می‌باشد.

انجیل در مقابل ادعای شیطان از ما دفاع می‌کند. او از انجیل نفرت دارد و منکر آن است. او می‌خواهد که ما در جایی غیر از حضور مسیح، که ما را با عدالت کامل خویش می‌پوشاند، به دنبال عادل شمردگی باشیم. او ما را متهم خواهد ساخت و در موردمان فتوا خواهد داد. در گوشه‌ایمان فریاد خواهد زد که لباسهایمان کثیف است و ما آنقدر گناه آلودیم که هرگز نمی‌توانیم خدای عادل را خشنود سازیم. ولی ما در مسیح می‌گوئیم: "دور شو، ای افترا زننده - کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟ منجیم مرا پوشانیده است. او همه عصیان مرا برداشته و در همین لحظه دارد برای من دعا می‌کند. گوشه‌هایت را ای شیطان محکم بگیر، مبادا شفاعتی که مسیح برای من می‌کند. بشنوی. مسیح عدالت من است و هیچ چیز نمی‌تواند مرا از محبت او جدا سازد".

وقتی در برابر وسوسه مقاومت می‌کنیم و تن به گناه نمی‌دهیم، خدا از ما خشنود می‌شود. مسلماً بخشی از بلوغ ما در خداوند همین است که بیشتر و بیشتر چنین کنیم. اما باز در مسیر رشدمان در خداوند، به کرات مرتکب گناه می‌شویم و تازه راههای جدیدتری نیز برای گناه کردن نسبت به خدا و خلق پیدا می‌کنیم. ولی قسمتی از رشد مسیحی ما اینست که بیش از پیش نسبت به پذیرش خدا از ما اطمینان حاصل می‌نمائیم. او ما را بخاطر اینکه در زندگیمان هیچ عیب و لکه‌ای یافت نمی‌شود نجات نداده بلکه چون ما به جامه عدالت مسیح ملبس گشته‌ایم. آگاهی ما از گناهمان، حقیقتاً دردناک است، اما این دردی شیرین است که ما را بسمت بازوان پدر پر محبتمان سوق می‌دهد. وقتی او را خشنود می‌سازیم که علیرغم آرزوی قلبی شیطان از کنار او دور نشویم. همچنین هنگامی او را خشنود می‌سازیم که به سویی باز می‌گردیم، کاری که شیطان مدعی تمام تلاش خود را می‌کند تا از انجامش جلوگیری نماید. وقتی شیطان در گوش فرد ایماندار نجوا می‌کند که: "تو با این همه گناهی که مرتکب شده‌ای، نمی‌توانی خدا را خشنود سازی"، ایماندار پاسخ می‌دهد: "آه، ولی من می‌توانم، جلال بر خدا باد".

فصل هشتم

ترس و تقصیر فلج کننده

در دوره ناآرام ریاست جمهوری روزولت وی شعاری داشت که با آن ملت آمریکا را تهییج و تقویت می‌کرد: "ما از هیچ چیز نمی‌ترسیم جز خود ترس" فرانکلین دلانو روزولت (Franklin Delano Roosevelt) رئیس جمهور اسبق آمریکا دریافته بود که ترس، قدرت زیادی دارد و می‌تواند مردم را فلج کند و سخت در اسارت نگه دارد.

ترس اشکال متفاوتی دارد. ترس ممکن است از رسیدن آسیب بدنی، شکست، یا از مسئولیت پذیری و توقعاتی که هر مسئولیتی در پی دارد باشد. حتماً این عبارت را شنیده‌اید: «از ترس منجمد شده بودم.» منجمد شدن از ترس اشاره ای است به فلج ناشی از ترس که طی آن شخص از حرکات عادی باز می‌ماند، مانند رودخانه‌ای که در اثر یخ زدن از جریان می‌افتد.

ما آمریکایی‌ها ملتی مبتلا به ترسهای بیمارگونه هستیم. یکی از بررسی‌های اخیر ده عامل هراس زای مردم آمریکا را فهرست بندی کرده. این فهرست، شامل ترس از مرگ (Thanatophobia)، ترس از بلندی (acrophobia)، ترس از محبوس شدن در فضاهای تنگ (claustrophobia)، ترس از غریبه‌ها (xenophobia) و ترسهای دیگر می‌شود. در صدر این فهرست ترس از سخن گفتن در جمع قرار دارد. من خوب نمی‌توانم آنرا درک کنم. ناگهان احساس خلاء عجیبی به ناحیه معده حمله‌ور می‌شود. کف دستها خیس عرق می‌گردد. عضلات حنجره به ارتعاش می‌افتد و چنان خشک می‌گردد که درست در لحظه‌ای که از انسان خواسته می‌شود تا سخن بگوید، گویی «یخ زده» است. حافظه از کار می‌افتد و ناگهان ذهن انسان تهی می‌گردد. دهان باز می‌شود ولی کلمه‌ای از آن خارج نمی‌گردد. شاید ریشه این ترس فقط همین باشد که نکند یک وقت چیزی احمقانه بگویم. شگفت اینکه خود ترس هم دقیقاً همین تأثیرات را بر فرد می‌گذارد.

هیچ کس دوست ندارد در مقابل جمع دست به عملی احمقانه بزند حضور جمع کثیری از مردم فشاری بس عظیم بر شخص وارد می‌کند. ورزشکاری که پا به ورزشگاه می‌گذارد کاملاً با این فشار «خفه کننده» آشناست. اخیراً در طی مسابقات تورنومنت گلف گزارشگری با یکی از شرکت کنندگان که در صورت انداختن توپ در آخرین سوراخها، برنده مسابقه می‌شد، مصاحبه‌ای کرد. شرکت کننده داشت به خوبی پیش می‌رفت ولی ناگهان بازیش افت کرد و امتیاز خود را از دست داد. در چادر خبرنگاران گزارشگر از او پرسید: "آنجا چه اتفاقی افتاد؟" گلف باز خیلی ساده جواب داد: «خفه شدم.»

شنیدن چنین جواب صادقانه‌ای باعث خوشوقتی است. گزارشگر منتظر بود که توضیحی دیگر بشنود، مثلاً: «تمرکزم را از دست دادم»، یا «صدای شاتر دوربین‌های عکاسی حواسم را پرت کرد»، یا «توپم تصادفاً برگشت». معمولاً ورزشکاران حرفه‌ای با گفتن «خفه شدم» پاسخ نمی‌دهند.

اما حتی کار کشته‌ترین گلف بازان هم احساس خفگی می‌کنند. همه آنها می‌دانند که این خفگی چگونه احساسی است. ترس طوری به سراغشان می‌آید که عضلاتشان را مثل گیره در خود می‌فشارد و ناگهان ضربه آرام چوب گلف تبدیل به ضربه‌ای افتضاح می‌شود و نتایج فاجعه‌آمیز به بار می‌آورد.

چه عاملی باعث خفگی می‌شود؟ پاسخ آن روشن است؛ ترس از بدست نیاوردن هدفی که برایش بسیار تلاش صورت گرفته. ترس از تحقیر شدن بخاطر بازی بد است که موجب می‌شود، شخص بد بازی می‌کند.

اما ممکن است که ترس پیچیده‌تر از اینها باشد. بسیاری از ورزشکاران واقعاً از بردن می‌ترسند. وقتی کسی می‌برد، پا به رتبه‌ای جدید می‌گذارد و انتظارات جدید، فشارهای تازه‌تری را با خود به همراه می‌آورد. همچنین شاید شخص از بردن احساس تقصیر کند، چرا که با خود می‌اندیشد، سزاوار این پیروزی نبوده است. میان ترس و حس آزار دهنده تقصیر، رابطه‌ای ناگفته وجود دارد.

ترس از تغییر

بگذارید برای لحظه‌ای هم شده، عامل ترس از تغییر را در موقعیت خود مورد بررسی قرار دهیم. خواست ما این است که در همان سطح از دستاوردهایی که بدانها نایل شده‌ایم، آسوده خاطر زندگی کنیم. اگر از سطحی که بوده‌ایم پایین‌تر بیائیم عدم اعتماد به نفس و عزت نفس را تجربه خواهیم نمود. اما اگر به سطحی فراتر از دستاوردهای عادی خویش ارتقا یابیم، باز این وضعیت آزار دهنده است. انگار که در رودخانه‌ای ناآشنا افکنده شده‌ایم. نمی‌دانیم منتظر چه حادثه‌ای باید باشیم چون حدود مسئولیت ایمان عوض شده است.

ما در هر حیطه‌ای که باشیم، برای خود حریم‌های امن و راحت دست و پا می‌کنیم. این حریم‌های امن و راحت فراتر از ورزش است. حریم امن اقتصادی، تحصیلی، اجتماعی و غیره. البته حریم امن و راحت روحانی هم داریم. تغییر عمده‌ای که خیلی سریع اتفاق بیفتد، می‌تواند آنقدر تکان دهنده باشد که به مرز فلج شدن برسد. ظرفیت ما برای تحمل تغییرات خیلی زیاد نیست. ما می‌خواهیم از موقعیتی که در آن قرار داریم، راضی باشیم. این عامل می‌تواند مانع از تلاش و مبارزه بسیار سخت یک ورزشکار حرفه‌ای - و نیز یک مسیحی - شود.

داریم از "سازگار بودن" صحبت می‌کنیم. سازگار بودن یعنی چه؟ سازگار بودن یعنی واکنش نشان دادن به تغییراتی که در زندگی ما پیش می‌آید. بچه‌ای که از راهنمایی وارد محیط دبیرستان می‌شود، باید خود را سازگار کند. شخص مجردی که ازدواج می‌کند، باید خود را سازگار کند. همچنین کاسبی که کسب و کار خود را توسعه می‌دهد باید با وضعیت جدید، خود را سازگار نماید. ما کسانی را که می‌توانند بطور خلاق خود را با موقعیتهای جدید وفق دهند، تحسین می‌کنیم. شاید علت تحسین ما این است که می‌دانیم سازگار شدن چه کار سختی است. سازگار شدن از این جهت مشکل است که مستلزم تغییر در محدوده‌های امن ماست.

با این حال دعوت هر مسیحی این است که تغییر کند. به ما امر شده که در زندگی روحانی پیشرفت کنیم. خدا ساکن و بی‌حرکت نیست و نمی‌گذارد ما نیز اینگونه باشیم. اما با هر تغییر عنصر ترس نیز همراه است. نمونه ابراهیم را ملاحظه کنید.

و خداوند به ابرام گفت: از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو. و از تو امتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود. و برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند یافت. پس ابرام چنانکه خداوند بدو فرموده بود روانه شد و لوط همراه وی رفت و ابرام هفتاد و پنج ساله بود، هنگامی که از حران بیرون آمد. پیدایش ۴-۱۲:۱

خدا از ابراهیم خواست تا نقل مکان کند. او مجبور بود حریم امن خویش را ترک گوید. باید شهر و قوم و خانواده خویش را رها کرده عازم شود. باید تمام ریشه‌ها، امنیت و ملک خانوادگی خود را پشت سر بگذارد و برود. او ده سال از سن بازنشستگی هم پیرتر بود. تازه سر پیری بایستی درسهای زیادی فرا می‌گرفت.

دعوت خدا از ابراهیم، دعوت به بزرگی و عظمت بود. «از تو امتی عظیم پیدا کنم» یک وعده بود. نویسنده رساله به عبرانیان بعدها واکنش ابراهیم به این دعوت عظیم را چنین تشریح نمود:

به ایمان ابراهیم چون خوانده شد اطاعت نمود و بیرون رفت، به سمت آن مکانی که می‌بایست به میراث یابد. پس بیرون آمد و نمی‌دانست به کجا می‌رود. و به ایمان در زمین وعده مثل زمین بیگانه غربت پذیرفت و در خیمه‌ها با اسحاق و یعقوب که در میراث همین وعده شریک بودند مسکن نمود. زان رو که مترقب شهری با بنیاد بود که معمار و سازنده آن خداست... و از این سبب از یک نفر و آن هم مرده، مثل ستارگان آسمان کثیر و مانند ریگهای کنار دریا بی‌شمار زائیده شدند.

در ایمان همه ایشان فوت شدند، در حالی که وعده‌ها را نیافته بودند، بلکه آنها را از دور دیده تحیت گفتند و اقرار کردند که بر روی زمین، بیگانه و غریب بودند (عبرانیان ۱۳-۱۱:۸).

ابراهیم در اطاعت امر الهی همچون زایری پا به راه نهاد. همین را می‌توان در مورد موسی، یوشع، داود، پولس و خصوصاً مسیح گفت: آنان رهسپار جایی شدند که خدا فرموده بود بروند. آنها کاری را کردند که خدا دستور داده بود بکنند. هر چند که این رفتنها و اطاعت کردنها امنیت و آسودگی را از ایشان ربود. همچنین فرد مسیحی خوانده شده تا خود را از حس امنیت در این دنیا محروم سازد - هر چند که امنیت نهایی یعنی محبت خدا برای جبران این امنیت دنیوی از حد کفایت نیز بیشتر است.

ارتباط ترس و تقصیر

ولی این بحث ربطی به تقصیر پیدا می‌کند؟ همانطور که متذکر شدم، میان ترس و تقصیر، رابطه‌ای نزدیک ولی بسیار ظریف وجود دارد. هر دو قدرتی شدید برای فلج کردن دارند. هر دو می‌توانند ما را در طی سفر روحانیمان متوقف کنند - یا حتی به عقب برانند. هر دو می‌توانند مانع از رسیدن ما به خدا شوند. هر دو می‌توانند ما را از دست یافتن به هدفمان یعنی خشنود ساختن خدا منحرف کنند.

با وجودی که می‌توان میان ترس و تقصیر تمایز قایل شد، ولی همیشه نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد. در اکثر مواقع، ترس فلج‌کننده نتیجه مستقیم تقصیر بر طرف نشده است. ترس نهایی، ترس از مکافات الهی است. طرد شدن از اجتماع، عدم رضایت والدین، و داوری هم سن و سالان، ما را به وحشت می‌اندازد. شاید ما از پلیس یا مأمور مالیات بترسیم. اما هولناک‌ترین چیز، افتادن به دستهای خدای زنده است. هر چند خیلیها این مطلب را اعتراف نمی‌کنند، ولی از این ترس دارند که نحوه زندگیشان، خشم آفریننده جهان هستی را برانگیزد. خود آگاهی نسبت به گناه ظاهراً امری جهان مشمول است، و مسیحی و بت پرست بطور یکسان می‌فهمند و حس می‌کنند که خدای قادر مطلق از اشتباهات آنان خشنود نمی‌شود.

یکبار یک روان پزشک از من دعوت کرد تا به عنوان مشاور دائمی با او همکاری کنم. او در کل فردی مذهبی نبود، ولی به من گفت: «شمار زیادی از بیماران من بیش از پزشک، نیازمند یک کشیش هستند. بسیاری از آنها از مشکلاتی رنج می‌برند که ریشه آنها گناه و تقصیر است.»

روان پزشک شدن مستلزم تحصیلات طولانی دانشگاهی است. یک روان پزشک نخست باید پزشکی بخواند و به درجه دکترای طب نایل گردد و بعد بعنوان رشته تخصصی روان پزشکی را دنبال کند. ولی با وجود سالها تحصیل آکادمیک، روان پزشک مزبور در مورد الهیات چیز زیادی نیاموخته بود.

تقصیر مشکلی کاملاً الهیاتی است. روانپزشکی که به اندازه کافی از الهیات سررشته ندارد، در مواجهه با افرادی که احساس گناه و تقصیر می‌کنند، دست و پا بسته است. اگر این روانپزشک ایماندار نباشد، نمی‌تواند

بفهمد که تقصیر، چیزی بسیار واقعی است، چرا که انسان بخاطر اعمال و افکار خطای خویش احساس تقصیر می‌کند.

بدبختانه بسیاری از مردم مبالغه هنگفت به متخصصین می‌پردازند تا به گرفتاریهایشان گوش فرا دهند در حالیکه آن متخصصین کوچکترین اطلاعی از گناه و تقصیر ندارند. مشکلاتی که اساساً بنظر می‌رسد روان شناختی باشند، عمیقاً ریشه در تقصیر فرد دارند. بسیاری از مشاوران ازدواج به افرادی که با مشکل اختلالات جنسی روبرو هستند و این اختلالات کانون خانواده و رابطه زناشویی آنان را تهدید می‌کند، مشورت می‌دهند. مشکلات موسوم به "سردمزاجی" و "ناتوانی جنسی" همواره به نوعی ریشه در تقصیر یا ترس دارند. بی انصافی است اگر مشکل بیمار را صرفاً اختلال در مکانیزم فیزیکی تلقی کنیم.

خدا ما را دوست دارد و می‌آمرزد. خدا همچنین آفریننده و نگاهدارنده جهان هستی است. او نیرویی است که باید به حسابش آورد حتی افرادی که باورهایی رشد نیافته از خدا دارند، نیز ظاهراً حس می‌کنند که خدا (حتی اگر واژه خدا را هم در موردش بکار نبرند) وجودی اخلاقی است که از وضع موجود دنیای ناآرام ما ناامید شده است. این وجود پر قدرت هم برای بت پرستان و هم برای ایمانداران هیبت دارد. حتماً واکنش موسی و بنی اسرائیل به حضور خدا در سینا را بخاطر دارید. حضور او آنقدر مهیب و سهمگین بود که قوم اسرائیل قادر به تحملش نبود، تا جایی که خود موسی گفت: «به غایت ترسان و لرزانم» (عبرانیان ۱۲: ۲۱).

با وجودی که انسان امروزی ظاهراً هر کاری که در توانش هست می‌کند تا خود را از فکر ترس از خدا مصون سازد، ولی قادر نیست، کاملاً این ترس را از ذهنش دور کند. بت پرست هنوز از خش خش یک برگ به خود می‌لرزد؛ شخص شرور با وجودی که کسی در تعقیبش نیست، می‌گریزد. همواره ترسی ناگفتنی و آزارنده وجود دارد و آن ترس این است که خدا در گوشه‌ای در کمین ما نشسته و هر لحظه امکان دارد خیز برداشته، بر روی ما بجهد. ما هنوز از هر چیزی که در تاریکی شب تکان بخورد، می‌ترسیم.

اخیراً مشایخ کلیسای محلی ما برای استراحت و مشارکت، آخر هفته به گوشه دنجی رفته بودند. آنها جمعه شب به خانه بیلاقی رسیدند. عده‌ای از آنها در حال شوخی و تفریح شبانه با ماشین از تپه بالا می‌رفتند. یکی از آنها که خیلی متهور بود سوار بر ماشین چمن زن به آرامی به دنبال ایشان می‌رفت که ناگهان دیگران صدای فریاد و جیغ او را شنیدند. او زمانی که به پیش می‌رفته ناگهان در تاریکی کسی را می‌بیند که حرکت می‌کند و شی چندش آوری دور گردنش را لمس می‌کند و از ته دل فریادی می‌کشد. وقتی دوستانش به کمک او آمدند دیدند که آنچه باعث وحشت دوستشان شده یک زالو است که محکم به او چسبیده است. شاید ترس ازلی ما از تاریکی، ریشه در ترس از خدا دارد، خدایی که از قرار معلوم می‌ترسیم گناهانمان را گریبان گیرمان سازد.

هیچکس جرأت ندارد که به خدا پشت کند. ما می‌دانیم که او هر حرکت ما را می‌بیند و از هر اندیشه ما آگاه است. ترس از مجازات در دستهای او را هرگز نمی‌تواند با سرکوب کردن حس تقصیر، ریشه کن کرد. در بررسی مقوله تقصیر، باید مواظب باشیم که میان تقصیر و احساس تقصیر کردن تمایز قایل شویم. احساس تقصیر کردن امری ذهنی و منبعث از درون ماست. حتی می‌توان زمانی که تقصیری نیز اتفاق نیفتاده، باز حس تقصیر داشت. با این حال تقصیر امری عینی و واقعی است و مستلزم اسباب و امور واقعی است. هر زمان که ما گناه می‌کنیم، متحمل تقصیر می‌شویم. تقصیر رابطه تنگاتنگی با گناه دارد و نتیجه خدشه دار شدن رابطه با خداست.

اعتقادنامه وست مینستر گناه را چنین تعریف می‌کند: «فقدان هر گونه انطباق با شریعت خدا و یا تخطی از آن». این تعریفی استادانه است، چون هم گناهان ناشی از غفلت و قصور را شامل می‌گردد و هم گناهان ناشی از ارتکاب عملی بد را (یعنی هم انجام ندادن آن چیزهایی که باید انجام داد و هم انجام دادن کارهایی که نباید انجام داد - م). وقتی ما در انطباق دادن خویش با قانون خدا، کوتاهی می‌ورزیم، در واقع از انجام خواسته خدا کوتاهی می‌ورزیم. یعنی اوامر خدا را انجام نمی‌دهیم و به عبارت بهتر آن چه را که خدا ممنوع ساخته انجام می‌دهیم. این همان گناه ناشی از ارتکاب عمل بد است.

رویارویی با تقصیر واقعی

چه با انجام ندادن آنچه که باید انجام دهیم و چه با انجام دادن آنچه که نباید انجام دهیم، اگر قانون خدا را نقض کنیم، در حقیقت مرتکب گناه و تقصیر شده‌ایم. این تقصیر عینی و واقعی و نیز مخرب است. ممکن است خود تقصیر با حس تقصیر متناسب همراه باشد یا نباشد. می‌دانیم که حس تقصیر ما را آرام نمی‌گذارد و به همین خاطر دست به ترفندهای متعددی می‌زنیم تا بلکه از این احساس آزار دهنده خلاص شویم. استدلال می‌کنیم و خود را توجیه می‌نمائیم. تقصیر را به گردن دیگران یا شرایط می‌اندازیم و هر کس و هر چیز دیگر را مستحق سرزنش می‌شماریم. جامعه و محیط و والدین را مورد ملامت قرار می‌دهیم. به هر چیزی متوسل می‌شویم تا از عذاب مسئولیت شخصی بگریزیم. از هر نوع مکانیزم طفره رفتن استفاده می‌کنیم، چون در حقیقت تقصیرمان بزرگ است و تاب تحمل آن را نداریم. و مادامی که به شیوه صحیح - توسل به کار نجات بخش مسیح - با آن روبرو نشویم، وقت و انرژی قابل ملاحظه‌ای را صرف فرار از تقصیر می‌کنیم.

ما یاد گرفته‌ایم که چطور دلمان را سخت سازیم و از انجام کارهای بد خجل نشویم. ارمیا کلام خدا را خطاب به یهودا چنین اعلان نمود: «تو را جبین زن زانیه بوده. حیا را از خود دور کردی» (ارمیا ۳:۳).

در اینجا شاهد هستیم که خودداری از توبه با سرکوب کردن حس تقصیر به هم مرتبط است. مردم یهودا با اینکه پیوسته قانون خدا را زیر پا گذاشته بودند، باز اعتراض می‌کردند که بی‌گناهند. با تکرار گناهان، آنها جبین زن زانیه را پیدا کرده بودند، یعنی دیگر فراموش کرده بودند که چگونه باید حیا داشته باشند.

اما نداشتن حس تقصیر، تقصیر واقعی را توجیه نمی‌کند. اگر مردی که به اتهام قتل محاکمه می‌شود در دفاع از خود بگوید اما من احساس گناه و تقصیر نمی‌کنم این دفاعیه‌ای سست و ناموجه خواهد بود. قاتلین بیماری وجود دارند که بخاطر ارتکاب جنایاتشان کوچکترین احساس ندامتی ندارند. با این وجود، فقدان حس ندامت دلیل موجهی برای اعمالشان نیست.

مشکل زندگی امروز ما اینست که مشاوران سعی می‌کنند از طریق برداشتن حس تقصیر، مشکل تقصیرهای واقعی مردم را التیام بخشند به مردم برای التیام تقصیرهایشان گفته می‌شود که ایشان قربانی محیط و معیارهای اخلاقی ظالمانه و منسوخ شده مذهبی هستند.

این مطلب نه تنها غیر مسیحیان، که مسیحیان را هم شامل می‌گردد. بسیاری از مسیحیان که با بار سنگین تقصیر گناهان گذشته و حال زندگی می‌کنند، مشکلاتشان را با متخصصین در میان می‌گذارند که می‌گویند: «همه چیز بستگی به نوع دیدگاه شما به زندگی دارد. اصلاً جای تعجب نیست که چنین رفتاری کرده‌اید. تا جایی که به فهم و درک شما مربوط می‌شود، این اصلاً مشکلی واقعی نیست.» ولی آیا حقیقت چنین است؟ تشریح مشکل نمی‌تواند رفع مشکل کند. تقصیر تنها زمانی ناپدید می‌شود که ما رابطه‌مان را با خدا درست کنیم. این اصلاح رابطه در هر زمانی قابل دستیابی است، زیرا ما خادمان خدایی آمرزنده هستیم. ولی او فرزندانش را هرگز مجبور نمی‌کند تا از او طلب آمرزش کنند. یا آنها با میل و اراده خویش اینکار را می‌کنند یا از تقصیری که هیچ متخصص و درمانگری قادر به دفعش نیست، زجر می‌کشند.

یکبار به دختر دانشجوی افسرده‌ای برخوردیم که نامزد داشت و قرار بود بزودی ازدواج کند. او توضیح داد که با نامزدش رابطه جنسی داشته و از این بابت احساس تقصیر می‌کند. به من گفت که به مشاور کالجش مراجعه کرده و مشاور به او گفته: «دلیل احساس تقصیر تو به خاطر اینست که قربانی ضوابط اخلاقی عصر ویکتوریا یا تابوی پیوریتینها شده‌ای. باید این را درک کنی که رفتار تو کاملاً طبیعی بوده است. این جزء سالمی از ابراز وجود سنین بلوغ و آمادگی تو برای ازدواج است.»

آنوقت دختر به من گفت: «ولی پروفیسور اسپراول من هنوز احساس تقصیر می‌کنم!» «شاید دلیل اینکه احساس تقصیر می‌کنی این باشد که واقعاً مقصری. قدغن کردن زنا و رابطه نامشروع را نه ملکه ویکتوریا ابداع

کرده و نه آفریده ذهن پیوریتینهاست. این خداست که زنا را قدغن فرموده است. وقتی ما قوانین خدا را می‌شکنیم در واقع تقصیر کار می‌شویم. تنها علاجی که من برای تقصیر واقعی سراغ دارم، آمرزش واقعی است.» برای این زن جوان توضیح دادم که هزینه آمرزش واقعی توبه است. توبه واقعی کاری است که خود شخص باید انجامش دهد. هیچکس دیگری نمی‌تواند بجای من توبه کند. من نمی‌توانم جای یکی دیگر توبه کنم. او را تشویق کردم تا با خدا خلوت کند و بر روی زانوان، بدون من و مشاوران دیگر به حضورش رود. بعد به او قول دادم - در واقع تضمین کردم - که تقصیر او از نظر خدا محو خواهد شد و یکبار دیگر خدا همچون باکره‌ای بر او نظر خواهد افکند. آنگاه او از ترس و فلج ناشی از تقصیر آزاد خواهد شد.

ما مسیحیان باید زندگی خود را مورد بررسی و کند و کاو قرار دهیم. باید از خود دو سؤال اساسی بکنیم: در چه مرحله‌ای از رشد روحانیم فلج می‌شویم؟ چرا فلج می‌شویم؟ شانس با ما یار است اگر بتوانیم به این دو پرسش، پاسخ صحیح و صادقانه بدهیم خواهیم توانست راه حلی مناسب برای رفع این ترس و تقصیر پیدا کنیم. فیض خدا خصوصاً فیض او در آموزش پرقدرت‌ترین نیرویی است که ما برای خلاصی از این فلج در اختیار داریم.

خدا نمی‌خواهد ما فلج باشیم. او می‌خواهد ما از دنیا و موانع موجود در آن نترسیم و در وی احساس امنیت کنیم. آرزوی اوست که ما نسبت به گناهانمان آگاه و هوشیار باشیم. ولی از اینکه تقصیراتمان باعث بی حرکت شدنمان گردد، اصلاً خوشحال نمی‌شود. خدا مثل هر پدر خوبی مشتاق است تا ما را در زندگیمان از ترس و تقصیر خلاص کند تا ما آزادانه بتوانیم آنچه را که درست و پسندیده است انجام دهیم. چه آزادی‌ای به ما هدیه شده است! آزادی از تقصیر، آزادی از ترس، آزادی برای خدمت کردن و خشنود ساختن خدا با هر آنچه که در اختیار داریم. هیچ درمانگری نمی‌تواند یک چنین زندگی به ما هدیه کند.

فصل نهم

آمرزش واقعی

نیروی فلج کننده تقصیر برطرف نشده را با هم دیدیم. واقعیت تقصیر، باری کند کننده و دست و پاگیر است. حتماً بار سنگینی که در داستان سیاحت مسیحی، وبال گردن قهرمان داستان و در طی سفر اسباب زحمت وی شده بود را بخاطر دارید و همینطور «جسم این موت» را که پولس از آن سخن می‌گوید، لابد به یاد می‌آورید. کسانی که فیلم «میسون» محصول هالیوود را دیده‌اند، آن صحنه از فیلم را که سرباز مزدور توبه کار با زجر و شکنجه فراوان از کوه بالا می‌رود، در حالیکه باری سنگین از سلاح و زره نیز با خود می‌کشد را به خاطر می‌آورند.

خلاص شدن از شر این بار مساوی است با چشیدن شیرینی آزادی و سبکباری. شنیدن آنچه که اشعیا شنید «عصیان رفیع شده و گناهت کفاره گردید» شنیدن نغمه آزادی است. برای قرن‌ها مسیحیان پیرو کلیسای کاتولیک رومی آن لحظه تسکین و آرامش بعد از اعتراف به کشیش را با شنیدن عبارت Te Abolvob - «من تو را می‌آمرزم» - تجربه کرده‌اند.

در کلیسای کاتولیک رومی اعتراف، به آیین مقدس انابت تعلق دارد. اکثریت کلیساهای پروتستان در طی دوره اصلاحات دینی، این آیین مقدس را باطل اعلام کردند. در نتیجه، بسیاری از پروتستانها به عمل اعتراف در کلیسای کاتولیک به دیده‌ای بدبینانه و غرض آلود می‌نگرند. ما پیوسته یک چنین اعتراضاتی را می‌شنویم: «چرا باید به گناهانم نزد یک کشیش اعتراف کنم؟ مسیح کاهن اعظم است. من می‌توانم مستقیماً نزد او به گناهانم اعتراف کنم و نیازی به کاهن زمینی (کشیش) ندارم!» آیا این گفته واقع گرایانه است یا ما صرفاً می‌خواهیم تعصب ضد کاتولیکی خود را توجیه کنیم؟

این واقعیت غم‌انگیز تاریخ کلیسا است که اکثر پروتستانها نمی‌دانند که به چه چیزی دارند اعتراض می‌کنند. گذشت زمان علت اصلی اعتراض کلیسای اصلاح طلب (پروتستان) را محو کرده است و آنچه بر جای مانده، تعصبی گنگ بر ضد کلیسای کاتولیک رومی است که بر مسائل پیش پا افتاده معطوف گردیده.

انابت و پروتستانتیسیم

در شروع این مبحث، بیائید ابتدا مسائل تاریخی را که منجر به اصلاحات و برانگیخته شدن اصلاح گران گردید را بطور اختصار مورد بررسی قرار دهیم. اصلاحات بواسطه سوءاستفاده از آیین مقدس انابت آغاز شد. کلیسای کاتولیک رومی به مسئله انابت به دیده گامی ضروری در جهت اعاده فیض نجات بخش برای کسانی

که مرتکب گناهی کبیره شده بودند، نگاه می‌کرد. کلیسای کاتولیک آیین مقدس انابت را «دومین محور اصلی عادل شمردگی برای کسانی که جانشان شکسته کشتی شده است» می‌نامد.

چرا دومین محور اصلی عادل شمردگی؟ در الهیات کاتولیک رومی نخستین محور اصلی عادل شمردگی، آیین مقدس تعمید است. با عمل تعمید، فیض عادل کننده در جان آدمی دمیده می‌شود. شخص تعمید یافته مادامی که مرتکب گناه کبیره‌ای نشده باشد مشمول این فیض باقی می‌ماند. گناه کبیره گناهی است که منجر به هلاکت یا نابودی فیض نجات بخش می‌گردد. کسی که مرتکب گناه کبیره می‌شود، نیازمند آنست که بار دیگر عادل شمرده شود. عادل شمردگی جدید از طریق آیین مقدس انابت میسر می‌گردد.

آیین مقدس انابت دارای چندین جزء است و شامل اعتراف، ندامت، بخشایش کهناتی، و اعمال جبران کننده می‌شود. کلیسای کاتولیک رومی انابت را بیشتر از جنبه عملی تعریف می‌کند، تا از جنبه احساسی. انابت چیزی است که شخص انجامش می‌دهد. در متون کتاب مقدسی سنتی، هر جایی که کتاب مقدسهای پروتستان کلمه توبه (repent) بکار برده‌اند، کاتولیکها در ترجمه‌های خویش واژه انابت کردن (do penance) را استعمال نموده‌اند.

آن جنبه از انابت که اصلاح طلبان با آن به مخالفت برخاستند، جنبه اعمال جبران کننده بود. به زبان امروزی یعنی اینکه شخص به جایگاه اعتراف خصوصی پا بگذارد و نزد کشیش به گناهانش اعتراف کند و سپس دعای اعتراف را بخواند و منتظر بنشیند تا کلمات بخشایش را از زبان کشیش بشنود. آنگاه کشیش برایش تجویز کند که برای انابت کردن چه کارهایی باید انجام دهد. مثلاً شخص نادم باید به تعداد زیادی بگوید: «درود بر مریم» (Hail Mary) یا «پدر ما» یا دعا‌های آیینی دیگر را تکرار کند. در مواردی هم جریمه‌های سخت و طاقت فرسایی لازم است. اعمال جبران کننده از این قبیل می‌باشند. این اعمال خدا را «راضی» و خواسته‌های او را برآورده می‌سازند و شخص نادم را در خور و شایسته عادل شمردگی خدا می‌گردانند.

در طی سده‌های میانی (قرون وسطی)، صدقه دادن یکی از شیوه‌های مجاز انابت کردن بود. کلیسا خیلی مراقب بود که مبادا نجات دستاویزی برای خرید و فروش شود. شخص نمی‌تواند آمرزش گناهان را با دادن پول به فقرا یا به کلیسا «بخرد». با این وجود، صدقه دادن که ابتدا انگیزه‌ای جز روح توبه حقیقی و محبت به خدا نداشت، وسیله‌ای برای اعمال جبرانی گردید.

بروز این مشکل سبب اعتراض اصلاح گران سده شانزدهم گردید. در آن زمان کلیسای کاتولیک رومی سرگرم پروژه ساختمانی عظیم کلیسای سنت پیتر بود. کلیسا به پاپ اختیار داد تا گناهان کسانی را که از سر

صدق و انگیزه خدا پسندانه به پروژه ساختمانی کمک می‌کنند، ببخشاید (این بخشایش، عفو گناهانی بود که کیفرش مربوط به این دنیا یا عالم برزخ می‌شد).

در آلمان، ویلیام تتسل (William Tetzel)، یکی از نمایندگان بی وجدان کلیسای روم شروع کرد به فروختن عفو و بخشایش کلیسایی، علی‌الخصوص به رعایای بی سواد و بدون در نظر گرفتن انگیزه صحیح در دادن این مبالغ. به عبارت بهتر، هر کس می‌توانست در ازای پرداخت مبلغی، عفو و بخشایش مورد نیاز را بدست آورد. دیگر نه نیازی به توبه حقیقی بود و نه اعمال خیر ناشی از ندامت. تتسل راهب که در رأس این خرید و فروشها قرار داشت، با خوار و سبک کردن این نظام انابت غضب مارتین لوتر را بر فروخت و او نیز در اعتراض به این سؤاستفاده‌ها منشور نود و پنج ماده‌ای خود را بر در کلیسا نصب نمود.

مناقشه عفو و بخشایش کلیسایی سبب بروز مصایب بسیار گردید. مناقشه مزبور منجر به معضلی تمام عیار بر سر مسئله عادل شمردگی گشت. عاقبت لوتر آموزه عادل شمردگی بواسطه ایمان محض را تبیین نمود. او آیین مقدس انابت را از نقطه نظر اعمال جبران کننده مورد حمله قرار داد.

لوتر اظهار داشت که هر آنچه برای جبران گناه ما و برآورده ساختن مطالبات خدا لازم بوده، مسیح یکجا و تمام و کمال پرداخته است و هیچکس نمی‌تواند چیزی بر آن بیفزاید. هیچ انسانی نمی‌تواند با هیچ شکلی از ابراز لیاقت انسانی، از جمله «شایستگی شخصی» (meritum de congruo) ناشی از انجام اعمال جبران کننده لیاقت و شایستگی مسیح را تکمیل نماید. فیض عادل شمارنده به رایگان و به همه کسانی عطا می‌شود که از صمیم قلب به گناهانشان اعتراف کنند و با ایمان، مسیح را در بر بگیرند.

از نظر لوتر دیگر مسائل در مقابل این موضوع اصلی یعنی عادل شمردگی محض ایمان، ناچیز بودند. او عادل شمردگی محض ایمان را «مقوله‌ای که هر فرد ایمان‌داری در مواجهه با آن یا قایم می‌ماند یا سقوط می‌کند» می‌نامد.

در نتیجه اکثریت مسیحیان پروتستان دیگر این مراسم اعتراف را ندارند و ما تقریباً دیگر هیچکس کلمات (Absolvo Te) «تو را می‌آمرزم» را نمی‌شنویم.

پروتستانها اغلب از شنیدن اینکه کشیشی به فردی بگوید «تو را می‌آمرزم»، عصبانی می‌شوند. در دفاع از کلیسای کاتولیک رومی باید خاطر نشان کنیم که منظور کلیسا به هیچ وجه این نبوده که یک کشیش ذاتاً حق دارد گناهان را بیامرزد. از دیدگاه کلیسای کاتولیک، کشیش حامل اختیار و اقتداری است که عیسی به رسولانش داد، آن هنگامی که فرمود: «گناهان آنانی را که آمرزیدید، برای ایشان آمرزیده شد» (یوحنا ۲۰:۲۳). این امر تفاوت چندانی با «اطمینان از بخشوده شدن» ندارد که واعظین پروتستان از بالای منبر هر یکشنبه اعلام می‌کنند.

نیاز شدید به اطمینان

متأسفانه، بسیاری از پروتستانها احساس اطمینان از آمرزیده شدن گناهانشان نمی‌کنند و احساس تقصیر دایمی دست از سرشان بر نمی‌دارد. ما چنان زندگی می‌کنیم که گویی اصلاً هرگز مصلوب شدن عیسی بوقوع نییوسته است. مدام این احساس کشدار و آزار دهنده در سر ماست که انگار کفاره عیسی برای پوشانیدن گناهان ما کافی نیست. فیض چیزی است که دیگر مردمان بدان نیازمندند. ما می‌خواهیم که گناهانمان کفاره شود. تصور ما اینست که باید یکجوری تقصیرمان را جبران کنیم.

یکبار خانمی در حین صحبت با من چنین گفت: «من چگونه می‌توانم آمرزش گناهانم را بدست آورم؟ من بارها و بارها نزد خدا دعا کرده‌ام تا گناهانم را ببامرزد، ولی هنوز احساس تقصیر می‌کنم.»

زن به دنبال یافتن مشاوره‌ای الهیاتی بود. طوری به من نگاه می‌کرد که گویی انتظار داشت من با خود ترفندی مرموز و اسرارآمیز داشته باشم تا با دادنش به وی، او را از آمرزش گناهانش مطمئن سازم. من جواب دادم: «فکر می‌کنم. لازم است که یکبار دیگر برای آمرزش دعا کنید.»

پاسخ من نه تنها او را نومید کرد، بلکه آشکارا سبب رنجش گردید. او گفت: «نشیدی که من چه گفتم؟ من به کرات دعا کرده‌ام. یکبار دیگر دعا کردن چه فایده‌ای خواهد داشت؟»

من جواب دادم: «اینبار از تو می‌خواهم نزد خدا دعا کنی تا تو را بخاطر خودپسندیت ببامرزد.» حالا دیگر زن کاملاً عصبانی شده بود. «خودپسندی! منظورت از خودپسندی چیست؟ من بارها خود را در دعا فروتن ساخته‌ام. چرا اسم اینکار را خودپسندی می‌گذاری؟»

من برایش توضیح دادم که خدا چنین فرموده که ما نزد او به گناهانمان اعتراف کنیم، او گناهانمان را خواهد آمرزید. «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم. او امین و عادل است تا گناهان ما را ببامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد» (اول یوحنا ۱:۹).

درست همانگونه که میان تقصیر واقعی و حس تقصیر تفاوت هست، میان آمرزش و احساس آمرزیده شدن هم تفاوت وجود دارد. تقصیر عینی است و حس تقصیر، ذهنی. به همین ترتیب آمرزش عینی است ولی حس آمرزیده شدن امری ذهنی.

اگر خدا می‌گوید که کسی آمرزیده شده است، آن شخص واقعاً، عملاً، حقیقتاً و کاملاً آمرزیده شده است. آمرزش هم اکنون یک واقعیت است. اگر آمرزش واقعی با احساسات گرم و دلپذیر و آرامش فکر توأم باشد، این امتیازی عالی است. اما هرگز احساسات ملاک واقعی بودن آمرزش نیست.

این یک شمشیر دودمه است. شخص می‌تواند احساسات آمرزیده شدن را از خود بروز دهد، حال آنکه هنوز آمرزیده نشده است. من از خیلی‌ها شنیده‌ام که خدا بخاطر انجام کارهایی که صریحاً قدغن فرموده، به ایشان آرامش بخشیده است. شنیده‌ام که خیلیها گفته‌اند خدا به آنها آرامش وجدان داده تا با آسودگی مرتکب زنا شوند. چنین سخنانی حتماً موجب محزون شدن روح‌القدس می‌شود.

خدا مجاناً به شخص توبه کار آمرزش می‌بخشد ولی هیچوقت مجوزی برای ارتکاب گناه به کسی نمی‌دهد. او منشأ آرامش فردی که فاقد حس پشیمانی است نیست. این آرامش، آرامشی کاذب است.

به همین خاطر بود که از این زن خواستم تا بخاطر غرور و خودپسندیش توبه و درخواست آمرزش کند. خدا وعده داده که اگر حقیقتاً توبه کنیم و بسوی او بازگردیم و اعتراف کنیم، ما را خواهد آمرزید. وعده‌های خدا امین است. این عین خودپسندی است اگر ما از بخشودن کسی که خدا او را آمرزیده خودداری کنیم، حتی اگر آن کس خودمان باشیم. سخنان پولس را ملاحظه کنید: «تو کیستی که بر بنده کسی دیگر حکم می‌کنی. او نزد آقای خود ثابت یا ساقط می‌شود، لیکن استوار خواهد شد، زیرا خدا قادر است که او را ثابت نماید» (رومیان ۴:۱۴).

در اینجا پولس رسول در مورد حکم کردن بر کسانی که خدا آنان را آمرزیده، هشدار می‌دهد. اگر ما مجاز نیستیم دیگران را که خدا آمرزیده دآوری کنیم، پس چقدر کمتر مجازیم تا بر خودمان حکم کنیم، حال آنکه خدا ما را آمرزیده است؟

وقتی خدا کسی را بیامرزد، چه احساس آمرزیده شدن بکنیم و چه نکنیم، آن شخص آمرزیده شده است. مسیحی شهوت ران با احساسات خویش زندگی می‌کند. حال آنکه مسیحی روحانی با کلام خدا زیست می‌نماید. اگر خدا مدعی آن است که من آمرزیده شده‌ام، پس این غرور و نخوت محض است که من از آمرزیدن خویشتن امتناع ورزم.

شاید زنی که من داشتم با او مشاوره می‌کردم به این علت احساس آمرزیده شدن نمی‌کرده که در راستی وعده‌های خدا تردید داشته است. شاید هم دلیل، چیز دیگری بوده. شاید نسبت به فیض واکنش نشان می‌داده. درست است که فیض حق همه است ولی او آنقدر مغرور بوده که فیض را برای شخص خودش نپذیرفته است. او می‌خواست آمرزش را بدست آورد.

عیسی مثل کوتاهی زد که فهمش برای ما آسان است، اما مشکل بتوانیم آنرا در رگ و پی وجودمان وارد کنیم:

اما کیست از شما که غلامش به شخم کردن یا شبانی مشغول شود و وقتی که از صحرا آید بوی گوید: «به زودی بیا و بنشین» بلکه آیا بدو نمی‌گوید چیزی درست کن تا شام بخورم و کمر خور را بسته مرا خدمت کن تا بخورم و بنوشم و بعد از آن تو بخور و بیاشام؟ آیا از آن غلام منت می‌کشد از آنکه حکمهای او را به جا آورد؟ گمان ندارم. هم چنین شما نیز چون بهر چیزی که مأمور شده‌اید عمل کردید، گوئید که غلامان بی منفعت هستیم زیرا که آنچه بر ما واجب بود بجا آوردیم» (لوقا ۱۰: ۱۷-۷).

ما غلامان بی منفعت هستیم. اگر ما کاری را که خدا به ما حکم کرده انجام دهیم، بکنیم، دیگر چه جای فخر کردن و به خود بالیدن. اطاعت کامل از او وظیفه ماست دیگر ما حق نداریم مدعی انابت بیشتر باشیم. واقعیت اینست که ما همه آن کارهایی را که او به ما فرمان انجامش را داده است انجام نداده‌ایم. پس چگونه می‌توانیم این کوتاهی را جبران کنیم؟ اگر تمام آنچه را که بما امر شده انجام دهیم، تازه غلام بی منفعت محسوب می‌شویم. پس چگونه می‌توانیم با تمام قصوراتمان انتظار منفعت داشته باشیم؟ مسلم است که نمی‌توانیم. به همین خاطر است که وجود فیض برای همه ما ضروری می‌گردد.

ما بدهکارانی هستیم که نمی‌توانیم از عهده پرداخت بدهی‌های خویش برآئیم. ما مثل آن ناظر بی‌انصافی هستیم که وقتی اربابش از او حساب نظارتش را خواست، با خود گفت «چه کنم؟ زیرا مولایم نظارت را از من می‌گیرد. طاقت زمین‌کندن ندارم و از گدایی نیز عار دارم» (لوقا ۱۶: ۳).

این تنگنایی است که ما با آن مواجهیم. نه طاقت زمین‌کندن داریم و نه روی گدایی کردن. ولی باید گدایی کنیم. این کاری است که هر بدهکاری که نمی‌تواند قرضش را بپردازد، باید انجام دهد. ما محض فیض زندگی می‌کنیم و با آمرزش است که راه می‌رویم. ما هنگامی که به گناهان خود نزد خدایی اعتراف می‌کنیم که وعده داده ما را می‌آمرزد مطمئناً شادمان می‌شویم.

آمرزیدن و فراموش کردن

کتاب مقدس بما می‌گوید که وقتی خدا ما را می‌آمرزد، گناهان ما را همان اندازه که مغرب از مشرق دور است، از ما دور می‌کند: با ما موافق گناهان ما عمل ننموده و به ما به حسب خطایای ما جزا نداده است. زیرا آنقدر که آسمان از زمین بلندتر است، به همان قدر رحمت او بر ترسندگانش عظیم است. به اندازه‌ای که مشرق از مغرب دور است، به همان اندازه گناهان ما را از ما دور کرده است (مزمور ۱۲-۱۰۳: ۱۰).

وقتی خدا گناهان ما را می‌آمرزد، آن گناهان را به قعر دریای فراموشی می‌اندازد. ارمیا به این وعده اذعان می‌کند: «عصیان ایشان را خواهم آمرزید و گناه ایشان را دیگر به یاد نخواهم آورد» (ارمیا ۳۴: ۳۱). وقتی

کتاب مقدس می‌گوید خدا دیگر گناهان ما را به یاد نخواهد آورد، منظورش چیست؟ خدا از چه طریقی ما را می‌آمرزد و گناهان ما را فراموش می‌کند؟ ما باید هنگام استفاده از این اصطلاحات توجه و دقت کافی داشته باشیم که اینها استعارات زبان بشری است و نباید بی‌درنگ چنین نتیجه بگیریم که خدای ناکرده در قوه حافظه خدای متعال و قادر مطلق و تغییرناپذیر، خللی ناگهانی ایجاد می‌شود. خدا همه چیز را درباره زندگی من می‌داند و نسبت به هر گناهی که مرتکب شده‌ام با خبر است. وقتی او لکه گناه را از دامن من پاک می‌کند، این بدان معنا نیست که در آگاهی او نسبت به گناه من نقصانی بوجود می‌آید. بلکه او این لکه را از صفحه دفتر ثبت اعمال من پاک می‌کند و به گونه‌ای با من رفتار می‌کند که انگار گناهی نکرده‌ام. او گناه مرا با عدالت مسیح می‌پوشاند.

فراموشی خدا، فراموشی نسبی است. یعنی اینکه او دیگر گناه مرا به ضد من بیاد نمی‌آورد. وقتی خدا گناه مرا می‌آمرزد، دیگر آنرا به حساب من نمی‌گذارد و دیگر احساس اکراه و ناخشنودی نمی‌کند و خصومتی در سر نمی‌پروراند. رابطه من با خدا بطور کامل احیا می‌گردد. او برای من همان کاری را می‌کند که در کتاب اشعیا وعده‌اش را داده بود: «خداوند می‌گوید: بیایید تا با همدیگر محاجه نماییم. اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد، مانند برف سفید خواهد شد و اگر مثل قرمز سرخ باشد، مانند پشم خواهد شد» (اشعیا ۱:۸).

بخشودن دیگران

یکی از وحشتناک‌ترین بندهای دعای ربانی این درخواست است: «قرضهای ما را ببخش، چنانکه ما نیز قرض داران خود را می‌بخشیم» (متی ۶:۱۲). خدا با سخاوت بسیار ما را می‌بخشاید، ولی ما آمادگی آن را نداریم که در بخشودن دیگران سخاوت بیشتری از خود نشان دهیم. اگر بنا بود که خدا هم با همان اکراه ما را ببخشاید که ما کسانی که در حقیقت گناه کرده‌اند را می‌بخشیم، آنوقت واقعاً با مشکلی جدی روبرو بودیم. ما مسیحیان، افرادی بخشوده شده‌ایم و به همین ترتیب از ما خواسته شده که دیگران را ببخشیم. کلید بخشودن دیگران را می‌توان در این آموزه عیسی یافت.

احتراز کنید و اگر برادرت به تو خطا ورزد، او را تنبیه کن و اگر توبه کند او را ببخش. و هر گاه در روزی هفت کرت به تو گناه کند و در روزی هفت مرتبه برگشته به تو گوید توبه می‌کنم، او را ببخش. آنگاه رسولان به خداوند گفتند: ایمان ما را زیاد کن» (لوقا ۵-۱۷:۳).

مسئولیت مسیحی در قبال بخشودن دیگران موضوعی بسیار گیج کننده است. در اینجا باید دو مسئله اصلی را توضیح داد. ما ملزم به بخشیدن چه کسانی هستیم؟ بخشیدن مستلزم چه چیزی است؟

در مورد پرسش اول، سوءتفاهم فراگیری در محافل مسیحی وجود دارد. این عقیده در همه جا، جا افتاده است که مسیحیان مکلفند هر کسی را که نسبت به آنها گناه کرده، بدون قید و شرط و یک طرفه و به دفعات نامحدود ببخشند. مثلاً اگر کسی نامنصفانه شخصیت مرا مورد حمله قرار دهد، فرض بر این است که من باید به سادگی اعتراض و شکایت خود را سرکوب کنم و بی درنگ او را ببخشم.

خاستگاه این عقیده کجاست؟ شاید بتوان از نمونه رفتاری خود عیسی نیز به اندازه تعالیم او سرمشق گرفت. عیسی را در حالی می‌بینیم که بر بالای صلیب برای قاتلینش طلب آمرزش می‌نماید. «ای پدر اینها را ببامرز زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند» (لوقا ۲۳:۳۴). می‌شنویم که عیسی در موعظه بالای کوه چنین تعلیم می‌دهد، «خوشا به حال رحم‌کنندگان، زیرا بر ایشان رحم کرده خواهد شد» (متی ۵:۷). و باز می‌فرماید: «لیکن من به شما می‌گویم با شریب مقاومت مکنید، بلکه هر که به رخساره راست تو طپانچه زند دیگری را نیز بسوی او بگردان» (متی ۵:۳۹).

عیسی آشکارا اخلاق احسان و نیکو کاری را پایه‌گذار دارد. ما دعوت شده‌ایم به اینکه خویشان‌دار، صبور و نسبت به آنانی که به ما اجحاف می‌کنند، بردبار و متحمل باشیم. عیسی بما فرمان می‌دهد که با میل و رغبت، میل دوم را هم ببیمائیم. روح ستیزه‌جویی، تلخی، جار و جنجال کردن و جنگ‌طلبی در ملکوت خدا جایی ندارد.

وقتی عیسی بما می‌گوید: «دیگری را نیز بسوی او بگردان» دارد از یک اصطلاح یهودی استفاده می‌کند که این اصطلاح در مورد تحمل توهین بکار می‌رفته است. در این متن متوجه می‌شویم که عیسی فرمود اگر کسی به گونه راست ما سیلی بزند، ما باید گونه چپ را هم بطرف او بگیریم. ما معمولاً این فرمایش را تحت اللفظی معنا می‌کنیم، یعنی اگر کسی به صورت ما ضربه‌ای زد باید آنطرف صورتمان را در معرض ضربه دوم او قرار دهیم. گویی ما هیچ حق نداریم در صورتی که مورد حمله فیزیکی قرار گرفتیم، از خودمان دفاع کنیم. یعنی باید از هر کس که می‌خواهد ما را بزند، تو سری بخوریم.

تعبیر ما از این آیه چگونه است؟ آیا معنای تلویحی این متن آنست که اگر آدم ربایی دخترمان را ربوده پسرمان را هم به او تسلیم کنیم؟ من فکر نمی‌کنم. در مورد تک تک کلماتی که عیسی بکار برد، کمی فکر کنید. او دارد از کسی صحبت می‌کند که به رخساره راست سیلی می‌زند. تصور کنید که شما در مقابل شخصی رودررو ایستاده‌اید و او می‌خواهد به گونه راست شما سیلی بزند. چگونه می‌تواند این کار را انجام دهد؟ به یکی از این دو طریق: یا باید با پشت دست راستش به شما سیلی بزند یا با دست چپش. اکثریت مردم راست

دست هستند. یک فرد راست دست بطور طبیعی با دست چپ حمله نمی‌کند (مگر اینکه ضربه هوک چپش را تا حد زیادی پرورش داده باشد).

در اصطلاح یهودی، سیلی زدن به رخساره راست، اشاره‌ای است به ضربه توهین‌آمیزی که با پشت دست راست زده می‌شود. در سده‌های میانی این حرکت نشانه دعوت به مبارزه دوئل بود. فرد ممکن بود دستکش خود را از دست درآورده و با پشت دست آن را بصورت شما بزند. این حرکت در قدیم توهین محسوب می‌شد. در هر صورت مخاطبین عیسی متوجه منظور او می‌شدند که اگر کسی به شما توهین کرد نباید با او مقابله به مثل کنید. ما نباید بدی را با بدی پاسخ گوئیم. تأکید اصلی بر خویشتن داری مسالت‌آمیز و واکنش غیر خصمانه به ناسزاهای لفظی است. در طی محاکمه عیسی، بارها او را استهزا کردند و سیلی زدند، و او در حالی که می‌توانست لشگری از فرشتگان را بخواند تا به یاریش بیایند، ولی ترجیح داد تا در سکوت، توهینها را تحمل نماید. برای آنانی که لعنتش می‌کردند، برکت طلبید و به کسانی که از وی نفرت داشتند خوبی کرد. به عبارتی، او نسبت به دشمنانش محبت نشان داد.

بخشایش تا چه حد

با این حال نباید نادیده گرفت که قانون کتاب مقدسی برای اجرای عدالت در مواردی که لطمه‌ای غیر قانونی به کسی وارد شود تدابیری اتخاذ نموده است. تقریباً همه کلیساهای مسیحی برای برخورد با اختلافات و شکایاتی که در داخل کلیسا بروز می‌کند، با بهره‌گیری از محاکم ذیصلاح کلیسایی، تدابیر خاص خود را به مورد اجرا می‌گذارند و در موارد جدی‌تر هم از دادگاه‌های مدنی استفاده می‌شود. نتیجه‌گیری مقدماتی ما اینست: اگر نسبت به ما گناهی صورت گرفته، می‌توانیم بطور یکطرفه شخص گناهکار را ببخشیم، ولی بخشیدن، تنها تکلیف یک فرد مسیحی در هر شرایطی نیست، در اینجا است که به تمایز جدی میان می‌توان و باید برمی‌خوریم. در تعالیم مبسوط عیسی در مورد بخشایش در لوقا ۱۷ متوجه می‌شویم که می‌فرماید: «اگر برادرت به تو خطا ورزد، او را تنبیه کن و اگر توبه کند او را ببخش». در اینجا کسی که مرتکب گناه یا خطا شده، یک برادر است. می‌شود این فرمان را در مورد هر کسی که به ما خطا ورزیده اعمال نمود. ما می‌توانیم با همه مردم مثل همسایگان برخورد کنیم، اما با هر کس لزومی ندارد مثل برادر رفتار نمائیم. برادر دلالت خاص بر وجود فردی مسیحی دارد.

دست کم در مورد ارتکاب خطا یا گناه توسط فردی مسیحی نسبت به برادر یا خواهر مسیحی‌اش دستورالعمل‌های ویژه داریم. اول آنکه باید برادر خطاکار را تنبیه کنیم. از این رهگذر به ما فرمان داده نشده که

تمام خطاهای طرف مقابل را در سکوت تحمل کنیم. عیسی صراحتاً می‌گوید که باید فرد خاطی را تنبیه (توبیخ) کرد و به او تذکر داد. آنچه در ذیل می‌آید از اهمیت محوری برخوردار است. عیسی می‌گوید: «و اگر توبه کند او را ببخش». می‌بینیم که عیسی از عبارت شرطی استفاده می‌کند: «اگر توبه کند». فرضاً اگر برادر ما توبه نکرد، ما مکلف نیستیم که یکطرفه او را ببخشیم. درست همانگونه که خدا پیش از آمرزیدن ما می‌خواهد که توبه کنیم، ما هم می‌توانیم همین انتظار را داشته باشیم.

البته انتخاب با ماست یعنی می‌توانیم فردی را که توبه هم نکرده باز ببخشیم، ولی با آنکه بگوئیم باید شخصی را که فاقد احساس ندامت است، ببخشیم، فرق می‌کند. با این وجود اگر شرط توبه تأمین گردد، آنوقت ما مکلف به بخشیدن برادر خود هستیم. اگر برادر مزبور توبه کند آنگاه ما باید او را ببخشیم. خودداری از بخشیدن فردی که توبه کرده است، خود گناهی است که مستلزم توبه و آمرزش می‌باشد.

زمانی که من در دانشکده الهیات مشغول به تحصیل بودم، در عین حال در کلیسایی کوچک نیز دستیار خادم بودم. یکبار به دختر یکی از زنانی که از جمله حامیان کلیسایمان بود اهانتی کردم و دختر سخت از من رنجید. من به نزدش رفتم و بشدت عذر خواهی کردم ولی او از بخشیدن من خودداری نمود. بعد از آن دو مرتبه دیگر پیش او رفتم و بی‌اغراق با اشک معذرت خواستم ولی همچنان او از بخشیدن من امتناع ورزید.

موعده ملاقات ماهانه‌ام با خادمی شد که او را برای اصلاح و تعدیل دوره عملی تحصیلم تعیین کرده بودند. او که ناظر شبانی من محسوب می‌شد، میسیونر هشتاد و پنج ساله بازنشسته‌ای بود که پنجاه سال از عمرش را در قلب کشور چین و پنج سال از آن را در اردوگاه زندان کمونیست‌ها سپری کرده بود. وی مردی فوق‌العاده پرهیزگار بود. با آشفتنگی شدید ناشی از افتضاحی که در اولین تجربه شبانی گریبان گیرم شده بود به دیدارش شتافتم و آنچه گذشته بود را با وی در میان نهادم. او بدقت به حرفهایم گوش داد و سپس به آرامی جواب داد: «مرد جوان، تو دو اشتباه جدی مرتکب شدی. اولین اشتباه واضح است. تو نبایستی به آن دختر توهین می‌کردی. دومین خطای تو این است: تو نبایستی سه مرتبه عذرخواهی می‌کردی. پس از عذرخواهی اول، توپ در زمین او بود. اگر او از بخشیدن تو خودداری کرد، مطمئن باش دارد در خرمن آتشی که در سر می‌پرورد، هیزم تلنبار می‌کند». در سخنان این پیر مرد مقدس حکمتی نهفته بود. اگر ما نسبت به فردی گناه ورزیم، باید توبه کنیم و آنگاه وظیفه ما به انجام رسیده و تکلیف از گردن ما ساقط است. به همین ترتیب، اگر برادری که نسبت به ما خطا کرده توبه کند، ما باید او را ببخشیم. اما این ما را بسوی مسئله مهم بعدی رهنمون می‌شود. بخشیدن مستلزم چه چیزی است؟

قبلاً دیدیم که وقتی خدا ما را می‌آمرزد، دیگر گناهانمان را به روی ما نمی‌آورد و خود نیز آنها را فراموش می‌کند، تا جایی که دیگر آن را در مورد ما به خاطر نمی‌آورد. ولی این ضرورت تاوان گناه را منتفی نمی‌سازد. این تاوان با اعمال جبران کننده در آیین مقدس انابت در کلیسای کاتولیک یکی نیست. تاوان یعنی پرداخت بدهی و ادای دین.

بطور مثال، اگر من از کارفرمایم پولی بدزدم و بعد از دزدی خود توبه کنم، برای من کافی نیست که صرفاً به گناهم اعتراف و از وی عذرخواهی کنم بلکه باید پول دزدیده شده را به انضمام جریمه‌های لازم، بپردازم. زکی این اصل پرداخت تاوان را خیلی خوب فهمیده بود که به عیسی گفت: «الحال ای خداوند نصف مایملک خود را به فقرا می‌دهم و اگر چیزی نا حق از کسی گرفته باشم. چهار برابر بدو رد می‌کنم» (لوقا ۱۹:۸).

وقتی من توبه می‌کنم، هنوز باید دین خود را ادا کنم. این یعنی پذیرفتن پیامدهای اعمالی که مرتکب شده‌ام و پرداختن غرامت لازم، آن هم با میل و رغبت. ما میان جرایم موقتی زمینی و جرایم ابدی آسمانی تفاوت قایل می‌شویم. اگر من یک قانون زمینی را نقض کنم و از خدا بخواهم که مرا ببخشد، آمرزش ابدی او نصیبم خواهد شد ولی همچنان با کیفر جرم زمینی خویش رودرو هستم.

در فیلمهای گانگستری قدیم هالیوود، صحنه مجازات گانگستری که محکوم به اعدام شده و بطرف چوبه دار یا صندلی الکتریکی پیش می‌رود، به کرات به تصویر کشیده شده است. در این صحنه کشیشی در کنار محکوم به اعدام پیش می‌رود و با لحنی جدی از او می‌خواهد از گناهانش توبه و طلب آمرزش کند. به تصویر کشیدن طناب دار در کنار کتاب مقدس، از بیخ و بن متناقض است.

کتاب مقدس فرد متخلف را دعوت به تحمل کیفر مربوطه می‌کند و از او می‌خواهد که در صورت ندامت و اعتراف به نقض قانون نیز باز به مجازات گردن نهد. ممکن است قاضی دادگاه مدنی عدالت را با رحمت تعدیل کند، ولی خدا از او نمی‌خواهد که از مجازات نمودن جنایتکاری که ابراز پشیمانی نموده، چشم پوشی کند. شخص توبه کار با ندامت خویش خدا را خشنود می‌سازد اما جامعه هم حقی دارد و باید عدالت را اجرا کرد.

آمرزش و گناهان مکرر

چگونه می‌توان در موردی که سوگندهای ازدواج زیر پا گذاشته شده، باز طرف مقابل را بخشید؟ بیائید تصور کنیم که مردی مرتکب زنا شده و گناهش رو می‌شود. او به خطای خویش اعتراف می‌کند و نشان می‌دهد که عمیقاً شرمنده و پشیمان است و از زنش می‌خواهد که او را ببخشد. وظیفه اخلاقی زن در چنین شرایطی چیست؟

این پرسش یک پاسخ ساده و یک پاسخ غامض دارد. نخست پاسخ ساده. عیسی از ما خواسته که گناه کسانی را که نسبت به ما خطا کرده‌اند و از کرده خویش توبه نموده‌اند، ببخشیم. بنابراین، زن باید شوهر پشیمان خویش را ببخشد.

و حالا پاسخ غامض و پیچیده: این بخشایش مستلزم چیست؟ پرسش دیگری در ارتباط با این مسئله پیش می‌آید: آیا زن می‌تواند شوهرش را ببخشد و باز از او طلاق بگیرد؟

شاید در ظاهر امر، یک چنین سؤالی حتی مضحک و احمقانه نیز بنظر برسد. چون ممکن است تصور شود که وقتی صحبت از بخشیدن است، دیگر طلاق معنایی ندارد. ولی قضیه به این سادگی نیست. اساساً سه رویکرد متفاوت نسبت به طلاق گرفتن از شخصی که زنا کرده ولی اظهار پشیمانی می‌کند، وجود دارد.

رویکرد اول: مسیحیان بسیاری وجود دارند که کاملاً مجاب شده‌اند که طلاق گرفتن تحت هیچ شرایطی و به هیچ وجه، توجیه‌پذیر نیست. برای این گروه، راه حل آسان است. زن نباید از شوهرش طلاق بگیرد، حتی اگر او از کار خویش توبه هم نکرده باشد.

رویکرد دوم: این رویکرد طلاق را در زمینه زنا، مجاز می‌شمارد. مطابق این رویکرد، زن می‌تواند از شوهر زناکاری که از کار خویش پشیمان نیست، جدا شود. اما اگر مرد توبه کند، زن مکلف است که شوهرش را ببخشد و در نکاح مرد باقی بماند.

رویکرد سوم: این دیدگاه نیز در مورد زنا، حق طلاق را برای زن قایل می‌شود. البته طلاق را در مورد زنا تجویز نمی‌کند، ولی آنرا مجاز می‌داند. به رغم این دیدگاه حتی با وجودی که شوهر توبه کرده باشد، باز زن حق دارد که طلاق بگیرد. او باید شوهرش را ببخشد و وی را همچون برادری مسیحی بپذیرد، ولی ملزم نیست که در عقد ازدواج او باقی بماند. توانی هم که شوهر باید بعنوان حق تأهل به زن بپردازد نیز همچون دیگر کیفرهای مدنی تلقی می‌گردد که پرداختش بر ذمه فرد مجرم است.

اگر چه حل چنین مشکلاتی بیش از اندازه سخت می‌باشد، اما یک امر واضح است: بخشایش، ضرورتاً به معنای این نیست که فرد خاطی دیگر جریمه نشود و توان عملش را نپردازد. بخشایش یعنی حفظ رابطه شخصی بدون وجود قهر و کدورت. همچنین یعنی اینکه گناه باعث لطمه وارد کردن به رابطه شخصی نشود.

عیسی در لوقا ۱۷ می‌گوید که اگر برادرت هفت مرتبه در روز نسبت به تو خطا ورزید و هر هفت مرتبه، توبه کرد، «تو باید او را ببخشی». عیسی محدودیتی تعیین نمی‌کند تا به قول معروف، ما به برادر توبه کارمان بگوئیم: «تو دیگر سه اخطاره هستی، پس اخراجی!». اگر برادر من که نسبت به من گناه ورزیده، توبه کند،

بخشیده خواهد شد و آنوقت اگر اینکار را باز تکرار کرد من حق ندارم به او بگویم: «این دو بار!» چرا که قبلی بخشیده شده.

من نباید برگه ثبت جرایم برادرم را همواره در دستم نگه دارم. اگر من اولین خطای او را بخشیده‌ام و با اینکار، خطای او را به کناری گذاشته‌ام، در واقع به او این قول را داده‌ام که دیگر از خطایش بر علیه وی استفاده نخواهم کرد. اگر او باز مرتکب گناه شود، من باید بگویم، «این، یکی!» چون گناه اول وی بر گناه دومش افزوده نمی‌شود. بلکه این کاری شاق است. مخصوصاً در مورد گناهان تکراری که عیناً دفعات قبل انجام می‌شوند، ما به سختی می‌توانیم با رحمت و عطوفت بر خورد کنیم. در چنین شرایطی می‌گوئیم؛ «یکبار مرا فریب دادی، شرم بر تو باد. برای دومین بار مرا فریب دادی، شرم بر تو باد». بخشیدن یک گناه تکراری برای مرتبه دوم کاری بس دشوار است. برای اینکه بتوان هفت مرتبه کسی را بخشید، نیاز به توانایی و سخاوت فوق‌العاده است. عجیب نیست که شاگردان به فرمان عیسی چنین واکنش نشان دادند: «ایمان ما را زیاد کن» (لوقا ۱۷:۵).

بخشیدن گناهان قبلی

آیا ممکن است که گناهان فرد مسیحی که پیش از ایمان آوردنش به مسیح مرتکب شده، آمرزیده شود؟ پاسخ این سؤال بوضوح، مثبت است. اگر جواب منفی بود، ما هنوز زیر لعنت داوری خدا قرار داشتیم. اما کفار مسیح تمام گناهان ما را کفایت می‌کند.

پاسخ سؤال بعدی مثل سؤال قبل با اتفاق آرا، همراه نیست. آیا فرد مسیحی به خاطر گناهایی که پیش از ایمان مرتکب شده، مسئول است؟ باز در ظاهر چنین بنظر می‌رسد که پاسخ این سؤال هم مثبت است. اصل جبران خسارت باید تمام و کمال، اجرا گردد.

آنانی که به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند، معمولاً استدلال خویش را روی مبحثی بخصوص بنا می‌کنند. باز مبحث مطروحه ازدواج و طلاق است. تصور کنید که مردی شرعاً و قانوناً از همسرش جدا شده است بدون اینکه هیچ زمینه کتاب مقدسی داشته باشد. پنج سال بعد او به مسیح ایمان می‌آورد و بعد عاشق یک زن مسیحی می‌شود و می‌خواهد با او ازدواج کند. واکنش کلیسا نسبت به او چگونه است؟ آیا لازم است که مرد مزبور به سراغ زن سابقش رفته با او مصالحه کند یا اینکه می‌تواند آزادانه پیوند زناشویی نوینی را آغاز نماید؟

آنانی که معتقدند، مرد آزادانه و بدون هیچ تعهدی نسبت به زن سابقش، می‌تواند مجدداً ازدواج کند، غالباً به این نکته اشاره می‌کنند که اکنون این مرد، در مسیح «خلقت تازه‌ای» است. او که تولد تازه پیدا کرده، در قبال اعمالی که پیش از ایمانش مرتکب شده، مسئول نمی‌باشد، چون او دیگر همان مرد سابق نیست.

این کار، مغشوش ساختن اصل کتاب مقدس به طرزى تأسّف بار است. هر چند که من حقیقتاً در مسیح خلقتى تازه‌ام یعنی آر.سی. اسپراول که تولد تازه پیدا کرده، خلقتى تازه است، ولی میان آر.سی. اسپراول گذشته و آر.سی. اسپراول فعلی (جدید) یک تداوم شخصى وجود دارد. یعنی آر.سی. اسپراول جدید باید تاوان بدهی‌های آر.سی. اسپراول قدیم را بپردازد.

این سناریو را در ذهن به تصویر بکشید. آقای اسمیت، ساعت چهار بعدازظهر، ده هزار دلار از کار فرمایش می‌دزدد. و ساعت پنج بعدازظهر همان روز، آقای اسمیت به مسیح ایمان می‌آورد. آیا اکنون می‌تواند پول را برای خویش نگه دارد؟ برعکس. ایمان آوردن به مسیح نه تنها قید و تعهدات شخص را برنمی‌دارد، بلکه آنها را افزایش نیز می‌دهد. فرد تولد تازه یافته باید صادقانه‌تر از قبل در پرداخت قروض و دیونش بطور تمام و کمال و در حداقل زمان ممکن، پیشقدم شود.

یکی از اجزاء تشکیل دهنده توبه کامل، جبران خسارت بطور کامل است. اینکار نشانه توبه حقیقی است. برای آمرزش حقیقی، توبه حقیقی لازم است. اگر هدف ما اینست که به آمرزش کامل و تمام عیار دست یابیم، باید با جان و دل، توبه کامل و تمام عیار کنیم. اگر هدف ما خشنود ساختن خدا است، باید توبه کنیم. در اینجا با بهای هنگفتی روبرو هستیم. در واقع اینجاست که معنای «فیض رایگان» را درمی‌یابیم. ارزش آمرزش کامل غیر قابل اندازه‌گیری است. اگر منفعی را که از بابت آمرزش کامل عایدمان می‌شود مقایسه کنیم، می‌بینیم که هزینه توبه، بسیار ناچیز است. در این دنیا هیچ متاعی بزرگتر و گرانبهاتر از فیض نجات بخش وجود ندارد. خدای بخشاینده‌ای که ما بنده‌اش هستیم، هنگامی خشنود می‌شود که ما با قدرشناسی، آمرزش او را بپذیریم. همچنین او زمانی خشنود می‌شود که ما با میل و اراده و مثل آدمهای بالغ عمل کنیم و در صدد اصلاح گناहانی که نسبت به دیگران مرتکب شده‌ایم، برآئیم. اگر عهد جدید را درست بخوانیم، درمی‌یابیم که ملکوت خدا از مردمانی مسئول و آمرزیده شده تشکیل شده است.

فصل دهم

مسیحی جسمانی

مشاهده کردیم که تقصیر و ترس دو عمل بازدارنده مخوف در سر راه زندگی ما هستند. حلاوت انجیل را می‌توان در این کلمات یافت: «اینک، این لبهایت را لمس کرده است و عصیان رفیع شده و گناهت کفاره گشته است» (اشعیا ۶:۷). اخگری که لبهای مبتلای اشعیا را لمس کرد، نمادی است از قدرت خدای آمرزنده برای برخیزانیدن فردی که جاننش اسیر گناه شده است.

وقتی خدا عصیان ما را رفع می‌کند و گناه ما را کفاره می‌نماید، آزادی‌ای را تجربه می‌کنیم که دنیا قادر نیست مشابهش را به ما بدهد. نه منافع باد آورده، نه پیروزی‌های نظامی، نه نتایج انتخاباتی، نه ماجراهای عاشقانه یا ارتقاء شغل و مقام، هیچکدام نمی‌توانند به اندازه شنیدن این جمله از دهان خدا، روح انسان را آزادی ببخشند: «گناهانت آمرزیده شد.»

پولس رسول برای توصیف بار مهیب گناه از جمله‌ای صریح و تا حدی خشن استفاده می‌کند: «وای بر من که مرد شقی هستم! کیست که مرا از جسم این موت رهایی بخشد؟» (رومان ۷:۲۴).

من می‌گویم که خشونت این جمله بخاطر تجسم کردن «جسم موت» یا لاشه انسان است. در بسیاری از فرهنگهای قدیم رسم بر این بود که فرد مجرمی را که با خونسردی جنایت می‌کرد، با جسد قربانی‌اش به هم می‌بستند. تصور کنید که مجرم از اینکه به لاشه‌ای در حال پوسیدن و متعفن گشتن بسته شده، چه حالی دارد. فقط سر کردن با لاشه‌ای که به کندی دستخوش گندیدگی شده، کافیست که انسان را دیوانه کند.

این قیاسی بجا در مورد زندگی مسیحی است. طبیعت کهنه ما با مسیح مصلوب می‌شود. انسانیت کهنه محکوم به مرگ است. از ما خواسته شده که در مسیح، آنرا مرده انگاریم. فرد مسیحی خلقت تازه‌ای است که بواسطه روح القدس زنده شده است.

اما معضل ما هم از همین جا ناشی می‌شود. شاید گفته شود که انسانیت کهنه مرده است، ولی ما کاملاً از شرش خلاص نشده‌ایم. ما هنوز آن طبیعت کهنه شقاوت بار را با خویش حمل می‌کنیم. گویی که جسد مزبور خبر ندارد که مرده است.

من یکبار معضل فوق را اینگونه تشریح کردم: طبیعت کهنه ما مثل مرغی سرکنده است که وحشیانه بال و پر می‌کوبد و خود را به هر طرف می‌زند و همه جا را از جیروجیر خود پر می‌سازد. مثال من تا زمانی که کشاورزی مؤدبانه خاطر نشان ساخت که مرغ سرکنده دیگر قادر به جیر و جیر کردن نمی‌باشد، خوب اثر می‌کرد!

مرغانی که سر از تنشان جدا شده، نمی‌توانند جیرو جیر کنند، اما طبیعت کهنه ما مثل دیوانگان جیغ می‌کشد. او چنان جنجال و بلوایی راه می‌اندازد که هیچ مرده‌ای قادر به انجام آن نیست. در یک کلام، انسانیت کهنه به تحریک ما برای ارتکاب گناه، ادامه می‌دهد. به همین خاطر است که در زندگی مسیحی هر روزه باید به پیشگاه تخت فیض مسیح آمد و آمرزش او را بصورت تازه تجربه کرد.

من عصبانی می‌شوم وقتی می‌شنوم که واعظین اعلام می‌کنند: «نزد عیسی بیائید، و همه مشکلات شما مرتفع خواهد شد!» این تنها اعلانی متعصبانه از انجیل است که پایه و اساسی حقیقی ندارد. به تعبیری، تا زمانی که شخص مسیحی نشود زندگی‌اش شروع به پیچیده شدن نمی‌کند. هنگامی که ما از روح متولد می‌شویم، از آن لحظه کشمکش و مبارزه میان انسانیت کهنه و انسانیت نوین درون ما آغاز می‌گردد. این همان کشمکشی است که هر انسانی که دارای وجدان نو شده و حساس می‌باشد، با آن دست به گریبان است. زندگی کهنه ما سرشار از ناطاعتی مداوم بود. این زندگی است که پولس برای مسیحیان افسس تشریح می‌کند:

و شما را که در خطایا و گناهان مرده بودید، زنده گردانید. که در آنها قبل رفتار می‌کردید، بر حسب دوره این جهان بر وفق رئیس قدرت هوا یعنی آن روحی که الحال در فرزندان معصیت عمل می‌کند. که در میان ایشان همه ما نیز در شهوات جسمانی خود قبل از این زندگی می‌کردیم و هوسهای جسمانی و افکار خود را به عمل می‌آوردیم و طبعاً فرزندان غضب بودیم، چنانکه دیگران (افسیان ۳-۲:۱).

این عبارت الگوی ثابت ناطاعتی را که مشخصه زندگی فرد تولد تازه نیافته است نشان می‌دهد. زندگی یک روش دارد و آن روش این دنیا است. یک ارباب دارد و آن شیطان، رئیس قدرت هوا است. آگوستین در جایی گفته که انسان مثل یک اسب است. اسبی که یا شیطان بر آن سوار است و یا روح خدا. این مثالی جالب است جز از یک بابت. ما در زندگی مسیحی خود مانند زمانی که شیطان بر ما سوار بود، همواره در وضعیتی ثابت و یکسان نیستیم. اطمینان داشته باشید که شیطان از زین به زیر کشیده شده و روح خدا اکنون بر سر زین نشسته است. ولی شیطان هر چه توان دارد بکار می‌برد تا بر عنان اختیار ما چنگ بیندازد و آنرا در اختیار بگیرد. هنوز این اسب دست به دست می‌گردد و تغییر جهت می‌دهد. شیهه می‌کشد و به روی پاها بلند می‌شود. و می‌کوشد تا سوار یا ارباب جدید خود را از زین به زیر افکند. ما هنوز داریم شیهه عصیان سر می‌دهیم و بینی ما ارباب قدیمی را می‌بوید و می‌جوید.

پولس در این مورد می‌فرماید:

زیرا می‌دانیم که شریعت روحانی است لکن من جسمانی و زیر گناه فروخته شده هستم. که آنچه می‌کنم، نمی‌دانم زیرا آنچه می‌خواهم نمی‌کنم بلکه کاری را که از آن نفرت دارم بجا می‌آورم. پس هر گاه کاری را که نمی‌خواهم بجا می‌آورم، شریعت را تصدیق می‌کنم که نیکوست و الحال من دیگر فاعل آن نیستم، بلکه آن گناهی که در من ساکن است. زیرا می‌دانم که در من یعنی در جسمم هیچ نیکویی ساکن نیست، زیرا که اراده در من حاضراست، اما صورت نیکو کردن نی. زیرا آن نیکویی را که می‌خواهم نمی‌کنم، بلکه بدی را که نمی‌خواهم می‌کنم. رومیان ۱۹-۱۴:۷

دیدگاه ناقض قانون

در باب ۷ رومیان موضوع مورد بحث، تناقض و اختلاف میان دو طبیعت است. مشکل نخست مربوط می‌شود به برداشت مسیحیان به اصطلاح جسمانی. در میان مسیحیت انجیلی عقیده‌ای فراگیر وجود دارد مبنی بر اینکه دو گونه متمایز مسیحی وجود دارد، مسیحی جسمانی و مسیحی روحانی. مسیحی جسمانی، مسیحی‌ای است که مسیح را بر تخت سلطنت زندگی‌اش نشانده و از این رهگذر پیوسته در ناطاعتی زندگی می‌کند. مسیحیان دیگری وجود دارند که «پر از روح» می‌باشند و مشخصه بارز زندگی آنان، زندگی توأم با وقف و اطاعت کامل از روح القدس است. مسیح بر تخت سلطنت زندگی این دسته از مسیحیان نشسته است.

این تفکیک قایل شدن، مملو از خطر است. این خطر دو رود دارد که هر دو رو منجر به تحریف حقیقت به طرز زنده می‌شود. تحریف اول همان چیزی است که بدعت قدیمی antinomianism نیز آن را بکار برد. معنای تحت اللفظی آنتی نومیانیسم، «نقض قانون گرایی» است. شاید استدلال یک چنین فرد قانون ستیزی اینست: «آزاد بودن از قید قانون وضعیت مطلوبی است؛ من می‌توانم هر گناهی که می‌خواهم مرتکب شوم و باز مورد عفو و بخشایش قرار بگیرم!» این تحریف، برخاسته از دیدگاهی اشتباه در مورد فیض و آمرزش است و شامل این ایده می‌شود که می‌توان مسیح را بعنوان نجات دهنده پذیرفت ولی نه بعنوان خداوند. این عقیده مستلزم ایمان بدون اطاعت است، ایمانی که هیچ ثمره نیکویی ندارد. این دقیقاً همان «ایمان مرده» ای است که یعقوب در باره‌اش می‌نویسد. ایمانی که دیگر ایمان نیست، ایمانی که هرگز نمی‌تواند خدا را خوشنود سازد.

در اینجا مسیحی جسمانی کسی است که بدو گفته شده به مسیح ایمان آورد، اما پیوسته بطریق جسمانی زندگی می‌کند و هیچ نشانه‌ای از ثمره روح را از خویش بروز نمی‌دهد. چنین فردی را نمی‌توان مسیحی جسمانی نامید، بلکه او یک غیر مسیحی جسمانی است. اگر زندگی فردی تجلی جسمانیت کامل و دایمی است، دیگر او مسیحی نیست و روح مسیح در او زندگی نمی‌کند. این غیر ممکن است که شخصی از روح

مولود شده باشد و هیچ تغییری در زندگیش اتفاق نیفتد. مسیحی بی ثمر اصلاً مسیحی نیست. آنتی نومیانیسم روح قانون ستیزی و هرج و مرج طلبی است که در ابناء ناطاعتی سکونت و سلطنت می‌کند. «ایمان» مسیحی جسمانی، ایمان نیست. نه می‌تواند شخص بی خدا را عادل شمارد و نه می‌تواند خدا را خشنود سازد.

حتماً به خاطر دارید که عادل شمردگی محض ایمان، با ایمان به تنهایی میسر نمی‌باشد. تمام تأکید اصلی پروتستانها بر این مطلب است که ما محض ایمان عادل شمرده می‌شویم، نه با اعمال. اما به مجردی که ایمان راستینی که موجب عادل شمردگی می‌شود در وجود شخص پدید می‌آید، وی شروع به تبدیل شدن می‌نماید. این تبدیل باید در زندگی شخص بصورت اطاعت متجلی گردد. اعمال نیکو ناگزیر از ایمان حقیقی می‌تراود. این اعمال نیست که ما را عادل می‌سازد بلکه عدالت یا پارسایی مسیح است که ما را عادل بحساب می‌آورد. اما اگر اعمال نیکو از ما سر نزنند، دلیل آنست که ایمان ما، ایمانی اصیل نیست و بنابراین افرادی هستیم که هنوز عادل شمرده نمی‌شویم.

به تعبیر قانون ستیزی، چیزی به نام مسیحی جسمانی وجود ندارد. این برداشت به همان اندازه که ذاتاً متناقض است، خطرناک نیز هست. خطر اینجاست. مردم شروع می‌کنند به فکرکردن در این مورد که تنها چیزی که برای نجات یافتن لازم است، اعتراف ایمان می‌باشد. اما کتاب مقدس به ما هشدار می‌دهد که امکان دارد کسانی باشند که به لهای خود مسیح را تمجید می‌نمایند، حال آنکه دل‌هایشان از او دور است. ایشان می‌توانند صرفاً ادعای داشتن ایمانی را بکنند که ندارند: «ای برادران من چه سود دارد که کسی گوید ایمان دارم، وقتی که عمل ندارد؟ آیا ایمان می‌تواند او را نجات دهد؟» (یعقوب ۲: ۱۴).

یعقوب با تکیه بر این مسئله که چنین ایمانی مرده است و نمی‌تواند سبب نجات کسی گردد، به پرسش خویش پاسخ می‌گوید. پس به این نتیجه می‌رسیم که هر چند اعتراف ایمان امری ضروری است، ولی اعتراف زبانی صرف برای نجات ما کافی نیست. باید آنچه را که ادعا می‌کنیم، در چپته داشته باشیم. این دارا بودن ایمان نجاتبخش است که ما را عادل به حساب می‌آورد، نه صرف اعتراف نمودن به آن.

دیدگاه کمال گرا

دومین بدعت قدیمی که قایل به دو دسته مسیحی جسمانی و پر از روح می‌شود، بدعت کمال گرایی است. در اینجا خطا، ناشی از نقطه مقابل «نقض قانون گرایی» است. کمال گرایی چنین تعلیم می‌دهد که طبقه‌ای از مسیحیان وجود دارد که افرادش در این دنیا به کمال اخلاقی دست می‌یابند. برای اطمینان، آن را به روح القدس نسبت می‌دهند، بدین صورت که روح القدس عاملی است که پیروزی بر گناه را نصیب مسیحیان می‌سازد. اما در

کمال گرایی نوعی نخبه سالاری وجود دارد، یعنی این احساس که کسانی که به کمال دست یافته‌اند بنوعی از دیگر مسیحیان بزرگترند. درست است که کمال یافتگان - رسماً - این کمال را به خویشان نسبت نمی‌دهند، ولی تکبر و غرور در آنها رخنه شدید دارد.

خطر کمال گرایی این است که ذهن انسان را جداً مغشوش می‌سازد تصور کنید که چقدر ما باید مسائل را به هم پیچ و تاب داده خودمان را فریب دهیم تا بتوانیم نهایتاً بخود بقبولانیم که به مرحله‌ای از کمال رسیده‌ایم که دیگر گناه نمی‌کنیم.

خطای کمال گرایی، ناگزیر یک یا معمولاً دو فریب مهلک را بیار می‌آورد. ما برای اینکه بتوانیم خویشان را متقاعد کنیم که بی گناه هستیم، چاره‌ای نداریم جز اینکه یا از مرض مبالغه در مورد رفتارهای اخلاقی مان رنج ببریم یا اینکه باید مطالبات شریعت خدا را بطور جدی دست کم بگیریم. نکته جالب کمال گرایی اینجا است: با وجودی که می‌کوشد تا از آنتی نومیانیسم (نقض قانون گرایی) فاصله بگیرد، ولی بطور ناگزیر و سرسختانه مرتکب همان خطا می‌شود.

برای اعتقاد پیدا کردن به بی‌گناهی، باید معیارهای شریعت خدا را نقض کنیم. باید سطح عدالت خدا را تا سطح خودمان تنزل دهیم و به خویشان هم در مورد شریعت خدا و هم درباره اطاعت خودمان دروغ بگوئیم. اینکار مستلزم آنست که ما روح را که می‌خواهد ما را به گناه ملزم سازد، اظفا نمائیم. کسانی که این کار را می‌کنند به همان اندازه از روح پر هستند که آنانی که روح القدس را اظفا می‌نمایند! یکی از علائم حقیقی فرایند پیشرونده تقدیس ما، آگاهی رو به رشدمان نسبت به این واقعیت است که ما چقدر از رسیدن به کمال قاصریم. کمال گرایی، در حقیقت ضد کمال گرایی است که تغییر چهره داده. اگر ما چنین بینداریم که داریم به کمال می‌رسیم، آنگاه از کمال بسیار فاصله داریم.

یکبار به مرد جوانی برخوردم که حدوداً یکسال از ایمانش به مسیح می‌گذشت. او گستاخانه به من گفت که به «برکت ثانوی» دست یافته و هم اینک از زندگی پیروزمند و کاملی که عاری از هر گناه است، بهره‌مند می‌باشد. من بی‌درنگ توجه او را به تعلیم پولس رسول در رومیان ۷ جلب کردم. رومیان ۷ ضربه مهلکی است بر پیکر هر آموزه کمال گرایی. دوست جوان من بلافاصله به روش مورد توافق و مشهور بدعت کمال گرایی پاسخ داد، بدین معنی که پولس در رومیان ۷ دارد وضعیت سابق خویش را در دوره پیش از ایمانش، تشریح می‌کند.

برای او توضیح دادم که از لحاظ تأدیلی محال است که بتوان با نسبت دادن رومیان ۷ به زندگی سابق پولس، آن را قابل طرح ندانست. ما با دقت این باب را مورد بررسی قرار دادیم و سرانجام مرد جوان موافقت کرد که

پولس مطلب مزبور را در حقیقت در زمان حال برشته تحریر در آورده است. پاسخ بعدی او این بود: «خوب، شاید پولس داشته از تجربه فعلی خویش سخن می‌گفته است، اما او که در آن موقع هنوز برکت ثانوی را دریافت نکرده بوده».

به سختی توانستم بر شگفتی خویش از این همه غرور روحانی غلبه کنم. بطرز کنایه‌آمیزی از او پرسیدم: «منظورت اینست که تو در سن نوزده سالگی و پس از سابقه ایمانی یکساله به مسیح، مقام و مرتبه‌ای والاتر از پولس رسولی که نویسنده رساله به رومیان است، در اطاعت از خدا احراز کرده‌ای؟»

در کمال حیرت من، او بدون اینکه تردیدی بخود راه دهد پاسخ داد: «بله!» کار کسانی که دست به خود فریبی می‌زنند و می‌پندارند که به بی‌گناهی دست یافته‌اند، به اینجاها می‌کشد.

یکبار دیگر با زنی گفتگو می‌کردم که او نیز مدعی بود به «برکت ثانوی» کمال‌گرایی رسیده و واجد شرایط احراز آن بوده است. وی اظهار داشت که کاملاً تقدیس شده، به حدی که دیگر هیچ گناه عمدی مرتکب نمی‌شود. ولی او اعتراف کرد که گهگاه از او گناہانی سر می‌زند، ولی هیچکدام عمدی نیست و اکنون فقط گناہان سهوی انجام می‌دهد.

چه گناہی در دنیا غیر عمدی است؟ تمام گناہان ناشی از خواست و اراده بشر می‌باشند. اگر عملی ناخواسته و جدای از خواست فرد از او سر بزند، عملی اخلاقی نیست. تپش غیر ارادی قلب من، عملی اخلاقی تلقی نمی‌گردد. همه گناہان ارادی هستند. در حقیقت جوهره گناه، خواستی است که متمایل به بدی و شرارت است. تا خواست انجام گناه نباشد گناہی از کسی سر نمی‌زند زن مزبور با انکار دخیل بودن اراده‌اش در ارتکاب گناه، عذر و بهانه می‌تراشید. از نظر او گناه صرفاً یک «رویداد» بود. این قدیمی‌ترین نمونه از توجیه نمودن خود می‌باشد: «از انجام این کار منظوری نداشتم!».

در یکی از شاخه‌های سنت وسلیانی (منسوب به جان وسلی، واعظ انگلیسی سده هیجدهم و بانی جنبش متدیسم - م) نوعی دیگر از کمال‌گرایی تعدیل شده وجود دارد. در اینجا نیل به کمال، محدود شده است به محبت کامل. ما شاید همچنان به کشمکش با ضعفهای اخلاقی خاص ادامه دهیم، ولی لااقل می‌توانیم برکت محبت کامل را دریافت نمائیم. اما برای لحظه‌ای روی این گفته تأمل کنید. اگر ما برکت محبتی را که مطلقاً کامل است، دریافت کرده‌ایم، پس آیا دیگر مرتکب گناه از هر نوع آن می‌شویم؟ اگر من خدا را بطور کامل محبت می‌نمودم، تنها و تنها از او اطاعت می‌کردم. چگونه مخلوقی می‌تواند نسبت به خدا محبتی کامل داشته باشد و باز نسبت به او مرتکب گناه شود؟ ممکن است کسی جواب بدهد: «ممکن است که گناه ما ناشی از بی‌خبری و جهل باشد. اما محبت کامل که ما خوانده شده‌ایم تا با آن، خدا را محبت نمائیم، محبت کاملی است

که به همان اندازه دل‌هایمان، از فکر‌هایمان نیز نشأت می‌گیرد. اگر ما با تمام فکر خود خدا را بطور کامل محبت می‌نمودیم که دیگر گناهی از غفلت و بی‌خبری ناشی نمی‌شد؟ کسی که خدا را با فکر کامل محبت می‌نماید، پیوسته مشغول مطالعه و خبره شدن در کلام خداست. فکری که محبت کامل دارد، بدرستی کلام خدا را برداشت می‌کند و راه ما را با نوری صحیح روشن می‌سازد. فکری که محبت کامل دارد، در فهم کلام خدا دچار اشتباه نمی‌شود.

اما آیا ما که فکر‌هایمان به کمال نرسیده است، نمی‌توانیم دچار اشتباه شویم؟ من می‌پرسم، چرا فکرهای ما به کمال نرسیده است؟ بخاطر این نیست که ما فاقد مغز یا قدرت اندیشیدن نیستیم. افکار ما در پوششی از ابر گرفته شده چون که دل‌هایمان در پوششی از ابر پیچیده شده است. باید با نور پر فروغ الهی ابرها را از اطراف دلها و فکر‌هایمان کنار بزنیم.

محبت کامل باید با اطاعت کامل بروز پیدا کند. تنها محبت کاملی که تا کنون جهان به خود دیده، محبت مسیح است که در اطاعت کامل جلوه‌گر شد. عیسی پدر را بطور کامل محبت نمود. او اصلاً گناه نکرد، چه عمدی و چه سهوی.

دیدگاه کتاب مقدسی

پولس در رومیان ۷:۱۴ می‌فرماید: «من جسمانی و زیر گناه فروخته شده هستم». آیا این بدان معنی است که پولس مسیحی جسمانی بوده است؟ آیا پولس مسیح را تنها بعنوان نجات دهنده پذیرفته بود و نه بعنوان خداوند؟ پرسیدن یک چنین سؤالات احمقانه‌ای، اصلاً نیاز به پاسخ ندارد دنیا هرگز مسیحی پر از روح‌تر از پولس رسول ندیده است با این حال او گفت: «من جسمانی هستم».

وقتی پطرس اظهار می‌دارد که او جسمانی است، دارد به مبارزه دایمی که در زندگی هر فرد مسیحی میان انسانیت کهنه و انسانیت نوین او وجود دارد، اشاره می‌کند، یعنی جنگی که میان جسم و روح در جریان است. او این مبارزه را با این عبارات تشریح می‌کند:

زیرا برحسب انسانیت باطنی به شریعت خدا خشنودم. لکن شریعتی دیگر در اعضای خود می‌بینم که با شریعت ذهن من منازعه می‌کند و مرا اسیر می‌سازد به آن شریعت گناه که در اعضای من است. وای بر من که مرد شقی هستم! کیست که مرا از جسم این موت‌رهایی بخشد؟ خدا را شکر می‌کنم بوساطت خداوند ما عیسی مسیح! خلاصه اینکه من به ذهن خود شریعت خدا را بندگی می‌کنم و اما به جسم خود شریعت گناه را (رومیان ۲۵-۷:۲۲).

حتماً توجه دارید که پولس این عبارت حاکی از مبارزه شخصی را با دعا و ثنای پایانی خاتمه می‌دهد. او خدا را بواسطه مسیح بخاطر رهایی که در انسانیت باطنی خویش دارد، شکر و سپاس می‌گوید. در یکی از جزوهای معروفی که «جزوه روح القدس» (یا بخاطر تصویر کبوتری که جلد آن را زینت بخشیده، «جزوه پرنده») نام دارد و توسط یکی از سازمانهای بشارتی مسیحی چاپ شده، به تفکیک مسیحی جسمانی و مسیحی روحانی (پر از روح) اشاره شده است. از ظاهر امر چنین بر می‌آید که دکتر بیل برای (Dr. Bill Bright) تمایز میان این دو نوع مسیحی را تعلیم می‌دهد. با این حال من مطمئنم که این تعلیم، مقصود اصلی نگارنده این جزوه نبوده است. بلکه دکتر برایت می‌خواهد به شیوه شبانی مبارزه همیشگی و معروف میان جسم و روح را که هر مسیحی اصیلی با آن رودروست، مورد بحث قرار دهد. نکته این جزوه آن است که ما را دعوت می‌کند تا قدرت روح القدس را در زندگیمان اعمال نمائیم، تا به تمایلات شیطانی انسانیت کهنه درونمان غلبه کنیم. انسانیت کهنه را باید هر روزه کشت. زندگی مسیحی تنها زمانی قرین پیروزی می‌گردد که ما چشمانمان را به روح القدس که باید بر تمامیت وجود ما سلطنت کند بدوزیم. وقتی بسوی پیشوا و کامل کننده ایمان یعنی مسیح نگران باشیم، جنگ ما به مرزی فراسوی مرزهای مادی کشیده می‌شود.

تا آنجایی که ما به مبارزه با طبیعت کهنه جسمانی ادامه دهیم، همه مسیحیان «جسمانی» هستند. اما هیچ مسیحی حقیقی با این تعبیر که جسم بطور کامل بر زندگی حاکم داشته باشد، جسمانی نیست. اگر تسلط کامل جسم غرض از جسمانی بودن بود، ما هنوز تولد تازه نیافته بودیم. ما خوانده شده‌ایم تا زندگی پر از روح داشته باشیم تا بتوانیم بر انسانیت کهنه غلبه نمائیم. دقیقاً بخاطر پس مانده قدرت گناه است که ما نیازمند پری از روح القدس هستیم. ما با طلبیدن پری روح از خدا، وی را خشنود می‌سازیم. آن زمانی که ما خوشحالی خویش را از کامل بودنمان ابراز می‌کنیم از ما خشنود نمی‌گردد، بلکه آن هنگام که نیازمان را به او اعلام می‌کنیم خرسند می‌شود. عدم رضایت ما از «از جسم این موت» باعث می‌شود که هر روزه این جسم از رشد و اهمیت کمتری در زندگی مسیحی ما برخوردار گردد.

فصل یازدهم

گناه غرور

زمانی کارل بارت اظهار داشت که انسان سقوط کرده سه گناه اساسی یا اولیه دارد که دیگر گناهان از آنها ناشی می‌شوند. این سه گناه عبارتند از: غرور (بلند پروازی احمقانه)، تن پروری و فریب کاری. اینک آیا ارزیابی بارت درست بوده یا خیر، قابل بحث است، اما هیچ شکی نیست که این مثلث قباحت، حقیقتاً هولناک است. این گناهان به طرق متعدد سرهای کریه خود را بلند می‌کنند و تمام تلاشهای ما را برای نیل به دینداری حقیقی، نقش بر آب می‌سازند.

ما در این فصل به نخستین گناه از این گناهان سه گانه یعنی غرور می‌پردازیم. شاید نقل قول مشهور کتاب مقدسی از غرور، این عبارت تکراری از امثال است: «تکبر پیشرو هلاکت است و دل مغرور پیشرو خرابی. با تواضع نزد حلیمان بودن بهتر است از تقسیم کردن غنیمت با متکبران» (امثال ۱۹-۱۶:۱۸).

تکبر پیشرو هلاکت است. هلاکت توصیفی از فرو ریختن است. مردم می‌توانند رو به جلو پیش بروند، امپراتوری‌ها و شهرت و آوازه برای خویش بسازند و به سوی عرش بتازند. ولی وقتی غرور به پی بنایی که ساخته‌اند رخنه کند، همه چیز فرو می‌ریزد. انسان سقوط کرده با فریادی حزن آلود می‌گوید: «من نابود شده‌ام». این فریادی دهشتناک است، ناله‌ای سوزناک که از سینه کسانی بیرون می‌آید که در زندگیشان دچار شکست و نابودی شده‌اند.

یک روز صبح تجربه‌ای خنده‌دار در ارتباط با غرور نصیبم شد. آن روز صبح زود من و همسر برای خرید به سوپر مارکت رفتیم. در حالی که داشتم اتومبیل را پارک می‌کردم، وستا به من گفت: «امیدوارم از من انتظار نداشته باشی که از اتومبیل پیاده شوم تو که می‌دانی من کمی غرور دارم». وستا بدین خاطر اکراه داشت از اتومبیل پیاده شود که سرو وضع لباسش در اول صبح چندان مرتب نبود. او یک شلوار گرم کن و یک ژاکت مردانه پوشیده بود و آرایش هم نکرده بود و حتی موهایش را هم شانه نکرده بود. وقتی گفت من کمی غرور دارم، نگاهی به او کردم و با خنده‌ای شیطنت‌آمیز گفتم: «من از تو سؤالی دارم» پرسید: «سؤال چیست؟» نگاهی به لباسهایش انداختم و گفتم: «چرا؟» او چنان عصبی شده بود که می‌خواست با کتابی که در دست داشت بر سرم بکوبد. او ثابت کرد که گفته مشهور مارتین لوتر در مورد همسر محبوبش، کتی وون بورا (Katy von Bora) صحیح است: «اگر خدا می‌خواست من همسری حلیم داشتم باشم، از دل سنگ‌ها یکی برایم

می‌آفرید!»

اما آن غروری که وستا از آن حرف می‌زد، آن غروری نیست که کتاب مقدس در موردش سخن می‌گوید. در اینکه انسان در کار خویش غرور داشته باشد و یا بخواهد به بهترین شکل ظاهر شود، هیچ چیز بدی نیست. این چیزها تنها به شأن انسان مربوط می‌شوند. اینکه کسی بخواهد شغلی خوب داشته باشد، گناه نیست. تلاش برای کسب برتری و ممتاز بودن یک فضیلت است، نه شرارت. اینکه شخصی در مورد کاری که انجام می‌دهد احساس خوبی داشته باشد، یعنی اینکه به حس رضایت دست یابد. خود خدا به ساخته دست خویش نگرست و گفت: «نیکو است». خدا از آنچه آفریده بود، دچار خودپسندی نشد و از غرور باد نکرد.

امثال، غرور را به روح تکبر و خودپسندی غیر قابل تحمل ربط می‌دهد. طرز بر خورد افراد متکبر نسبت به خودشان بسیار خودپسندانه است. هر کدام از ما با مشاهده این حالات بخوبی می‌توانیم بدان پی ببریم. حتماً مواردی را که در کلام خدا ذکر شده و خدا از آنها نفرت دارد، به خاطر دارید: «شش چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد، بلکه هفت چیز که نزد جان او مکروه است: چشمان متکبر...» (امثال ۱۷-۶:۱۶).

این غرور مخرب ناشی از تکبر را می‌توان در تباه کننده‌ترین برهه از تاریخ بشریت که واقعه سقوط (هبوط) انسان است آشکارا مشاهده کرد.

نخستین گناهی که در باغ عدن بوقوع پیوست، گناه غرور بود. مار با این کلمات وسوسه خویش را مطرح کرد: «مانند خدا خواهید بود» (پیدایش ۳:۵). این یعنی زیاده‌طلبی و تلاش برای بدست آوردن شأن و منزلتی همپایه با خدا. شهوت قدرت‌طلبی و برتری جویی در میان انسانها هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. ما در قبال وسوسه دستیابی به مقامی بالاتر از همه، آسیب‌پذیر و بی‌دفاعیم. ما می‌خواهیم عقاید خویش را ابراز کنیم، بدون اینکه لازم باشد از آنها دفاع نمائیم. چون من اینطور می‌گویم گفته‌ای است که تنها و تنها برازنده خداست. وسوسه مانند خدا بودن، قوی‌تر از آن چیزی است که ما فکر می‌کنیم. ما در مقابل تابعیت از قانون مقاومت می‌کنیم. وقتی تحت فشار و اقتدار بیش از حد قرار می‌گیریم، از ناراحتی به خود می‌پیچیم. ما دوست داریم آزاد باشیم، آزاد از قیود و آزاد از پاسخگویی.

تلاش برای خود مختاری و آزادی عمل

حقیقتاً آزادی موهبتی گرانبها است. ولی آزادی ما محدودیتهایی نیز دارد. واقعیت اینست که ما زیر قیودی هستیم و لذا پاسخگو می‌باشیم. در نهایت ما باید به خدا جوابگو باشیم. به ما اجازه داده نشده که هر کاری دلمان می‌خواهد انجام دهیم.

اخیراً با یکی از دوستانم مشغول راندن اتومبیلی بودم. ناگهان متوجه شدیم که داریم از مسیر اشتباه حرکت می‌کنیم. در محل تقاطع تابلویی نصب شده بود که روی آن علامت «دور زدن ممنوع» بچشم می‌خورد. دوست من بی درنگ دور زد و در مسیرمقابل شروع به راندن نمود. وقتی من به این عمل خلاف مقررات او اعتراض کردم، به من گفت: «آر. سی.، یک تابلوی فلزی نباید تو را مرعوب خود کند».

این حرف به نوعی، «ریشخند کردن قانون» بود. بلافاصله به یاد حکم کتاب مقدس افتادم که فرموده باید از قانونگذاران مدنی اطاعت نمود. مطمئناً مواقعی هست که به نظر می‌رسد، قوانین مدنی بیش از آنکه بازتاب عدالت باشند، منعکس کننده بی کفایتی نظام دیوان سالاری (بوروکراسی) می‌باشند، ولی وظیفه ما اینست که از بی قانونی بپرهیزیم. اطاعت من از قانون به معنی اطاعت از تابلوی فلزی نیست. من با این کارم به مسیح اعلام می‌نمایم که با کمال میل از قدرتها و سردمدارانی که او قرار داده، اطاعت می‌کنم.

پر واضح است که مواقعی پیش می‌آید که مسیحیان نه تنها می‌توانند بلکه باید از مقامات مدنی ناطاعتی کنند، اما یک چنین نافرمانی باید حتماً دلیلی موجه و ضروری داشته باشد. گاهی ما فقط به این خاطر از قانون اطاعت نمی‌کنیم، چون احساس می‌کنیم قانون باعث زحمت ماست. با اینکار ما خودمان را بالاتر از قانون قرار می‌دهیم و این نشانه غرور مخرب و مهلک است.

تلاش ما برای مانند خدا بودن، همان تلاش برای مافوق قانون بودن است. این همان تلاش برای استقلال و خود مختاری است. معنای لغوی خود مختاری این است که «شخص از قانون خودش پیروی کند». چنین فردی نسبت به هیچکس پاسخگو نیست.

ما در این مورد باید خیلی مراقب باشیم. پرهیز از خود مختاری بدین معنا نیست که ما زیر ظلم و ستم قرار بگیریم. در کتاب مقدس ساختار سلسله مراتب قدرت و میزان پاسخگویی هر کدام از رده‌های قدرت تعریف شده است. کودکان باید از والدین، کارگر باید از کارفرما، گوسفندان باید از شبانشان، دانش‌آموزان باید از آموزگاران و الی آخر، اطاعت کنند. همه ما بطرز گریز ناپذیری درگیر نوعی از روابط انسانی هستیم که بخاطر وجود این روابط یا باید اعمال قدرت نمائیم و یا از قدرت مافوق اطاعت کنیم.

ما باید مواظب افراد زورگو و دیکتاتورهای باشیم که می‌خواهند با ظاهر مبدل ما را در مواردی که خدا آزادمان گذاشته، تحت انقیاد قرار دهند. این نشانه غرور و نخوت والدین نیست که از اطاعت نمودن فرمایش‌های فرزندانشان خودداری کنند و همچنین معلمی که مطیع شاگردانش نیست، مغرور و متکبر نمی‌باشد. این کار «پاسخگو» بودن نیست بلکه فریب خوردگی است.

من از کسانی که همواره از «پاسخگو» بودن حرف می‌زنند، می‌ترسم. مفهوم پاسخگو بودن می‌تواند ترفندی مودبانه برای فریب دادن و ابزاری مناسب برای کنترل نمودن مدیرانی باشد که می‌خواهند حوزه اختیارات خویش را بیش از حد لازم گسترش دهند.

یکبار داشتم با فردی گفتگو می‌کردم که مدیر شرکت تجاری‌ای بود که به خودش تعلق داشت. او بمن گفت: «اداره همه جلسات هئیت مدیره به عهده خود من است». منظور او این بود که بعنوان صاحب شرکت در رأس قدرت تشکیلات خویش قرار دارد. او رئیس بود و مسئولیت همه چیز به او ختم می‌شد. این بدان معنی نبود که او شخصی است که نیاز به پاسخگویی ندارد. او در قبال بانک پاسخگو بود. او در قبال قانون جامعه و کشورش پاسخگو بود. در مقابل شبان و مشایخ کلیسایش پاسخگو بود و نهایتاً در قبال خدا پاسخگو بود اما زیر فرمان منشی‌اش نبود. بلکه منشی در حریم اداره، تحت فرمان رئیس خود کار می‌کرد.

برای هر فرد مسیحی این نکته حائز اهمیت است که دقیقاً بداند تحت فرمان چه قدرتی قرار دارد و بعد با روحی مشتاق از این قدرت برتر اطاعت کند. قسمتی از مراسم سوگند من برای دست‌گذاریم به خدمت مستلزم آن است که در پیشگاه خدا قسم بخورم که از اقتدار کلیسایم اطاعت نمایم. همه ما اذعان داریم که کلیسا نمی‌تواند وجدان ما را ملزم به کاری سازد. تنها خداست که می‌تواند ما را ملزم کند. اگر من وجدانی بیدار داشته باشم در مواقعی که بر سر دو راهی گیر می‌کنم که آیا کلیسا را اطاعت کنم یا خدا را، قطعاً خدا را اطاعت خواهم نمود. اگر ناطاعتی من از کلیسا چنان بالا گیرد که مخل آرامش و اتحاد کلیسا شود، پس در آن صورت وظیفه من حکم می‌کند که در صلح و صفا از کلیسای مزبور جدا شوم. همین امر در روابط کاری مصداق دارد. بر من فرض است که از مقامات مافوق خود اطاعت کنم، مگر اینکه وجدانم به من حکم کند که از فرمان آنها سرپیچی نمایم. اگر کارفرمایم نتواند از این سرپیچی چشم‌پوشی کند، پس من باید دنبال شغل دیگری بگردم.

زمانی که خود را درگیر چنین تنش‌هایی می‌یابم، باید با دقت دلهایمان را تفتیش نمائیم و مطمئن شویم که آیا این مخالفت برخاسته از وجدان و ضمیر صالح است یا خیر. خیلی راحت می‌توان مقاومت مغرورانه را با ردایی از ریاکاری روحانی پوشانید.

تلاش برای بدست آوردن مقام

هیچ موقعیتی برای غرور ما دردناکتر از این نیست که با ما پایین‌تر از شأنمان رفتار شود. ما می‌کوشیم تا به سطوح معینی از منزلت و حرمت انسانی نایل شویم و انتظار داریم که با ما متناسب با موقعیت و مقامی که

کسب کرده‌ایم، رفتار بشود. چنین بنظر می‌رسد که تلاش برای دست یابی به مقام، یکی از ابعاد تشکیل دهنده زندگی آمریکایی است. ولی این مطلب به هیچ وجه به آمریکا محدود نمی‌شود. این پدیده‌ای بشری است. رئیس یک قبیله بومی بدوی به همان اندازه مراقب پره‌های اضافی کلاهش است که مدیر یک شرکت نگران کلید دستشویی ویژه مدیریت می‌باشد.

هنگامی که من در دانشگاه آزاد آمستردام نام نویسی کردم، به من جزوه راهنمایی دادند که در آن تشریفات صحیح و عناوین رسمی هر یک از استادانم قید شده بود. اگر استادی از خانواده‌ای بود که به طبقه بالای جامعه تعلق داشت، باید به او عنوان «بسیار اصیل زاده» اطلاق می‌گردید. اگر او کشیش بود، باید به او می‌گفتم «بسیار ارجمند». این القاب بلند بالا، خیلی دست و پاگیر و پیچیده بودند. برای نوشتن یک نامه به یکی از این استادان، لازم بود که دو خط را به اسم و عنوان وی اختصاص دهیم. وای به حال دانشجویی که در بکار بردن این عنوانها دچار اشتباهی می‌شد.

با خود می‌اندیشیدم که این نظام القاب، احمقانه‌ترین چیزی است که تاکنون دیده‌ام. این بیشتر شبیه نحوه حرکت کردن اتومبیل‌های مختلف با شأن و مقام متفاوت در بزرگراه‌هاست. همیشه از فولکس واگن انتظار می‌رود که به محض رویت مرسدس بنز، به آن راه بدهد. من یکبار شاهد بودم که پشت چراغ راهنمایی، یک کامیون به کنار یک دوچرخه سوار آمده و به آهستگی دوچرخه را هل داد، تا اینکه عاقبت دوچرخه را نقش زمین کرد، چرا که به رغم او دوچرخه سوار می‌بایست به کامیون راه می‌داد و نداده بود.

افسوس که این دلمشغولی و نگرانی برای مقام، امری واگیردار است. بعد از اینکه من در چنین فرهنگی زندگی کردم، نامه‌ای بدستم رسید که در آن مرا آقای اسپراول (DE HEER Sproul) خطاب کرده بودند. خیلی دماغ شدم، چون خودم را در خور عناوینی بالاتر از «آقا» می‌دانستم! حال من طوری بود که انگار مرا «مستخدم» خطاب کرده‌اند. آنوقت ناگهان متوجه شدم که دارم در بازی مقام و عنوان گرفتار می‌شوم.

مایل بودم به عرض برسانم که دلمشغولی من با جاه‌طلبی در همان آمستردام به پایان رسید. اما اینچنین نشد. همین اواخر با پسر من به یکی از مراکز خرید رفته بودم. جلوی یک جواهر فروشی ایستادیم تا نگاهی به جواهرات بیندازیم. یک وقت متوجه شدم که با حسرت محو تماشای ساعت‌های رولکس هستم. به پسر من گفتم: «در این مورد مطمئنم که باید یک ساعت رولکس داشته باشم.»

پسر من با تعجب گفت: «خدای من، پدر من می‌توانم درک کنم که لازم است انسان برای زندگی راحت تر پول خرج کند، ولی دیگر چرا می‌خواهی فقط بخاطر ارضای حس جاه طلبی خود این ساعت را بخری؟»

حرفهای پسر مرا رنجانید. خودم را آماده کرده بودم تا در باب زیبایی شناسی داد سخن بدهم. نمی خواستم بگویم: «این فقط به مبحث زیبایی برمی گردد. من چیزهای زیبا را دوست دارم». البته این گفته نیمی از حقیقت بود. من واقعاً چیزهای زیبا را دوست دارم و اصولاً عاشق هنر هستم. اما در ته دلم می دانستم که علاقه من به رولکس بخاطر صرف زیبایی نیست. حق با پسر من بود. من مجذوب نام «رولکس» و محصولی که این نام را بر خود داشت، شده بودم. پای موضوع جاه و مقام در میان بود و من هنوز آنقدر مغرور نشده بودم که این مسئله را درک نکنم.

سرود بزرگ کنوسیس (kenosis- خود را خالی کردن) مذکور در فیلیپیان باب ۲ در مورد همین موضوع صحبت می کند، پولس رسول چنین می فرماید:

هیچ چیز را از راه تعصب (جاه طلبی) و عجب مکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید. و هر یک از شما ملاحظه کارهای خود را نکنند، بلکه هر کدام کارهای دیگران را نیز (فیلیپیان ۴-۲:۳).

این آیات که مقدمه ای است بر سرود کنوسیس، گفته ای بس دشوار است. ما در گیر مسئله عزت نفس (احترام گذاشتن به خود) هستیم. ولی در اینجا از ما خواسته شده که به دیگران بهتر و بیشتر از خودمان احترام بگذاریم. این دقیقاً خلاف الگوهای متداول ماست. ما معمولاً می خواهیم فکر کنیم که از دیگران بهتر هستیم. همینطور می خواهیم که مردم به ما بیش از دیگران احترام بگذارند.

این جزیی از همان وسوسه اولیه است که انسان را ترغیب نمود تا مثل خدایان گردد. در فیلمی سینمایی که در آن جین هکمن (Gene Hackman) نقش مربی بسکتبال دبیرستانی در شهر کوچک ایندیانا را عهده دار است. وی تمام تلاش خود را می کند تا به تیم بسکتبال مدرسه اهمیت زیادی داده شود. حریف او لب به گله می گشاید که با بسکتبالیست ها مثل خدایان رفتار می شود. هکمن می گوید: «آیا هنوز نفهمیده ای که انسانها دست به قتل می زنند تا شاید برای لحظاتی مثل خدا با آنها رفتار شود؟»

این همان حس احترام به خویشان است که افسار گسیخته شده و بر لبه هلاکت تلو تلو می خورد. این همان چیزی است که در نقطه مقابل افتادگی قرار دارد که ما بدان فراخوانده شده ایم.

فروتنی حقیقی

چنین دعوت بلندی را به فروتنی، می توان به سادگی بعنوان یک ایده آل اخلاق نظری که هیچ نمونه عینی و ملموسی در زندگی ندارد، به باد فراموشی سپرد. ولی پولس فروتنی را در حیطة غیر عینی و انتزاعی رها نمی کند. او بلافاصله با سرودی نمونه عالی فروتنی حقیقی یعنی مسیح را معرفی می کند.

پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود. که چون در صورت خدا بود با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، بلکه خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد. و چون در شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت، بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید. از این جهت خدا نیز او را به غایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نامها است بدو بخشید. (فیلیپیان ۹-۲:۵).

ما خوانده شده‌ایم تا همفکر مسیح باشیم. او با تجسم انسانی، خویشتن را خالی کرد. او خویشتن را از الوهیت، با سایر صفات الهی‌اش، بلکه از مقام و موقعیتی که داشت خالی نمود. او از حقوق قانونی خویش بعنوان خدا کناره‌گیری نمود و این چنین خواست تا با وی پایین‌تر از شأن و مقامش رفتار شود. این نمونه‌ای از شخصی است که با وجود دارا بودن بالاترین منزلت هرگز مغرور نشد و تا به آخر اطاعت کرد.

شائول پادشاه را به یاد بیاورید. خدا شائول را برگزید تا نخستین پادشاه اسرائیل باشد. از پادشاه اسرائیل انتظار نمی‌رفت که بصورت خود مختار عمل کند. او تابع قانون پادشاه آسمانی بود. هیچ پادشاهی نمی‌توانست جانشین فرمانروای کل قوم یعنی یهوه شود. یهوه خدا و پادشاه یهود بود.

شائول خیلی خوب شروع کرد، اما بزودی نخوت مقام و منصبی که داشت، او را بشدت مغرور ساخت. وی حقوق قانونی کاهن را غصب کرد و بجای سموئیل ایفای نقش نمود (سموئیل ۹:۱۳). او بیش از پیش مغرور و خود پسند شد. حسادت او زمانی به نقطه اوج رسید که شنید مردم دلاوری‌های داود جوان را با سرود می‌ستایند: «شائول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است» (اول سموئیل ۱۸:۷). آنچه در ذیل می‌آید، تاریخچه زوال رقت بار عقل و مشاعر شائول است.

زندگی شائول بطرزی غم‌انگیز به پایان رسید. پس از اینکه در جنگ با فلسطینیان زخم شدیدی برداشت، خود را بر شمشیرش انداخت و به زندگیش خاتمه داد. دشمنان سر از تنش جدا کردند و بدنش را به حصار آویختند تا در معرض دید همگان قرار گیرد.

داود بر مرگ شائول نوحه‌سرایی کرد و به بنی یهودا دستور داد تا نشیدقوس یا سرودکمان را فرا بگیرند: «زیبایی تو ای اسرائیل در مکانهای بلندت کشته شد! جباران چگونه افتادند! در جت اطلاع ندهید، در کوچه‌های اشقلون خبر مرسانید» (دوم سموئیل ۲۰-۱:۱).

در تمام مدتی که سرود خوانده می‌شد، بندگردان «جباران چگونه افتادند» تکرار می‌گردید. زندگی شائول مصداق کامل امثال است: «تکبر پیشرو هلاکت است و دل مغرور پیشرو خرابی». قدرت زیاد، غرور زیاد به همراه می‌آورد و غرور زیاد نیز سقوط عظیم به بار می‌آورد.

جذبه مقام خیلی قوی است و همچون مانعی سهمگین در برابر رشد مسیحی قد علم می‌کند. همه ما در برابر این جذبه قوی، بی دفاع هستیم. همه ما تشنه احترام دیگران هستیم. زیگموند فروید داستان شاگرد مدرسه‌ای را تعریف می‌کند که بخاطر سوء رفتار از مدرسه اخراج شده بود. او بیرون کلاس ایستاده و به طرف پنجره‌ها ریگ پرتاب می‌کرد. عاقبت مدیر مدرسه بیرون رفت و پسر را دعوا کرد: «چرا به پنجره‌ها ریگ می‌اندازی؟» پسر جواب داد: «می‌خواستم همه بدانند که من هنوز اینجا هستم».

همه ما از این ریگها در جیبهایمان داریم. همه می‌خواهیم توجه‌ها را بخود جلب کنیم و به عزت نفسمان لطمه‌ای وارد نشود. از فروتنی می‌ترسیم. غرور ما واقعاً نیرویی قدرتمند است.

در خلال بحران موشکی کوبا در اوایل دهه ۱۹۶۰، کندی رئیس جمهور وقت آمریکا خواستار برچیده شدن موشکهای نظامی روسی از کوبا شد. ایالات متحده کشتی‌هایی بسوی کوبا اعزام نمود. در همین زمان نیکیتا خروشچف (Nikita Khrushchev) نیز فرمان حرکت ناوگانی را بطرف کوبا، صادر نمود.

نفسها در سینه جهانیان حبس شده بود. یکی از خبرنگاران بنام والتر کرونکایت (Walter Cronkite) خبر پیشروی ساعت به ساعت ناوگان شوروی را می‌داد. گویی قدرتهای نظامی برای جنگ نهایی حارمجدون صف آرای می‌کنند. در آخرین لحظه روسیه کوتاه آمد. کشتی‌های شوروی تغییر جهت دادند و به مبدأ خویش برگشتند. این پیروزی عظیمی برای کندی محسوب می‌شد و برای خروشچف ننگ و بدنامی به بار آورد که عاقبت به سرنگونی وی از قدرت انجامید.

آنوقت چه اتفاقی افتاد؟ کندی خواستار تحقیق و تجسس در سایت‌های موشکی کوبا شد و خروشچف از پذیرش این کار امتناع کرد و کندی از خواسته‌اش صرف نظر نمود. هنگامی که خبرنگار از کندی پرسید که چرا از خواسته خویش عقب نشینی کرده، او گفت: «این مناقشه به نفع ما تمام شد. مهم این بود که دبیر اول حزب کمونیست شوروی با احترام صحنه درگیری را ترک کند».

دیپلماسی کندی بر این اصل معطوف بود که غرور خروشچف تا اندازه‌ای حفظ شود. او نمی‌خواست حالا که برای دبیر اول شوروی هیچ منزلتی باقی نمانده، او را گوشه رینگ گیر بیندازد. من از تصور این مطلب که اگر کندی هشیاری کمتری در مورد این مسئله داشت، چه پیش می‌آمد، بر خود می‌لرزم. غرور ناشی از این رویارویی می‌توانست به ویرانی کل دنیا منجر شود.

مغرور در زندگی مسیحی چه جایگاهی دارد؟ هیچ. در دنیای سقوط کرده، دبیر اول‌ها و رئیس جمهورها باید برای حفظ آبرو و نمایش قدرت و مقام خویش، نقش بازی کنند. ما می‌دانیم که این شیوه عملکرد دنیا است. ولی بار دیگر برگشته به سرود مذکور در فیلیپیان باب دوم گوش فرا می‌دهیم، آنجایی که پولس فروتنی

مسیح را تمجید می‌کند و از مسیحیان فیلیپی می‌خواهد از خداوندشان تقلید نمایند. اطاعت، فروتنی، روی خوش نشان ندادن همیشگی به غرور و خودپسندی در دنیای ما چیزهایی احمقانه بنظر می‌رسند، چرا که ملاک ارزش این دنیا مقام و احترام است. ولی ما با اقتدار کامل دریافته‌ایم که خشنود ساختن فرمانروای جهان هستی مستلزم احراز ارزشهایی متفاوت از دنیاست. او یقیناً نمونه‌ای عالی از مفهوم زندگی فروتنانه ارایه کرده است. او فقط به ما تعلیم نداد که از غرور بپرهیزیم، او عملاً نشان داد چگونه می‌توان اینکار را کرد.

فصل دوازدهم

گناه تن پروری

خدا، خدای عمل است. نخستین توصیفی که در کتاب مقدس از خدا شده، خدا را در حال عمل آفرینش نشان می‌دهد. او سازنده اصلی و متعال است. او سرچشمه هر نیروی بارور کننده و خلاقه است.

از آنجایی که لعنت سقوط انسان بر جنبه‌های نامطبوع کار کردن تأکید می‌کند، بسیاری چنین نتیجه‌گیری کرده‌اند که خود کار کردن هم جزیی از لعنت انسان است. ولی می‌بینیم که حتی پیش از آنکه گناه وارد جهان شود، آفریننده به مرد و زن وظیفه‌ای محول نمود تا به انجام رسانند.

به مجردی که خدا، انسان را آفرید، باغی در عدن به طرف مشرق غرس نمود و گذاشت تا درختان به فراوانی در آن رشد کنند. آنگاه خدا مسئولیت حفاظت و مراقبت از باغ را به انسان سپرد: «پس خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن را بکند و آن را محافظت نماید» (پیدایش ۲: ۱۵).

در این مقطع از زمان در باغ نه خار و خسی بود و نه علف هرزی. تصور کنید که از باغی مراقبت می‌کنید که در آن هیچ علف هرزی نیست. خرده باغبانی آدم در عدن بیشتر سرگرمی بود...هرس کردن، میوه چینی، آرایه و نظایر آن. او مجبور به جنگیدن همیشگی با علف‌های هرز نبود. خاری وجود نداشت که در انگشتش بخلد. او می‌توانست هر روزه خرده‌کاری انجام دهد و از داشتن محصول فراوان اطمینان داشته باشد، بدون اینکه قطره‌ای عرق بریزد. پیش از سقوط، خدا از کار کردن انسان در باغ خشنود بود. کار در باغ امری دلپذیر بود، هم برای انسان کار کردن دلپذیر بود، و هم برای خدا تماشای کار کردن او.

ناگاه گناه وارد جهان شد و همه چیز عوض شد. مراقبت از باغ تبدیل به کاری شاق گردید. اینست لعنتی که نصیب آدم گردید: به سبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد. خار و خس برایت خواهد رویانید و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد و به عرق پیشانیت نان خواهی خورد تا حینی که به خاک راجع گردی که از آن گرفته شده‌ای؛ زیرا که تو خاک هستی و به خاک خواهی برگشت (پیدایش ۱۹-۱۷:۳).

عناصر لعنت عبارتند از: خار، خس، عرق و مرگ. منشأ دردهای سه‌گانه بشری اینها هستند: خون، اشک و عرق. ولی چنانکه خواهیم دید، خود کار کردن مشمول لعنت نمی‌گردد. بعد از سقوط نیز، مانند پیش از آن کار فرمانی الهی است. خدا از مشاهده کار کردن بشر خشنود می‌گردد.

انسان کارگر

وقتی بشریت را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم، معمولاً خودمان را هموساپین (Homo Sapiens) یا «انسان هوشمند» یا «حیوان متفکر» تعریف می‌کنیم. یعنی بر الگوهای فکری خویش بیش از هر خصیصه متمایز کننده‌ای تأکید می‌ورزیم.

این تعریف نتوانست کارل مارکس را راضی کند. او نام لاتین دیگری را ترجیح داد: هموفابر (Homo Faber) یعنی «انسان سازنده» یا «انسان کارگر». به باور مارکس، کار کردن چنان نقش سازنده‌ای در حیات بشر دارد که تعریف او باید بر اساس کارکردنش تبیین گردد. به عبارت دیگر، کار یک لعنت نیست، بلکه چیزی است که تا حد زیادی هویت ما را تعریف می‌کند و به ما رضایت و معنا می‌بخشد (یا بایستی ببخشد).

در آن مقطع مارکس کاملاً هم اشتباه نمی‌کرد. وقتی ما برای اولین بار با کسی برخورد می‌کنیم، معمولاً رویه‌ای پیش می‌گیریم که دارای سه مرحله است. یعنی از یکدیگر سه سؤال می‌کنیم: «نام شما چیست؟»، «کجا زندگی می‌کنید؟» و «چه می‌کنید؟» نام، نشانی و شغل، در فرهنگ ما سه عامل برای شناسایی یک فرد هستند.

آنچه که ما انجام می‌دهیم رابطه مستقیمی با هویت کامل ما دارد. اینکه چه انجام می‌دهیم و چگونه انجام می‌دهیم به یک اندازه اهمیت دارند. همیشه از روی شغل ما در موردمان قضاوت می‌کنند. به یک معنا ما شبیه بازیکن لیگ حرفه‌ای بیس بال هستیم که در هر دور از مسابقه امتیاز ضربه‌هایی که با چوب به توپ می‌زند محاسبه می‌شود. اگر میانگین امتیازات بازیکن در هر دور، پایین باشد، پست یا شغلش به خطر خواهد افتاد. معاش وی بسته به شغلش است. همه ما با ددرس‌های حاکم بر رابطه میان زندگی و شغل آشنائیم. برای زیستن نیازمند کار هستیم و تازه از این هم بالاتر باید کارمان را به نحو احسن انجام دهیم.

با این وجود باید کار هدفی متعالی‌تر از تأمین معاش داشته باشد. خدا از طریق آدم همه ما را فرا خواند تا بارور باشیم. ما خوانده شده‌ایم تا ثمر بیاوریم. برای بارور بودن و ثمر آوردن باید با میل و رغبت کار کنیم.

خود داری از کار کردن یعنی خودداری از شرکت در یکی از بنیادی‌ترین وظایف انسانی. گاهی در زیر بار لعنت آدم می‌نالیم، ولی خار و خس و عرق ریختن، هیچکدام بهانه‌ای برای شانه خالی کردن از انجام وظیفه نیست. خدا ما را به انجام وظیفه دعوت کرده است و هیچ عذری برای فرار از وظیفه پذیرفتنی نیست. باید کار کرد.

تن پروری و فقر

تن پروری دشمن بهره‌وری است، فرد تنبل نه تنها به خودش آسیب می‌رساند، بلکه سربار جامعه نیز محسوب می‌گردد. او نه تنها بر میزان بهره‌وری جامعه خویش چیزی نمی‌افزاید، بلکه از دسترنج زحمات

دیگران نیز استفاده می‌کند. این جنبه ضد اجتماعی تن پروری یا تبلی است. فرد تنبل انتظار دارد که افراد کوشا و فعال از وی نگهداری کنند.

مسئولیت جامعه در قبال افراد معلول و از کار افتاده، شامل افراد توانا و سالم نمی‌گردد. کتاب مقدس در مورد فقرا و مسئولیت کلیسا در قبال فقرا چیزهای زیادی گفته است. با این حال اگر نتوانیم میان گونه‌های متعدد مسکینانی که در کلام خدا ذکرشان رفته، تمییز قایل شویم، دچار اشتباه فاحشی می‌گردیم. کتاب مقدس دست کم میان چهار نوع فقر تمایز قایل می‌شود.

فقر ناشی از فاجعه یا بلا: هستند کسانی که از فقر رنج می‌برند، چرا که قربانی یک فاجعه شده‌اند. مثلاً بخاطر بیماری، آسیب دیدگی، سیل، یا دیگر بلاهای طبیعی، توان باروری را از دست داده‌اند. مسیحیان وظیفه دارند که با دل و دست گشاده و محبت کامل به این قشر کمک کنند. ما مسئول التیام آلام این گونه افراد بلا دیده هستیم.

فقر ناشی از ظلم و ستم: برخی دیگر از مردم بدلیل اینکه قربانی قدرت افراد ظالم هستند، طعم فقر را می‌چشند. ممکن است قربانی دزدی، اخاذی یا خشونت شده باشند. شاید به بردگی فروخته شده‌اند و با آنان همچون حیوان رفتار می‌شود. شاید یتیمان و بیوه زنانی هستند که مورد استثمار قرار گرفته‌اند.

ظلم کردن به این اقشار موجب بر افروخته شدن خشم خدا می‌گردد. او ظلم بر ضعفا و استثمار کردن ایشان را تحمل نمی‌کند. تاریخ قوم اسرائیل بعنوان یک ملت زمانی آغاز شد که خدا ناله ملتی به بردگی واداشته شده را شنید و از فرعون آزادی آنان را خواست: «قوم مرا رها کن!»

فقر به خاطر ملکوت: افرادی هستند که فقیرند چرا که خود، فقر را انتخاب کرده‌اند. ایشان داوطلبانه خود را از موهبات دنیوی محروم می‌نمایند. هستند مادر ترزهایی که با حداقل معیشت و در حد بخور و نمیر زندگی می‌کنند تا برای نیازمندان آسایش بیشتری فراهم آورند. اگر چه این سبک زندگی، به هیچ وجه آن چیزی نیست که خدا خواسته است، ولی به هر تقدیر خدا را مسرور می‌سازد. این فقر، فقری شرافتمندانه است و انگیزه پر فضیلت آن حقیقتاً شایان توجه می‌باشد.

بدین ترتیب شاهد سه گروه متمایز از افراد فقیری هستیم که تحت هیچ شرایطی زیر داوری خدا قرار نمی‌گیرند. اما گروه چهارمی هم هست که خشم خدا را به جوش می‌آورد. فقر گروه چهارم پیامد گناه خودشان است.

فقر بدلیل تن پروری: این طبقه چهارم فقرا، به هیچ عنوان ترحم خدا را بر نمی‌انگیزند، بلکه بر عکس غضب خدا نسبت به افراد تنبل به غلیان می‌آید. به کلمات امثال توجه کنید:

ای شخص کاهل نزد مورچه برو! و در راههای او تأمل کن و حکمت را بیاموز، که وی را پیشوایی نیست، و نه سرور و نه حاکمی اما خوراک خود را در تابستان مهیا می‌سازد و آذوقه خویش را در موسم حصاد جمع می‌کند. ای کاهل تا به چند خواهی خوابیدی؟ و از خواب خود کی خواهی برخاست؟ اندکی خفت و اندکی خواب و اندکی بر هم نهادن دستها به جهت خواب - پس فقر مثل راهزن بر تو خواهد آمد و نیازمندی بر تو مانند مرد مسلح (امثال ۱۱-۶:۶).

کار امروز را به فردا فکندن، مال افراد تنبل است. باید همین امروز اقدام کرد. درست مثل مورچه که خوراک زمستان خود را از تابستان تهیه و انبار می‌کند. وقتی سرمای سیاه زمستان از راه برسد، انبارهای او پر از غذاست. امثال باز می‌گوید:

کسی که بدست سست کار می‌کند، فقیر می‌گردد. اما دست چابک غنی می‌سازد. کسی که در تابستان جمع کند پسر عاقل است، اما کسی که در موسم حصاد می‌خوابد پسر شرم آورنده است. (امثال ۵-۱۰:۴).

ادبیات حکمتی عهدعتیق حاوی اشارات متعددی به تن پروری است. بیایید تنها نگاهی گذرا به چند عبارت از آنها بیندازیم: «او نیز که در کار خود اهمال می‌کند، برادر هلاک کننده است» (امثال ۹:۱۸). «مرد کاهل دست خود را در بغلش پنهان می‌کند و آن را هم به دهان خود بر نمی‌آورد» (امثال ۲۴:۱۹). «شهوت مرد کاهل او را می‌کشد، زیرا که دستهایش از کار کردن ابا می‌نماید» (امثال ۲۵:۲۱). «مرد کاهل می‌گوید: شیر بیرون است و در کوچه‌ها کشته می‌شوم» (امثال ۱۳:۲۲). «از کاهلی سقف خراب می‌شود و از سستی دستها، خانه آب پس می‌دهد» (جامعه ۱۰:۱۸).

چنین دیدگاههایی به عهدعتیق محدود نمی‌شوند. در عهدجدید نیز می‌توان همین نظر منفی را در مورد تن پروری و کاهلی مشاهده کرد. در مثل قنطارها، ارباب با غلامی که هیچ سودی نیاورده است به تندی سخن می‌گوید: «ای غلام شریر بیکاره، دانسته‌ای که از جایی که نکاشته‌ام می‌دروم و از مکانی که نپاشیده‌ام جمع می‌کنم» (متی ۲۶:۲۵).

شاید شدیدترین اعلام جرمی را که نسبت به کاهلی شده است بتوانیم در رساله دوم پولس رسول به تسالونیکیان بیابیم: زیرا هنگامی که نزد شما هم می‌بودیم این را به شما امر فرمودیم که اگر کسی خواهد کار نکند، خوراک هم نخورد. زیرا شنیدیم که بعضی در میان شما بی نظم رفتار می‌کنند، که کاری نمی‌کنند، بلکه فضول هستند (دوم تسالونیکیان ۱۱-۳:۱۰).

حکم پولس رسول این است که هر که کار نکند، خوراک هم نخورد. پولس کسانی را که از کار کردن خودداری می‌کنند، فضول می‌خواند.

این اصطلاح هم برای افرادی که تمارض می‌کنند بکار می‌رود و هم کسانی که از زیر کار در می‌روند. چرا که افرادی که از کار کردن خود داری می‌کنند، باز فعالیت دارند. فعالیت ایشان دخالت کردن در کارهای دیگران و شایعه پراکنی و غیبت است. یعنی کاری می‌کنند که در آن هیچ بهره‌وری نیست.

معتاد به کار

اصطلاح معتاد به کار در فرهنگ ما به دو شیوه کاملاً متفاوت از هم بکار می‌رود. در کاربرد عام و مصطلح، این واژه به کسی اطلاق می‌گردد که سخت کار می‌کند و بندرت دست از کار می‌کشد و در برنامه کاری‌اش زمان بسیار اندکی را برای استراحت و تفریح و شرکت در مناسبات اجتماعی، اختصاص می‌دهد.

ولی این واژه کار برد دیگری هم دارد. یعنی روانشناسان به مفهومی فنی از این اصطلاح استفاده می‌کنند. با این تعبیر، معتاد به کار به فرد فضول و بیکاره‌ای گفته می‌شود که هیچ کار واقعی انجام نمی‌دهد. یک چنین شخص معتاد بکاری خیلی پر کار بنظر می‌رسد چرا که دائماً مشغول ابداع شبه کاری است که اصلاً کار نیست. یاد می‌آید که در کالجمان کسی بود که بنظر می‌رسید از سطح قابل توجهی از انضباط در زمینه تحصیلی برخوردار است. از ظاهر امر چنین بر می‌آمد که هر وقت ما خارج از کلاسیم، او پشت نیمکتش نشسته و سخت مشغول مطالعه است نه سر و کله‌اش در باشگاه دانشجویان پیدا می‌شد و نه در شوخی‌ها و لودگی‌های شبانه خوابگاه شرکت می‌کرد. در هیچ جا نقشی نداشت.

با این حال هر وقت موقع امتحانات فرا می‌رسید، او خیلی بد امتحان می‌داد و گاهی حتی از بعضی درسها نمره قبولی هم نمی‌آورد. من در شگفت بودم که یک چنین تلاش جدی چرا منجر به نتیجه مطلوب نمی‌گردد. تا اینکه یکروز عصر توانستم دوستم را در حال «مطالعه کردن» غافلگیر کنم. او پشت نیمکتش نشسته بود و سرش را میان دو دستش گرفته و با جدیت به کتابی که پیش رویش گشوده بود، خیره شده بود. چشمانش مات و بی حالت شده بود. چندین دقیقه به او که بی هدف و بی اعتنا به کتابش خیره شده بود، نگریستیم. او اصلاً در این فاصله کتاب را ورق نزد. او پشت میز نشسته و چشمانش را به کتاب دوخته بود ولی بوضوح معلوم بود که فکرش جای دیگری است. به فکرم رسید که مشغول تماشای فردی هستم که با چشمان باز خوابیده است.

فرد معتاد به کار روان رنجور دوست دارد که نشان دهد سخت در حال کار کردن است. در اکثر موارد او اولین کسی است که وارد اداره می‌شود و آخرین نفری است که از آن خارج می‌گردد. چراغش شبها تا دیر

وقت روشن می‌ماند. هر جا که می‌رود با خودش کیفی سنگین حمل می‌کند. غالباً در محل کارش نیرویی مخرب است. دوست دارد از اشتباهات همکارانش انتقاد کند. با سرزنش کردن دیگران و انداختن تقصیر به گردن آنها، اشکالات خودش را می‌پوشاند. همیشه گرفتار و پرمشغله بنظر می‌رسد، اما بارزترین خصیصه او این است که هرگز دست به تولید و خلق چیزی نمی‌زند. همیشه یا مشغول انجام هیچ کاری است و یا مشغول خرده کارهای سطحی. کار او اینست که جای یک کارگر زحمتکش را بگیرد.

در اینجا باید خیلی مراقب باشیم. افراد عاطل و باطل و به اصطلاح معتاد به کار خصیصه‌های زیادی از افراد کوشا و فعال و بهره‌ور را از خود بروز می‌دهند. صرف اینکه کارمندی زود به سر کار می‌آید و دیر هم می‌رود، دلیل نمی‌شود که او را شخصی فعال و بارور بدانیم.

بدل از هر لحاظ از اصل تقلید می‌کند، جز اینکه بدل نه چیزی تولید می‌کند و نه مسئولیتی به عهده می‌گیرد. کارگر قلابی خیلی پرمشغله بنظر می‌رسد، ولی دو مشخصه عمده دارد. عدم بهره‌وری و وقت کشی. انتقادش از دیگران، تلاشی است برای پنهان کردن ناتوانی خودش. این نوع فرد معتاد به کار، شخص تنبلی است که تغییر قیافه داده. شخص معتاد به کار اغلب دیگران را گول می‌زند، ولی در واقع خودش را فریب می‌دهد. او نمی‌تواند خدا را گول بزند، چرا که خدا اصلاً از دیدن کسی که از زیر کار در می‌رود و هیچ بهره‌وری ندارد، خشنود نمی‌گردد.

بسیاری از مسیحیان با این عقیده بار می‌آیند که فرد بایستی همیشه مشغول بنظر برسد. جامعه شناسان و تاریخ نگاران سالیان دراز پیرامون منشأ به اصطلاح اخلاق کاری پروتستان بحث کرده‌اند، اما همه اتفاق نظر کلی دارند که پروتستانهای اروپای شمالی و آمریکا غالباً دیدگاهی والا از کار داشته‌اند. برخلاف آنکه بعضی‌ها کار را لعنت می‌دانند، تعداد زیادی از ما یاد گرفته‌ایم که به کار بدیده هدفی بزرگ در زندگی نگاه کنیم. مشکل این است که، در جایی که چنین دیدگاهی حاکم است، هنوز افراد تنبل و بی بهره‌ور وجود دارند. آنان نمی‌خواهند که کسی متوجه مسیر حرکتشان شود، به همین خاطر رد پای خویش را می‌پوشانند. این اشخاص باری سنگین بر دوش خودشان (و دیگران) می‌گذارند، چرا که نه تنها فاقد بهره‌وری هستند، بلکه مدام درگیر نقشه‌های فریب کارانه می‌باشند.

خواب شیرین کارگر

ما باید در اطاعت از فرمان الهی، کار کنیم. کار کردن و تنبلی نمودن موضوعی اخلاقی است. اینکه کجا کار می‌کنیم به مسئله دور اندیشی و آینده نگری باز می‌گردد. فرد شرافتمند کسی است که کار می‌کند. شخص حکیم کسی است که در کار خویش با انگیزه و مطابق با حد توانایی خویش کار می‌کند.

مسئله، یافتن شغلی که کاملاً با توانایی‌های ما متناسب باشد، همیشه ممکن نیست. اما اگر برای شناخت هر چه بیشتر خودمان و یافتن شغلی که تا حد امکان مناسب باشد، تلاش کنیم، از خطا و سرخوردگی تا اندازه زیادی جلوگیری کرده‌ایم. با این حال، حتی در مواردی که احساس می‌کنیم شغل‌مان متناسب با روحیات و توانایی‌مان نیست، باز فرمان الهی این است که باید خوب کار کنیم. خدا از اینکه ما را در حالی ببیند که در شغل‌های مناسب با استعدادها و نیازهایمان مشغول به کار کردن هستیم خشنود می‌شود، ولی او در صورتی که ما تحت هر شرایطی خودمان را وقف کار نمائیم خشنود می‌گردد.

کتاب مقدس می‌گوید که خواب کارگر شیرین است (جامعه ۵: ۱۲). شاید کار تولیدی خسته کننده باشد ولی با خود حس رضایت خاطر به همراه می‌آورد و به کارگر خوابی می‌بخشد که اضطراب و سرخوردگی آن را پریشان نمی‌سازند.

غالباً خواب آشفته ناشی از تقصیر است که ما بخاطر شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت‌هایمان بدان دچار می‌شویم. میزان آشفتگی خواب ما متناسب است با میزان کاری که انجام نشده رهاش کرده‌ایم. من زنی را می‌شناختم که به دوره‌های افسردگی شدید مبتلا می‌شد و تحت مراقبت یک روانپزشک قرار داشت. عاقبت معلوم شد حملات افسردگی وی رابطه مستقیم با میزان لباسهای اتو نشده‌ای دارد که در سبد لباسهای رختشویخانه وجود دارد. او از اتو زدن متنفر بود، و خانواده‌اش لباسهایی که بشور و بپوش بودند نمی‌خریدند. به مجردی که لباسها در سبد البسه تلنبار می‌شد، اضطراب او نیز شروع می‌شد و افزایش می‌یافت تا اینکه در نقطه اوج خود به افسردگی می‌انجامید.

من هم تا حدودی اینطور هستم، البته با این تفاوت که تحت مراقبت روانپزشک قرار ندارم. من در قبال نامه‌هایی که دریافت می‌کنم و بی پاسخ می‌گذارم احساس اضطراب می‌کنم. من از جواب نامه نوشتن منجرم. هر چه تعداد این نامه‌ها بیشتر می‌شود، حال من هم خرابتر می‌گردد. این نکته‌ای از تنبلی در زندگی من است که منجر به افسردگی می‌گردد.

من یک استاد اقتصاد داشتم که در یکی از نیم ترمهای تحصیلی روی میز کارش ایستاد و با صدای بلند قانون اقتصاد مورد علاقه‌اش را فریاد زد: «باید کار کرد!». بدین ترتیب او توجه ما را به مسئله جلب نمود. شاید شیوه

موعظه کردن او نادرست بوده، ولی با یک جمله روح قانون خدا را بیان نمود. کار کردن وظیفه ماست، وظیفه الهی ما. هر یک از ما وظیفه‌ای داریم که باید به انجام برسانیم.

من وقتی که فکر می‌کنم، می‌بینم هیچ کلامی شیرین‌تر و گوش نوازتر از شنیدن این کلمات از دهان مسیح نیست: «آفرین ای غلام نیک متدین». من آرزو دارم که روزی این کلمات را بشنوم. من مطمئنم که همه ما خواهان شنیدن آنها هستیم. ولی اگر قرار است که چنین احسانی از مسیح دریافت کنیم، باید الان کوشا و در انجام کارهایی که او برای انجامش ما را فرا می‌خواند امین باشیم. بدین ترتیب او را خوشنود می‌سازیم.

فصل سیزدهم

گناه فریب کاری

مزمور ۱۱۶:۱۱ می گوید: «جميع آدمیان دروغ گویند» پولس رسول نیز ضمن اعلام محکومیت نسل بشر همین نتیجه گیری را بیان می کند. او می فرماید: «خدا راستگو باشد و هر انسان دروغگو» (رومیان ۳:۴).

فریب کاری معضلی جدی است که گریبان گیر ماست. ما در سخنان، اعمال و روابطمان از موازین راستی تجاوز می نمائیم. به یکدیگر، به خدا و به خودمان دروغ می گوئیم. این مشکل به آغاز تاریخ بشری باز می گردد. اولین دروغی که ثبت شده دروغی است که مار باغ عدن به زبان آورد. وقتی که ابلیس به حوا گفت: «نخواهید مرد»، دروغ می گفت. دروغ گویی طبیعت شیطان است. عیسی شیطان را چنین توصیف می کند:

شما از پدر خود ابلیس می باشید و خواهشهای پدر خود را می خواهید بعمل آرید. او از اول قاتل بود و در راستی ثابت نمی باشد، از آن جهت که در او راستی نیست. هر گاه به دروغ سخن می گوید، از ذات خود می گوید، زیرا دروغگو و پدر دروغگویان است. (یوحنا ۸:۴۴).

منازعه میان خدا و شیطان بر سر موضوع حقیقت متمرکز شده است. خدا سرچشمه هر راستی است و شیطان پدر دروغگویان است. موضوع اصلی میان مسیح و ضد مسیح هم مسئله راستی است. پیشوند «آنتی anti» در کلمه آنتی کرایست (anti christ ضد مسیح) معنی «بر علیه» و «بجای» نیز می دهد. ضد مسیح بر علیه مسیح وارد جنگ می شود. نقش اصلی او اینست که جای مسیح را بگیرد. او خود را بعنوان جایگزینی برای مسیح ظاهر می سازد. او قلبی و جنس بدل است که تلاش می کند جای اصل را بگیرد. ضد مسیح یعنی مسیح دروغین. در یک کلام، او دروغگوست. او وانمود به چیزی می کند که نیست.

ضد مسیح یک رباکار تمام عیار است. او مشغول فریب کاری بزرگ است. آیات و عجایب دروغین از خود بروز می دهد. هر چه دارد و یا به او مربوط می شود، قلبی است. هدف او تضعیف حقیقت و مانع از جلوه گر شدن راستی است. همانگونه که شیطان تغییر چهره می دهد و خود را بصورت فرشته نور در می آورد، ضد مسیح هم می کوشد تا خود را بجای مسیح جا بزند.

نفوذ قدرت ضد مسیح بستگی به این موضوع دارد که دیدگاهمان نسبت به حقیقت و راستی چقدر خودخواهانه است. او ملکوت خویش را در میان کسانی بر پا می سازد که از دروغ و فریب لذت می برند. به یاد می آوریم که عیسی دقیقاً نقطه مقابل این را اظهار داشت: «از این جهت من متولد شدم و به جهت این در جهان آمدم تا به راستی شهادت دهم و هر که از راستی است سخن مرا می شنود» (یوحنا ۱۸:۳۷).

از راستی بودن یعنی شنیدن سخن مسیح. مسیح عین تجسم راستی است. جنگ میان نور و تاریکی و میان مسیح و ضد مسیح، نبرد میان راستی و دروغ است. همچنان که در فصل قبل نگاهی کوتاه به عبارات کتاب مقدس در رابطه با تن پروری انداختیم، اجازه بدهید همین کار را هم در ارتباط با دروغ گویی انجام دهیم. در ذیل نمونه‌ایی مختصر از آیات کتاب مقدس می‌آوریم:

شش چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد، بلکه هفت چیز که نزد جان وی مکروه است: چشمان متکبر و زبان دروغگو... (امثال ۱۷-۱۶:۶). لبهای دروغگو نزد خداوند مکروه است، اما عاملان راستی پسندیده او هستند (امثال ۱۲:۲۲). مرد عادل از دروغ گفتن نفرت دارد، اما شریر رسوا و خجل خواهد شد (امثال ۱۳:۵). فقیر از دروغگو بهتر است (امثال ۱۹:۲۲). جمیع دروغگویان نصیب ایشان در دریاچه افروخته شده به آتش و کبریت خواهد بود، این است موت ثانی (مکاشفه ۸:۲۱).

دروغ گفتن به دیگران

ما معمولاً هنگام دروغ گفتن، به دیگران دروغ می‌گوئیم. چندین عامل ما را به دروغ گویی تحریض می‌کند. توجه داشته باشید که دروغ گفتن رابطه تنگاتنگی با گناهان دیگر یعنی غرور و تنبلی دارد. ما به مردم دروغ می‌گوئیم چون می‌ترسیم حقیقت به احترام و آبروی ما خدشه وارد کند. وقتی غرور ما نتواند بر ملا شدن حقیقت پیرامون خودمان را تحمل کند، سعی می‌کنیم در پشت دروغ گویی پنهان شویم. ما برای فرار از مجازات دروغ می‌گوئیم؛ دروغ می‌گوئیم تا خطای خویش را بپوشانیم.

همچنین برای مخفی کردن تنبلی خود دروغ می‌گوئیم. یکی از اشکال بسیار شایع دروغ گویی، تقلب کردن است. ما برای پنهان کردن کمبود آمادگی خویش تقلب می‌کنیم. اگر ما با تلاش زیاد برای آزمونی آمادگی کسب نکرده باشیم بجای آمادگی صحیح به تقلب متوسل می‌شویم و نمره‌ای که بدست می‌آوریم، اگر حاصل زحمات خودمان نباشد، نمره‌ای نامشروع است. این زمانی غم‌انگیز است که ما در آزمونهای رقابتی تقلب کنیم. در اینصورت تقلب ما نوعی دزدی است، چرا که ما با تقلب و فریب کاری خویش به دیگران اجحاف می‌کنیم.

گلف بازی که در مسابقات تورنمنت تقلب می‌کند، در واقع از دیگر گلف بازانی که قربانی فریب کاری وی شده‌اند، دزدی می‌کند. بدین ترتیب با تقلب کردن، حقیقت را مورد حمله قرار می‌دهیم و به حقوق دیگران تجاوز می‌نمائیم.

بنده از بیان واقعه‌ای که در کالج بوقوع پیوست و من درگیر آن بودم، شرمندهم. من دوستی داشتم که در فراگیری زبان یونانی مشکل بزرگی داشت. پیش از هر آزمون ما با یکدیگر دیداری داشتیم و من با جدیت تمام

به او درس خصوصی می‌دادم تا برای آزمون آماده شود. او با سختی خود را به پیش می‌کشید تا اینکه موعد امتحان نهایی فرا رسید. در حین آزمون نهایی، استاد اتاق را ترک کرد و ما را با «وجدانمان» تنها گذاشت. ولی ما به شیوه شرافتمندانه عمل نکردیم.

دوستم کنار من نشسته بود هر چه بیشتر در بحر سؤالات امتحانی فرو می‌رفت، پریشانی‌اش بیشتر می‌شد. رفته رفته شروع کرد به گردن کشیدن و نگاه کردن به ورقه امتحانی من. من هم به او کمک کردم و کاغذ امتحانی را بسمت او هل دادم تا بهتر بتواند نوشته‌های روی آن را ببیند. بدین ترتیب صراحتاً در تقلب، شریک جرم او شدم.

زمانی که نمرات را بر روی در دفتر استاد نصب کردند، جای دو نمره بطور مشخص در میان آنها خالی بود. در مقابل نام من و دوستم ستاره‌ای بچشم می‌خورد و جلوی ستاره نوشته بود: «به استاد مراجعه کنید». هنگامی که درب دفتر استاد را می‌زدم، دلم داشت بشدت در سینه می‌کوبید.

استاد مرا به درون دفترش پذیرفت. در کمال تحیر دیدم که او برای پرسش و پاسخها جدولی درست کرده و پاسخ هر دانشجو را در مقابل پرسشی در داخل جدول قرار داده است. این جدول نشان می‌داد که در میان این همه سؤال، تنها و تنها دو نفر به یک پرسش واحد پاسخ اشتباه داده‌اند. شواهد، غیر قابل انکار بود. استاد با نگاهی غم‌انگیز به من خیره شد و گفت: «من فقط یک سؤال از تو دارم» گفتم: «بفرمائید» پرسید: «آیا جوابهایی که روی ورقه‌ات نوشته‌ای مال خودت است؟» جواب دادم: «بله، اما» شروع کردم به اعتراف به مشارکت در این رسوایی او به میان حرفهایم پرید و گفت: «من نمی‌خواهم چیزی بشنوم. آنچه می‌خواهم بدانم اینست که آیا جوابها را خودت نوشتی؟» باز جواب دادم: «بله» و او بی درنگ مرا مرخص کرد.

به دلایل متعدد نمی‌فهمم که چرا استاد مرا تنبیه نکرد ولی هنوز که هنوز است از او سپاسگزارم. لطف و رحمت او

شامل حال من گردید. وضع دوستم اینگونه نبود. او در دوره پایانی نمره F^+ یعنی مردودی گرفت. این نتایج از لحاظ آکادمیک برای او یک فاجعه محسوب می‌شدند.

ما هر دو تقلب کرده بودیم. انگیزه من برای کمک به او صرفاً دلسوزی در مورد وحشت او در مورد امتحان بود. می‌دانم که قبولی او باعث غرور من می‌شد، چرا که من معلم خصوصی‌اش بودم. بنابراین به همان اندازه که بخاطر او در تقلب کمکش کردم، بخاطر خودم نیز بود که دست به این عمل زدم. به هر حال ما فریبکارانی بیش نبودیم. من از آن روز تصمیم گرفتم که دیگر هرگز به هیچ روشی در امتحان تقلب نکنم.

همچنین به وسوسه‌های تقلب کردن نیز حساس شدم. بعدها مسئولیت گروهی از جوانان یک کلیسا به عهده من گذارده شد. من در کلاس محدود سی نوجوان داشتم. در فرصتی که پیش آمد به آنها گفتم: «خیلی خوب، بیایید از ابتدا کار روراست باشیم. چند نفر از شما تا بحال در آزمونها تقلب کرده‌اید؟»

جواب آنها موجب شگفتی من شد. همه دستها بالا رفت. نمی‌دانم تعجب من از این بود که همه تقلب کرده بودند یا از اینکه همه بدان اعتراف می‌کردند. آنوقت با هم وارد بحثی طولانی درباره علت تقلب کردن آنها شدیم. پاسخهایی که بچه‌ها می‌دادند از این قبیل بود: «پدر و مادرم خیلی بر من فشار می‌آورند که حتماً نمره‌های خوب بگیرم...»، «همه تقلب می‌کنند و این تنها راه رقابت من با آنهاست». «من نمی‌خواهم احمق بنظر برسم». «آزمونها منصفانه نیستند».

در این مورد به بحث نشستیم و گروهی تصمیم گرفتیم که عادات خویش را تغییر دهیم. در طول یک نیم ترم هر هفته از آنها می‌پرسیدم: «آیا این هفته تقلب کرده‌اید؟» بعضی از آنها بلافاصله دست از تقلب کردن برداشتند. برخی دیگر هنوز عمیقاً درگیر آن بودند. حاصل کار دوستی و یکدلی بود که در میان آنها بوجود آمد و بدین وسیله بچه‌ها یکدیگر را به درستکاری تشویق کردند.

البته هر دروغی که به مردم می‌گوئیم به غرور و تبلی مربوط نمی‌شود. بعضی از دروغها ناشی از میل به بدست آوردن سود نامشروع است. برای مثال، فروشندگان ظاهراً فراموش می‌کنند که در شرایط عادی از ایشان انتظار می‌رود که راست بگویند. مثلاً در یک مبادله تجاری دانستن حقیقت، حق خریدار است و نمی‌توان آن را در پس سیاست هشدار به خریدار (یعنی پس از فروش هیچ مسئولیتی متوجه فروشنده نخواهد بود) پنهان کنند. اگر اتومبیل من اشکال فنی مخفی دارد، این وظیفه من است که هنگام فروش، آن عیب را برملا کنم. این کلاهبرداری است که ما چیزی را با ظاهر فریبنده و دروغین و باطن خراب بفروشیم. دانستن حقیقت، حق خریدار است.

تنها همین اواخر در ایالات متحده قانونی وضع شده که وام دادن و تبلیغ کردن را مستلزم بازگویی حقیقت نموده است. وام دهندگان دیگر نمی‌توانند مبلغ ربح پولی را که وام می‌دهند مخفی کنند. اکنون اگر تبلیغ کنندگان در مورد محصولاتشان ادعاهای دروغین کنند، آبرویشان می‌رود. دروغ گفتن در وام دادن، تبلیغ کردن یا فروختن، دست کمی از دزدی ندارد.

دروغ گفتن درباره دیگران

دروغ گفتن به دیگران یک چیز است و دروغ گفتن درباره دیگران یک چیز دیگر. این کار یعنی افترا زدن. دروغ گفتن درباره دیگران، موجب رنجش شدید آنان می‌گردد. خود ابلیس استاد افترا زدن است و شاگردانش را تشویق به غیبت بدگویی و تهمت زدن می‌کند. اینکه حسن شهرت کسی را از او بدزدند شاید ضررش بیشتر باشد از اینکه تمام اموالش را به سرقت ببرند.

افترا زدن به دیگران و دروغ گویی در موردشان آنقدر از نظر خدا حایز اهمیت است که در ده فرمان خود آن را منع نموده است: «بر همسایه خود شهادت دروغ مده» (خروج ۲۰:۱۶).

این قدغن خیلی فراتر از شهادت دروغ ندادن در محکمه قضایی بر ضد یک نفر است. مسئولیت بنی اسرائیل این بود که موقعیت را بطور کامل بیان کنند و چیزی جز حقیقت نگویند. اگر شهادت دروغ یک شاهد در دادگاه محرز می‌گردید، مجازاتهای سنگینی در انتظار شاهد دروغین بود، از جمله مجازات مرگ.

مادامی که دادگاهها از صداقت شهود اطمینان نداشته باشند، نمی‌توانند عدالت را در حوزه مسئولیت خویش برقرار نمایند. اما همین دروغهای آزار دهنده، در طول روز در قالب تهمت و افترا به زبان آورده می‌شود. بگذارید بطور مختصر نگاهی به مفهوم و بار معنایی فعل «افترا زدن» بیندازیم. به کسی افترا زدن یعنی در موردش دروغ گفتن، دروغی که منجر به آزردهی وی می‌شود. افترا زدن مستلزم بستن تهمتی ناروا است. همه ما نیش زهر آگین افترای دیگران را در دلمان حس کرده‌ایم. افترا زدن چیزی است که رنج گناه مرتکب نشده را بر وجود انسان تحمیل می‌کند و او را بخاطر کار ناکرده تنبیه می‌کند. هیچکس از تحمل تهمت ناروا خوشش نمی‌آید.

عیسی خود یکی از قربانیان افترا بود که در طول خدمت علنی‌اش بارها مورد افترا و تهمت قرار گرفت. او حتی در لحظات پر درد مرگ نیز مورد توهین‌های لفظی واقع شد. حتی هنگامی که بر صلیب بود، مورد منازعه دو دزدی قرار گرفت که در طرفینش به صلیب کشیده شده بودند. «و یکی از آن دو خطاکار مصلوب بر وی کفر گفت که اگر تو مسیح هستی، خود را و ما را برهان» (لوقا ۲۳:۳۹).

عیسی حقیقتاً مسیح بود. در این مورد هیچ «اگر» و تردیدی وجود نداشت. در اینجا این تهمت که با لحنی تمسخرآمیز بیان شد، حقیقتی طعنه‌آمیز بود. تمسخر دزد اول تلاشی بود برای افترا زدن به عیسی. پاسخ دزد دوم شایان توجه است.

اما آن دیگری جواب داده او را نهیب کرد و گفت: مگر تو از خدا نمی‌ترسی، چونکه تو نیز زیر همین حکمی؟ و اما ما به انصاف چونکه جزای اعمال خود را یافته‌ایم، لیکن این شخص هیچ کار بیجا نکرده است. (لوقا ۴۱-۴۳:۴۰)

دزد دوم اقرار می‌کند که مجازاتی که متحمل می‌شود منصفانه است و سزاوار آن بوده. او بخاطر جنایاتش مجرم شناخته شده و الان به صلیب کشیده شده بود. آن دزد دیگر هم مجرم بود و اکنون عدالت در موردشان به موقع اجرا گذاشته شده بود. اما عیسی را بی‌گناه محکوم به مرگ کرده بودند. او قربانی تهمت ناروا و کاذب شده بود. صلیب - لحظه محوری کل تاریخ رهایی بخش - از منظر الهی لحظه حیاتی نجات بود. با این حال از دیدگاه انسانی، بی‌رحمانه‌ترین و وحشیانه‌ترین عمل نامنصفانه‌ای بود که تا آن زمان در دنیا بوقوع پیوسته بود. این عمل افترا آمیزترین کار در تاریخ بشر بود. عدالت رومی پسر بیگناه خدا را مستحق مرگ دانسته بود. یهود، قوم برگزیده خدا هم که منتظر ظهور مسیحا موعود بودند، این مرد بیگناه را به رومیان تسلیم نمودند.

دزد دوم رک و پوست کنده حق مطلب را ادا کرد: «این شخص هیچ کار بیجا نکرده است». این حرف دزد، بازتاب سخن پنطیوس پیلاتس، والی رومی بود: «این مرد را... امتحان کردم و از آنچه بر او ادعا می‌کنید، اثری نیافتم» (لوقا ۲۳: ۱۴) اما پیلاتس علیرغم اینکه حق را به عیسی داد، در برابر ولوله و جنجال مردم کوتاه آمد و گذاشت عیسی را بخاطر اتهامات افترا آمیز، مصلوب کنند. پیلاتس که از طرف دولت روم بر مسند عدالت تکیه زده بود، بخاطر فرو نشانیدن خشم ازدحام کنندگان، به روی عدالت تف انداخت.

دزد دوم با اینکه فاسد و گناهکار بود، از آخرین نفسهایش برای دفاع از حقیقت استفاده کرد. او در حالی مرد که بر عدالت شهادت می‌داد و بالبهایش از عیسی طلب رحمت می‌کرد: «ای خداوند، مرا به یاد آور هنگامی که به ملکوت خود آیی» (لوقا ۲۳: ۴۲).

عیسی بوضوح دریافت که حقانیت و اصالتش از طرف این مرد مورد دفاع قرار گرفته. به همین خاطر بی‌درنگ با وعده فیض آمیز خویش به او پاسخ گفت: «هر آینه به تو می‌گویم، امروز با من در فردوس خواهی بود» (لوقا ۲۳: ۴۳).

به گمان من او هنوز هم با عیسی در فردوس است ولی شیطان آنجا نیست. در ملکوت مسیح هیچ جایی برای افترا نیست. افترا زدن به یک نفر یعنی خدشه دار کردن آبرو و حیثیت او. حیثیت و خوشنامی عوامل مهمی در زندگی ما هستند. زندگی بدون تلاش برای هرگونه بدنام کردن نیز به اندازه کافی مشکل است.

دروغگویی با نیتی خیرخواهانه

یعقوب کسی بود که با دزدیدن حق نخست زادگی برادرش عیسو، در جای او قرار گرفت. این دزدی با یک فریب انجام گرفت. زمانی که اسحاق به سن پیری رسید و بینایی‌اش را از دست داد، یعقوب با گذاشتن پوست حیوانی بر تن خویش، تغییر ظاهر داد و خود را بصورت برادر پشمالویش عیسو درآورد و اسحاق را فریفت و

برکت پاتریارخی را نصیب خود نمود. او همه این کارها را به کمک و راهنمایی ربکا (رفقه در ترجمه قدیم کتاب مقدس - م) همسر اسحاق انجام داد. ربکا مادر دروغ بود:

پس ای پسر من الان سخن مرا بشنو، در آنچه من به تو امر می‌کنم. بسوی گله بشتاب و دو بزغاله خوب از بزها نزد من بیاور تا از آنها غذایی برای پدرت بطوری که دوست می‌دارد بسازم. و آن را نزد پدرت ببر تا بخورد و تو را قبل از وفاتش برکت دهد (پیدایش ۱۰-۸:۲۷).

شاید بعضی‌ها چنین استدلال کنند که ربکا صرفاً اراده خدا را انجام داده است. خدا اینگونه مقدر کرده بود که برادر بزرگتر برادر کوچکتر را خدمت نماید. یعقوب فرزند وعده بود. ربکا تنها انجام اراده از پیش تعیین شده خدای قادر مطلق را تضمین نمود.

با این همه، خدا برای تحقق اراده مقدس خود نیازی به گناهان آدمی ندارد. او اراده‌اش را از طریق یهودا انجام داد ولی هرگز او را از جنایتش تبرئه ننمود. او بر گناه مسلط است ولی خالق گناه نیست. در مورد یوسف و برادرانش نیز آنها قصد بدی کردند ولی خدا آن را به خیریت بدل نمود. بنابراین، ربکا هنوز بخاطر گناهی که مرتکب شده، مسئول است. گناه او باعث برانگیخته شدن تلخی پایان ناپذیری میان عیسو و یعقوب شد که به اعقابشان نیز منتقل گشت. اما دروغ راحاب فاحشه چطور؟ نام راحاب در عبرانیان باب ۱۱ در ردیف قهرمانان ایمان آورده شده.

به ایمان، راحاب فاحشه با عاصیان هلاک نشد، زیرا که جاسوسان را به سلامتی پذیرفته بود (عبرانیان ۱۱:۳۱). در مورد خدعه راحاب در یوشع باب ۲ چنین می‌خوانیم:

و زن، آن دو مرد را گرفته ایشان را پنهان کرد و گفت: «بلی آن مردان نزد من آمدند، اما ندانستم از کجا بودند و نزدیک به وقت بستن دروازه آن مردان در تاریکی بیرون رفتند و نمی‌دانم که ایشان کجا رفتند؛ به زودی ایشان را تعاقب نمائید که به ایشان خواهید رسید» (یوشع ۵-۴:۲).

در اینجا دروغ بی پرده راحاب ثبت شده است. پس موضوع سر این است که آیا راحاب بخاطر دروغش از طرف خدا برکت یافت، یا علیرغم دروغش؟ برخی راحاب را با ربکا در یک دسته طبقه بندی می‌کنند، و استدلال می‌نمایند که او علیرغم دروغش برکت یافت. از دیدگاه مزبور، دروغ گویی همیشه مذموم و خطاست. از طرف دیگر اصلی داریم که می‌گوید راست‌گویی زمانی ضرورت پیدا می‌کند که شنونده استحقاق آن را داشته باشد. بدین ترتیب همه شایسته شنیدن راستی نیستند.

بگذارید مثال بزمن هنگامی که من در هلند زندگی می‌کردم، اقامتگاهم خانه زنی بود که پنج سال از عمرش را در زمان اشغال نازی‌ها در جنگ جهانی دوم گذرانده بود. سیاست آلمانی‌ها این بود که مردان جوان هلندی را

دستگیر می‌کردند و آنان را به اردوگاههای کار اجباری یا برای احداث پروژه‌های جنگی نازی‌ها اعزام می‌نمودند. این زن در زیر تخته‌های کف اتاقش اتاقکی ایجاد کرده بود تا پسرش را در آن مخفی کند. او در این اتاقک کوچک یک دستگاه تهویه و مقداری غذا انبار کرده بود.

یک روز وقتی که نازی‌ها داشتند دهکده را برای یافتن مردان جوان جستجو می‌کردند او پسرش را در اتاقک زیرین پنهان نمود. سربازان مسلح بدون اینکه در بزنند، به درون خانه ریختند. آنان به اتاق خواب یورش بردند و یگراست سر کمد لباسها رفتند تا شاید اثری از وجود لباس مردانه در آن بیابند. رختخوابها را امتحان کردند که آیا گرم هستند یا خیر. عاقبت به اتاق نشیمن باز گشتند و درست روی نقطه‌ای ایستادند که پسر آنجا مخفی شده بود. سربازی به زن گفت: «آیا تو پسری را در این خانه مخفی کرده‌ای؟»

مسئولیت اخلاقی او چه بود؟ آیا او می‌بایستی می‌گفت: «بله، یکی را همین زیر پایتان پنهان کرده‌ام؟» من فکر می‌کنم او برای دروغگویی، حقی اخلاقی داشت. نازی‌ها استحقاق شنیدن حقیقت را نداشتند. او جواب داد: «نه هیچ پسری اینجا نیست». آنوقت شروع کردند به کوبیدن پاها روی کف اتاق و در عین حال به چهره مادر خیره شدند تا واکنش او را زیر نظر بگیرند و ببینند که آیا اثری از ترس و اضطراب در او بوجود می‌آید یا خیر. او هیچ احساس ترسی از خود بروز نداد، در حالیکه درونش پر از آشوب و هراس بود.

بالاخره سربازان خانه را ترک گفتند. مادر، سراسیمه به طرف مخفی گاه پرید پسرش صحیح و سالم بود. فریب مادر، پسر را از خطر نجات داد.

ما مکلف نیستیم به دزدان، محل پنهان کردن اشیاء قیمتی خود را بگوئیم. سربازان موظف نیستند موقعیت همقطاران خویش را به دشمن بگویند. باید به کسانی راست گفت که سزاوار شنیدن راستی هستند. وقتی به کسانی که شایسته راستی نیستند، راست می‌گوئیم، خدا خشنود نمی‌شود.

دروغ گفتن به خود

یکی از بغرنج‌ترین وظایف ما این است که به خودمان در مورد خودمان راست بگوئیم. در ظاهر امر، مشکل بودن این کار، باور نکردنی بنظر می‌رسد. چه کسی از ما بهتر در مورد خودمان خبر دارد؟

با این حال، آن شخصیتی که در وجود ماست مایل است که نظری خوب در مورد خودمان داشته باشد. مواجه شدن با زوایای تاریک شخصیت‌مان آن هم با حقیقت بی‌پرده، بسیار دردناک است، معمولاً هیچ چیز کمتر از یک قدرت مافوق طبیعی الهی نمی‌تواند ما را به پذیرش واقعیت شخصی متقاعد کند. در حقیقت ما خیلی خوش شانس هستیم که روح‌القدس تمام حقیقت را در مورد خودمان یکدفعه به ما مکشوف نمی‌نماید. و

گر نه چه کسی را یارای تحمل چنین مکاشفه‌ای پیرامون خویشتن بود؟ تنها یک نگاه به قدوسیت خدا اشعیا را واداشت تا خود را نفرین کند. ایوب و حبقوق وقتی خدا حجاب را از جلوی چشمانشان کنار زد و خودشان را به آنها نشان داد، نزدیک بود قالب تهی کنند.

ما به خودمان دروغ می‌گوئیم. ما به اعمال خودمان، با بهترین نگرش ممکن، نگاه می‌کنیم. در جایی که آماده‌ایم تا بی درنگ و شتابزده در مورد دیگران داوری کنیم، اگر خودمان جای آنها قرار بگیریم، بلافاصله دست به توجیه می‌زنیم. همه ما در هنر دلیل تراشی و توجیه استادیم.

حتماً داود، مردی که موافق دل خدا بود را به خاطر می‌آورد. هنگامی که او با بتشیع مرتکب گناه شد، تمام هوش و زیرکی خود را به کار گرفت تا بر خطای خویشتن نقابی بیفکند. به واسطه شخصی دیگر، گناه قتل را نیز بر گناه قبلی خویش افزود بدین ترتیب که با استفاده از اقتدار خود، اوریا همسر بتشیع را به میدان جنگ و خط مقدم جبهه فرستاد.

داود پس از اینکه بتشیع را به همسری گرفت، با ناتان نبی رویاروی گردید. ناتان با مثلی به ظاهر بی غرض نزد پادشاه آمد:

و خداوند ناتان را نزد داود فرستاد و نزد وی آمده او را گفت که «در شهری دو مرد بودند، یکی دولتمند و دیگری فقیر. و دولتمند را گوسفند و گاو بی نهایت بسیار بود و فقیر را جز یک ماده بره کوچک نبود که آن را خریده و پرورش داده، همراه وی و پسرانش بزرگ می‌شد. از خوراک وی می‌خورد و از کاسه وی می‌نوشید و در آغوشش می‌خوابید و برایش مثل دختر بود.

و مسافری نزد آن مرد دولتمند آمد و او را حیف آمد که از گوسفندان و گاوان خود بگیرد تا به جهت مسافری که نزد وی آمده بود، مهیا سازد و بره آن مرد فقیر را گرفته برای آن مرد که نزد وی آمده بود، مهیا ساخت.» (دوم سموئیل ۴-۱۲:۱)

وقتی داود داستان را از لبان نبی شنید، خشگمین شد. روایت چنین ادامه می‌یابد.

آنگاه خشم داود بر آن شخص افروخته شده به ناتان گفت: «به حیات خداوند قسم کسی که اینکار را کرده است مستوجب قتل است. و چونکه اینکار را کرده است و هیچ ترحم ننموده، بره را چهارچندان باید رد کند.» (دوم سموئیل ۶-۱۲:۵)

آنگاه ناتان جان خویش را به خطر انداخت، و شمشیر را عمیقاً در روح داود فرو کرد. وی بر سر پادشاه چنین فریاد زد: «آن مرد تو هستی!».

داود خرد و متلاشی شد. توبه‌اش به همان شدت جنایتش بود. بالش از اشکهای او خیس آب شده و با ضمیری جریحه‌دار شده کلمات جاودانی مزبور ۵۱ را به رشته تحریر درآورد. ولی داود مستقیماً نمی‌توانست گناه خودش را مشاهده کند. تنها زمانی که ناتان آینه‌ای پیش رویش گرفت و گناه او را نشان داد، داود توانست ببیند. وقتی ناتان گناه داود را در لفافه داستان جنایت کسی دیگر پیچید، توانست بوضوح گناه را دریابد. با این حال حتی آن موقع هم این گناه را در مورد خودش صادق نمی‌دید، تا اینکه ناتان انگشتش را بطرف صورت داود گرفت.

تنها داود اینطور نبود. هر کدام از ما به نوبه خود، در میل به خود فریبی، یک داود هستیم.

دروغ گفتن به خدا

ما به دیگران و به خودمان دروغ می‌گوئیم. اما وقتی که به خدا دروغ می‌گوئیم، گناهمان بی اندازه شدید می‌گردد. دروغ گفتن به خدا به همان اندازه که توهین‌آمیز است، احمقانه نیز هست. تصور اینکه می‌توانیم خدا را گول بزنیم، ابلهانه است. وی تمام افکار درونی ما را بطور کامل می‌داند. هیچ کوهی آنقدر بزرگ نیست که ما را از نگاه تیزبین او مخفی نماید.

طریقه‌های دروغ گفتن ما به خدا متعدد است. از زمان باغ عدن تاکنون ما سعی کرده‌ایم شرم خویش را از او پنهان کنیم. به حریم راستی او تجاوز می‌کنیم. عهدهایی را که با او بسته‌ایم می‌شکنیم. اینکه برای خدا سوگند یاد کنیم و بعد زیر قول خویش بزنیم، نوعی دروغ گفتن به اوست.

بارزترین نمونه از کسانی که به خدا دروغ گفته‌اند و در کلام خدا ثبت است، داستان حنانيا و سفیره می‌باشد: اما شخصی حنانيا نام با زوجه‌اش سفیره ملکی فروخته، قدری از قیمت آن را به اطلاع زن خود نگاه داشت و قدری از آن را آورده نزد قدمهای رسولان نهاد. آنگاه پطرس گفت: «ای حنانيا چرا شیطان دل تو را پر ساخته است تا روح القدس را فریب دهی و مقداری از قیمت زمین را نگاه داری. آیا چون داشتی از آن تو نبود و چون فروخته شد، در اختیار تو نبود. چرا این را در دل خود نهادی. به انسان دروغ نگفتی، بلکه به خدا». (اعمال ۴-۱:۵)

به مجردی که این سخنان از دهان پطرس بیرون آمد، حنانيا افتاده جان داد و دقایقی بعد، زنش نیز بدو ملحق گشت. داوری خدا سریع و کوبنده بود. او از کنار آمدن با این فریب کاری، خودداری نمود.

در اعمال می‌خوانیم که نتیجه مجازات حنانيا و سفیره آن شد که: «خوفی شدید تمامی کلیسا و همه آنانی را که این را شنیدند فرو گرفت» (اعمال ۵:۱۱). گناه حنانيا و سفیره این نبود که از دادن تمام مبلغ دارایی خویش

خودداری کرده بود. این قاعده‌ای جهانی نیست که در همه جای دنیا کلیساها چنین کنند. گناه ایشان دروغ گویی بود. آنها عهدی را که با خدا بسته بودند، شکستند.

ترس سالمی که در سده اول میلادی کلیسا را فرو گرفته بود، مدتهاست که از بین رفته است. در کلیسای امروزی ما می‌دانیم که اگر کسی با خدا عهدی می‌بندد، نمی‌توانیم امیدوار باشیم که به عهدش وفا کند. حداقل در هشتاد یا هشتاد و پنج درصد موارد اینگونه است. هنوز روح حنائیا یعنی روح دروغ گویی به خدا در کلیسا وجود دارد.

عیسی آمد تا بر راستی شهادت دهد. قوم او خوانده شده‌اند تا قوم راستی باشند از ما مسیحیان انتظار می‌رود که میل به دروغ گویی را دور بیندازیم. ما را با دروغ کاری نیست. اگر قرار است که برای اصالت بجنگیم، جنگمان باید در کمال راستی و راستگویی باشد.

حقیقت مقدس است، چون خدا حقیقت است. اصلاً او را با دروغ کاری نیست. به کلام او می‌توان کاملاً اعتماد کرد. ما باید این راستی را با وفاداری منعکس کنیم. باید حقیقت را بگوئیم حقیقت را انجام دهیم و حقیقت را زندگی کنیم. این همان چیزی است که خدای راستی را خشنود می‌سازد.

فصل چهاردهم

عقیده و زندگی

آنچه که واقعا اهمیت دارد، زندگی است نه عقیده. این نظری است که غالباً در محافل مسیحی سر زبانها است. این ایده‌ای ساده است. آنقدر که خدا متوجه نحوه زندگی ماست، به اعتقادمان کار ندارد. مرام و مسلک اصلاً مهم نیست. آنچه اهمیت دارد، رفتار بیرونی و ظاهری است. آنچه که به حساب می‌آید ارتوپراکسی (Orthopraxy=رفتار صحیح نیک رفتاری) است نه ارتودوکسی (orthodoxy=اعتقاد صحیح - راست کیشی). ما با درست رفتار کردن می‌توانیم خدا را بیشتر خشنود سازیم تا با درست فکر کردن.

این منطق غلطی است که پیامدهای خطرناکی بدنبال دارد. درست فکر کردن و درست زیستن با هم عجین هستند. می‌توان آنها را از هم باز شناخت ولی جدا کردنشان از یکدیگر کاری مهلک است. ممکن است ما نظریه‌های درستی در سر داشته باشیم ولی درست رفتار نکنیم. همچنین ممکن است که درست رفتار کنیم، بدون اینکه نظریه درستی داشته باشیم، اما تنها برحسب تصادف می‌شود نتیجه‌ای مطلوب بدست آید.

کوچک شمردن عقیده، معمولاً پیامد یک الگوی مرسوم است. از اینجا شروع می‌کنیم که می‌بینیم کسانی هستند که پاسخهای الهیاتی درستی دارند، ولی بطرزی شرم آور زندگی می‌کنند. در آزمون الهیات، شیطان نمره‌ای بالا می‌گیرد. این اول دیوها بودند که حتی پیش از شاگردان، عیسی را بعنوان پسر خدا برسمیت شناختند، ولی همان دیوها از حقیقتی که به وضوح شناخته بودند، نفرت داشتند. خیلی‌ها هستند که حقیقت را در مورد خدا می‌دانند، اما بگونه‌ای زندگی می‌کنند که هرگز نمی‌توان بدان طریق خدا را خشنود ساخت.

خیانت رهبران

در جامعه مسیحیان، بدگمانی عمیقی پیرامون الهیات خصوصاً الهیات آکادمیک وجود دارد و دلیل موجهی هم برای این بدگمانی موجود است. کلیسا پدیده‌ای را تجربه کرده که محققى آن را «خیانت روشنفکران» نامیده است. بیشترین کسانی که مسیحیت کتاب مقدسی را مورد تردید قرار داده‌اند، از درون خود کلیسا برخاسته‌اند. این متالین کلیسا بودند که مرگ خدا را اعلام نمودند. این دانشگاههای الهیات هستند که قابل اعتماد بودن کتاب مقدس را مورد حمله قرار داده‌اند.

یادم هست نخستین باری که نسبت به این مطالب گستاخانه وقوف پیدا کردم، دانشجوی سال اول دانشکده الهیات بودم. وقتی شنیدم که یکی از استادانم نه تنها الوهیت مسیح را انکار می‌کند، بلکه با لحنی خصمانه بدان حمله می‌نماید، شوکه شدم. اگر استاد مزبور بحران عمیقی را که در رابطه با ایمان در درونش برپا بود و به او

اجازه نمی‌داد که دیگر ایمان کتاب مقدسی خود را حفظ کند، ابراز می‌نمود، کمتر متحیر می‌شدم. اگر او با چشمانی اشکبار و دلی شکسته این را اعتراف می‌کرد، می‌توانستم او را درک کنم. ولی انکار او از موضع ستیزه جویی با دیدگاه کتاب مقدسی در مورد عیسی بود.

وقتی من سؤالاتم را پیرامون این مطلب با او مطرح کردم، استادم به من چشم غره‌ای رفت و گفت: «مرد جوان، تو با عقاید از پیش ساخته و پرداخته شده پا به دانشکده الهیات گذاشته‌ای». عقیده از پیش ساخته و پرداخته شده‌ای که من بخاطرش توبیخ شدم، اعتقاد به الوهیت مسیح بود.

من پاک سردرگم شده بودم. فرض من از سر ساده لوحی این بود که هر کس وارد دانشکده الهیات مسیحی می‌شود تا برای خدمت مسیحی آماده گردد، از پیش در مورد الوهیت مسیح متقاعد شده است. اصلاً نمی‌توانستم چیز دیگری جز این تصور کنم. هنگامی که این موضوع را خاطر نشان ساختم که اعتقادنامه کلیسای ما صراحتاً الوهیت مسیح را اذعان می‌نماید، آن مرد (در خلوت) پاسخ داد: «اعتقادنامه ارتودوکس (تعالیم و اعتقادات درست) پر از... است» (و در اینجا از بذل فحاشی دریغ ننمود).

تعداد بیشماری از دانشجویان الهیات این مسئله را بنوعی مشابه تجربه کرده‌اند. واکنش طبیعی در مقابل درد و تحیر ناشی از این شک‌گرایی‌ها این است که به پناهگاه ایمان غیر روشنفکرانه پناه ببریم. وسوسه فریبنده این است که فکر کنیم: اگر این است محصول الهیات آکادمیک، پس دیگر چه کسی بدان نیازمند است؟ من ایمان ساده خود را حفظ می‌کنم و از هر گونه تماس با الهیات پرهیز می‌نمایم.

ما نباید تصور کنیم که چون شخصی الهیدان است، پس لزوماً مسیحی هم هست. نباید فرض کنیم که چون شخصی خادم دست‌گذاری شده است، پس ضرورتاً مسیحی می‌باشد. متأسفانه خیلی‌ها هستند که به دلایل نادرست وارد خدمت می‌شوند. بعضی‌ها شکاک بودن در حیطه الهیات را یک حرفه برای خویش ساخته‌اند. برخی افراد با این انگیزه به مطالعه الهیات مسیحی می‌پردازند تا حقانیت آن را تکذیب نموده، تأثیرش را خستی سازند و کلاً مسیحیت را از مسیرش منحرف سازند. انسان طبیعی آنقدر نسبت به خدا دشمنی دارد که حاضر است عمر خویش را صرف مبارزه با او سازد. در درون کلیسا نیز دشمنی وجود دارد.

از روحانیون به اندازه کافی شهادت‌هایی شنیده‌ایم که می‌گفتند زمانی که به مقام کشیشی دست‌گذاری شدند، هنوز ایمان نداشته‌اند ولی بعد از دست‌گذاری تازه ایمان آورده‌اند. یکبار جیلبرت تننت (Gilbert Tennent) شبان آمریکایی مقاله‌ای نوشت تحت عنوان «خطرات یک روحانی بی‌ایمان». تننت صرفاً از وجود یک گرگ سخن نمی‌گفت. گرگان بسیاری در لباس میش وجود دارند. اینان در کسوت مردان و زنان خدا ظاهر می‌شوند، حال آنکه در باطن با خدا در جدال هستند. این چیز تازه‌ای نیست. به خاطر دارید که بیشتر دشمنی

با عیسی در دوره زندگی زمینی‌اش از طرف دار و دسته روحانیون روزگار خودش یعنی کاتبان و فریسیان، ابراز شد.

آدمها به دلایل متعدد خواستار در آمدن به کسوت روحانیت هستند. یکی از این دلایل، مجاز جلوه دادن بی ایمانشان است. دلیل دیگر، چنانکه پیش از این دیدیم، کار کردن بر ضد مسیح از درون پیکره کلیسا است. و بسیاری دیگر هم هستند که انسان گرایانی اصیل می‌باشند و به کلیسا بعنوان نهادی جالب با دغدغه‌های اجتماعی می‌نگرند. جز کلیسا، در کجا انسان می‌تواند چنین پایگاه اجتماعی تثبیت شده‌ای بیابد؟

وقتی بازرگانی به یک اجتماع جدید پا می‌گذارد، باید برای تحکیم موقعیت و ایجاد روابط تازه، سخت تلاش کند. اگر می‌خواهد در این اجتماع از آوازه و نفوذ خوبی برخوردار شود، باید با این واقعیت رویاروی گردد که کسب نفوذ و شهرت مستلزم وقت و تکاپوی بسیار است. وقتی خادمی وارد شهری جدید می‌شود، بلافاصله در رأس هرم رهبری اجتماع کلیسا قرار می‌گیرد. شاید نفوذ کلیساهای محلی در حال افول باشد اما این نفوذ کماکان یک واقعیت است. خادم ناگاه از موقعیت و پایگاهی برخوردار می‌گردد و می‌تواند از نفوذی که موقعیتش بدو می‌بخشد، استفاده کند. برای خود منبری و جماعتی که گوش به دهانش سپرده‌اند و برنامه کلیسایی دارد. شاید حقوقش در سطح عالی نباشد. اما فرصت برای اعمال نفوذ و رهبری اجتماعی چیزهای کمی نیستند. منبر کلیسا تریبونی است که خادم از طریق آن می‌تواند مردم را برای پذیرش دیدگاه‌های شخصی‌اش ترغیب نماید.

عوامل دیگری نیز هست که افراد را به در آمدن به کسوت روحانیت تشویق می‌کند که البته بعضی از آنها بسیار دردناک هستند. یکی از بی‌شرمانه‌ترین انگیزه‌ها در دهه شصت ایجاد شد. ثبت نام در کالج الهیات موجب به تأخیر افتادن فراخوانی افراد به خدمت نظام می‌گشت. بعضی دانشجویان با این مسئله خیلی واقع بینانه برخورد کردند. گذراندن دوره سه ساله در کالج الهیات بهتر از اعزام به ویتنام یا تبعید به کانادا بود.

ولی ما نباید همه را به یک چوب برانیم و به قول معروف تر و خشک را در آتش داوری خویش بسوزانیم. خیل کثیری از روحانیون تنها با انگیزه شوق خدمت به خدا وارد کسوت کلیسایی می‌شوند. هنوز در لباس میش، میشهای بسیاری وجود دارند. در واقع بیش از آنکه ایشان میش باشند، شبان هستند. این شبانان هم خدا را دوست دارند و هم قومی را که تحت سرپرستی‌شان قرار دارد. با همه اشتباهاتی که مرتکب می‌شوند، باز می‌کوشند تا خدا را خشنود سازند و دیگران را هم برای این منظور هدایت نمایند.

نیاز به عقیده

کلیسا نیازمند شبانان وقف شده است و همچنین محتاج معلمین الهیات وقف شده نیز می‌باشد. کلیسا همواره از بکار گرفتن متألّهین مطمئن، بسیار منتفع گردیده است. من همواره دیدگاه‌های آگوستین، استدلال محکم توماس آکویناس، ذکاوت کالون و شور و هیجان لوتر را مثل می‌زنم. این مردان الهام بخش فکر و جان من بوده‌اند.

همه ما نیازمند معلمان خوب هستیم. بخوبی می‌دانم که بدون وجود آنها نمی‌توانم کاری انجام دهم. اما چگونه می‌توان ایشان را یافت؟ نشانه‌های یک معلم خوب الهیات چیست؟

یافتن معلم خوب مثل پیدا کردن پزشک حاذق است. ما دنبال پزشکی می‌گردیم که می‌داند چکار بکند. آنوقت ما بدنمان را به دست او می‌سپاریم. اگر دکتری خونگرم و مهربان باشد، اما از پزشکی چیزی نداند به دردسر بزرگی می‌افتیم. اگر چنین پزشکی بخواهد دست مرا بگیرد تا آمپول را در رگم تزریق کند، تسلی خاطر چندانی نخواهم یافت.

از طرف دیگر، پزشکان بسیار حاذق و کار کشته‌ای هستند که کوچکترین توجهی به بیمارانشان نشان نمی‌دهند. می‌دانند که چگونه بیماری‌ها را مداوا کنند، اما نمی‌دانند چطور با مریض خود رفتار نمایند.

در صورت امکان، من دکتری می‌خواهم که هم استاد علم پزشکی باشد و هم برایم بعنوان یک انسان ارزش قایل شود. از لحاظ پزشکی، این بهترین شکل ممکن است.

در عرصه الهیات نیز ما محتاج معلمینی هستیم که تبحر و دانش زیاد را به همراه عشق عمیق به خدا در وجود خود داشته باشند. عاشق خدا بودن مانعی متعصبانه در برابر فهمیدن امور الهی نیست، بلکه بر عکس دلی که رو به خدا گشوده شده باشد، بهتر می‌تواند معرفت الهیاتی خدا را در خود جای دهد.

پروفسور جی، سی. برکوور G.C. Berkouwer از دانشگاه آزاد آمستردام، روزی سرکلاس گفت: «آقایان، همه متألّهین بزرگ کار خود را با حمد و ثنا آغاز می‌کنند و به پایان می‌برند!» در آثار سترگ این متألّهین بزرگ می‌توان روح دعا و تسبیح را استنشاق نمود. کارهای ایشان ورای تجربه و تحلیل است. آثار پولس رسول، نخستین متألّه کلیسا را بخوانید. در میان سنگین‌ترین مباحثه‌اش بر سر برگزیدگی، ناگاه رشته افکار خویش را قطع کرده با شگفتی فریاد بر می‌آورد: «زهی عمق دولتمندی و حکمت و علم خدا!» (رومیان ۱۱: ۳۳).

در آثار دیگر بزرگان تاریخ کلیسا نیز می‌توان همین روح حمد و ثنا را یافت. وجود این روح را در آثار آگوستین، آتاناسیوس، آنسلم، آکویناس، لوتر، کالون و ادواردز نمی‌توان نادیده گرفت. هیچیک از آنان بری از اشتباه نبودند و می‌توان در میان ایشان اختلاف آراء و نظرات یافت. ولی در قبال آموزه‌های اساسی ایمان، در میان آنها وحدت و اتفاق نظر عمیقی وجود دارد. سی.اس. لوئیس (C.S. Lewis) زمانی چنین گفت:

در آن هنگام که من هنوز از مسیحیت منزجر بودم متوجه نکته‌ای شدم که در آثار متألّهین مسیحی بیا و اندیشه‌های گوناگون و از فرق مختلف مسیحی، از بانیان پیوریتن گرفته تا هوکر انگلیکان، از دانه تومیست (Thomist= پیرو آرا توماس آکویناس فیلسوف و متألّه مسیحی سده سیزدهم - م) مشترک است. در آثار تحسین برانگیز و شیرین فرانسوا دو سال، نوشته‌های جدی و خودمانی اسپنسر و والتون، در آثار پرسیلا و جدی پاسکال و جانسون و همچنین مکتوبات روح‌بخش دوگان و بوهم و تراهرن این وحدت بچشم می‌خورد. در اوج شهرنشینی سده هیجدهم هیچکس از دو شیر غران یعنی لاو و باتلر در امان نبود. «بت پرستی» ظاهری عصر الیزابت نمی‌توانست جلوی ایستادگی آنان بگیرد تمام این آثار البته با یکدیگر تفاوت داشتند. ولی بطرز غیر قابل اشتباهی شبیه به هم بودند؛ این شباهت چنان بارز بود که نمی‌شد از قبولش طفره رفت. از تمام آنها بویی به مشام می‌رسد که تا اجازه ندهیم در ما زندگی کند، برایمان مرده است.

حال بیایید آثار الهی دان منتقد قرن بیستم، رودلف بولتمان را مطالعه کنیم. بولتمان تکنیکهای علمی عجیبی بکار می‌برد. مهارتهای نقادی او شایان توجه است. با این حال، باید همچون دیوژن در روز روشن چراغی برداشت و در تمام نوشته‌های وی بدنبال فقط یک حمد و ثنا گشت. این امر گویای مطلبی است. بیراه نیست اگر تعجب کنیم از اینکه شخصی که نمی‌تواند خدا را تسبیح بخواند چگونه سعی می‌کند با دانش گسترده‌اش او را خشنود سازد.

ما هنوز با معضل عمومی ترس از الهیات مواجه هستیم. گاهی اوقات من از کتاب فروشی‌های مسیحی، انتقاد کرده‌ام. اکثر چیزهایی که می‌فروشند حاوی تعالیمی است که بار الهیاتی ضعیفی دارند. این کتابها اغلب اوقات نه تنها ساده و بی‌پیرایه هستند (که فضیلتی محسوب شود) بلکه ساده انگارانه می‌باشند (که صفتی بد و مضر است). در این کتابها حمد و ثنای خدا زیاد است ولی از الهیات خبری نیست. کتابهایی که در کتابفروشی‌های مسیحی یافت می‌شوند، مظهر جهل شدید و نبود الهیات صحیح می‌باشند. فقط تعلیم غلط یافت می‌شود. نیتها خوب و خیرخواهانه هستند ولی تعالیم بدند.

برای من انتقاد کردن از کتابفروشی‌ها و ناشران مسیحی در حکم گاز گرفتن دستی است که به دهانم غذا می‌گذارد. اما اگر این دست، غذای زیانبخش به دهان گوسفندان مسیح بگذارد، آنوقت باید یک کسی آن را گاز بگیرد.

من از کتاب فروشان و ناشران مسیحی استدعا کرده‌ام که بیشتر روی آثار برجسته نویسندگان بزرگ کار کنند. پاسخی که معمولاً می‌شنوم این است که آثار بزرگ خوب فروش نمی‌روند و با استقبال عامه روبرو نمی‌شوند. من هنوز بر سر خواهش خود هستم. اگر صنعت نشر پیرامون آثار کلاسیک خوب تبلیغ کند، حتماً

فروش خواهد رفت. زمانی من برای یکی از دوره‌های درسی دانشکده الهیات، کتاب اصول رفتار نوشته جان موری (John Murray) را سفارش دادم. ناشر به من خبر داد که چاپ این کتاب تمام شده است. تا حدی یکه خوردم. از ناشر خواستم تا آن را تجدید چاپ نماید و حتی اگر ضرورت پیدا کرد، قیمت آن را هم افزایش دهد. کتاب مزبور مهمتر از آن بود که بگذاریم در بازار نشر نایاب باشد. در کمال خوشوقتی، ناشر کوتاه آمد و نسخه‌ای جدید از این کتاب را چاپ و روانه بازار کرد.

من واقعاً خوشحال خواهم شد اگر مشاهده کنم که کتاب فروشی‌ها، تمام کتابهای مرا به زیر زمین مغازه منتقل کنند و یا اصلاً در آتش بسوزانند ولی در عوض کتابهای لوتر، آگوستین، ادواردز و سایرین را برای فروش در ویتزین جای بدهند. من چه چیزی می‌دانم که از آثار ایشان فرا نگرفته‌ام؟ تنها تفاوت من با ایشان این است که کار آنها از لحاظ فکری پخته‌تر و از لحاظ نگارش پرداخته‌تر است. من مطمئنم که جیمز بویس، جی.آی. پکر، چارلز کالسون و خیل کثیری از نویسندگان معاصر در این زمینه با من هم رأی می‌باشند. همه ما در بهترین شرایط، کوتوله‌هایی هستیم که بر دوش این غولها ایستاده‌ایم.

ما نیازمند عقیده درست هستیم. روح تقدس، روح راستی نیز هست. راستی و عدالت (پارسیایی) با یکدیگر عجین هستند. زندگی حقیقی از درون اندیشه حقیقی برون می‌تراود. زندگی ما می‌تواند از برون عوض شود، بدون اینکه از درون تحولی بوقوع پیوسته باشد. البته آنچه بدست می‌آید، ما را در حد فریبیان محدود می‌سازد. روح همیشه به سراغ ریشه و باطن مطلب می‌رود.

این درخت نیکوست که میوه نیکو به بار می‌آورد. این ذهن تحول یافته است که محصولی چون زندگی تحول یافته می‌دهد. نحوه تفکر ما نسبت به خدا بیشترین تأثیر را در شیوه ابراز واکنشمان به خدا دارد. خود توبه پیش از اینکه تغییر در رفتار باشد، تغییر در نحوه تفکر است.

ما باید این دوگانگی غلط را پیرامون عقیده و زندگی، از ذهن خود دور کنیم. می‌توان بدون داشتن زندگی وقف شده عقیده درست داشت. اما بدون داشتن عقیده درست مشکل بتوان در فرایند تقدیس شدن قرار گرفت و به پیش رفت. ولی عقیده درست شرط کافی برای ایجاد زندگی درست نیست، یعنی بطور خودکار شخص را تقدیس نمی‌کند.

عقیده درست شرط لازم برای تقدیس شدن است. به عبارت بهتر همانگونه که وجود اکسیژن برای آتش حیاتی است، عقیده درست هم لازمه تقدیس شدن است. صرف حضور اکسیژن، شعله‌ور شدن آتش را تضمین نمی‌کند، اما بدون آن هم نمی‌توان آتشی افروخت.

آگاهی، یقین، وجدان

چرا وجود عقیده درست برای تقدیس شدن ضرورت دارد؟ برای اینکه در زندگی مسیحی تقدیس واقعی انجام شود، دست کم باید سه تغییر اساسی اتفاق افتد. یعنی باید در آگاهی، یقین و وجدان ما تغییر صورت بگیرد. آگاهی مستلزم شناخت است. پیش از اینکه ما بتوانیم آنچه خدا به ما فرمان داده و آنچه که خدا را خشنود می‌سازد، تمام و کمال انجام دهیم، باید نخست بفهمیم که خدا از ما چه می‌خواهد. شناخت پیرامون گناه از شریعت ناشی می‌شود و آگاهی پیرامون عدالت نیز همچنین.

انسان می‌تواند بدون داشتن آگاهی و تنها بر حسب تصادف از شریعت اطاعت کند اما یک چنین عملی هیچ فضیلت اخلاقی محسوب نمی‌شود. تصور کنید، فردی از راندن اتومبیلش با سرعت پنجاه مایل در ساعت، لذت می‌برد. اتومبیل رانی با چنین سرعتی باعث لذت او می‌شود. شخص مزبور با اتومبیل هم در محدوده سرعت مجاز پنجاه و پنج مایل در ساعت و هم در محدوده مجاز پانزده مایل در ساعت، با سرعت پنجاه مایل می‌راند. هنگامی که در محدوده مجاز پنجاه و پنج مایل می‌راند، در محدوده سرعت مجاز قرار دارد و از قانون تبعیت می‌کند. اما وقتی در محدوده مجاز پانزده مایل با آن سرعت می‌راند، برای دیگر اتومبیل‌هایی که اطرافش هستند، خطری محسوب می‌شود.

فرض کنیم راننده خیالی ما بطور منظم از نگاه کردن به علائم محدودیت سرعت، خودداری می‌کند. او از نگریستن به هر علامتی که بر آن سرعت مجاز ثبت شده باشد، رو بر می‌گرداند و به عمد خود را نسبت به علائم سرعت، ناآگاه نگه می‌دارد. در مواقعی او تصادفاً از قانون تبعیت می‌کند، اما این کاملاً اتفاقی است. اگر کسی می‌خواهد فضیلتی اخلاقی کسب کند، و به عنوان یک راننده همیشه در محدوده سرعت مجاز براند، باید قبل از هر چیز نسبت به قانون آگاه باشد.

اما آگاهی کافی نیست. همه ما کسانی را دیده‌ایم که نسبت به محدودیت‌های سرعت آگاه بوده‌اند، با این حال از آن تخطی می‌نمایند. نباید برای یافتن مجرم به ورای خویشتن نگاه کنیم. برای اینکه رفتارمان تغییر کند، باید از مرحله آگاهی به طرف یقین حرکت کنیم.

یقین موضوعی ژرف است. یقین یعنی اطمینان و قطعیت حاصل کردن پیرامون درستی یک چیز. یقین داشتن پیرامون یک مسئله با داشتن آگاهی از آن فرق می‌کند. برای ما سازگاری با چیزهایی که بعنوان آگاهی بدست می‌آوریم، آسانتر است از اینکه برضد یقین و باور خویش عملی مرتکب شویم. یقین، آگاهی‌ای است که کاملاً در وجود ما جا افتاده و ملکه گشته است و سخت در ما ریشه دوانیده. یعنی از حیطة مغز ما فراتر رفته و وارد وجدان و ضمیر ناخودآگاهمان می‌گردد. وجدان ما مثل یک فرمانده بر رفتار ما کنترل دارد و آن را هدایت

می‌کند. وجدان ندای درونی است که یا ما را متهم می‌کند و یا توجیه‌مان می‌نماید. وجدان از طریق تأیید یا تقبیح، بر اعمال و رفتار ما کنترل می‌نماید. مشکل اینجاست که وجدان ما همیشه هم حقیقت را نمی‌گوید. ما آنقدر خیره هستیم که می‌توانیم آن را بگونه‌ای پرورش بدهیم که مدام تأییدمان کند.

با وجدان معذب زندگی کردن خیلی سخت است. احساس تقصیر ما را فلج می‌کند. می‌تواند در وجودمان دل آشوبه‌ای حقیقی بر پا کند و موجب بروز بیماریهای روان تنی گردد. وقتی از عذاب وجدان و حس تقصیر ما را مورد حمله قرار می‌دهند دو کار می‌توانیم انجام دهیم: یا رفتارمان را تغییر دهیم و یا وجدانمان را. حتی می‌توانیم وجدانمان را بخشکانیم و یا با دلیل تراشی، لحن عتاب آلود آن را ضعیف نمائیم.

با تکرار پیاپی گناهان، رفته رفته ندای درونی وجدان ما خاموش می‌گردد و ما دچار همان انحطاطی می‌گردیم که پولس رسول در رساله به رومیان باب ۱ تشریح می‌کند که به استناد آن نه تنها به گناه خویش ادامه می‌دهیم، بلکه دیگران را هم تشویق می‌کنیم تا به ما ملحق گردند.

«زیرا هر چند انصاف خدا را می‌دانند که کنندگان چنین کارها مستوجب موت هستند، نه فقط آنها را می‌کنند بلکه کنندگان را نیز خوش می‌دارند» (رومیان ۱: ۳۲).

اخیراً برنامه‌ای تلویزیونی دیدم که با عده‌ای از هنرپیشگان فیلمهای مستهجن مصاحبه‌ای ترتیب داده بود. بازیگران این فیلمها، مصر بودند بر اینکه (الف) هیچ احساس گناه نمی‌کنند و (ب) معیارهای اخلاقی بالایی دارند، چون از شرکت در اعمال جنسی خشونت‌آمیز یا سوء استفاده جنسی از کودکان پرهیز می‌کنند. وجدانی که ایشان برای خود ساخته بودند در این حد بود که آنها را از خشونت جنسی و سوء استفاده از کودکان منع می‌کرد ولی این «بهانه» ای بود برای جبران عدم وجدان در دیگر عرصه‌های اخلاقی ایشان. بازیگران فیلمهای مستهجن با متوسل شدن به این واقعیت که از رفتارهای شنیع‌تر جنسی پرهیز می‌کنند، رفتار خویش را توجیه می‌نمایند. پاسخهای آنان نمونه کامل خود فریبی است و مصداق اصطلاح بدخیرخواهانه می‌باشد. آنها دارند میان بد و بدتر تمایز قایل می‌شوند. آنها کارشان را ادامه می‌دهند چون بدتر نیست. در این مورد شرارت توجیه شده است تا وجودشان بتواند آرام بگیرد.

من در کنار انگشت نهادن بر کارهای بدتر دیگران می‌توانم خویشتن را با دیدگاهی مخدوش از پاکی و شرارت، خوب جلوه دهم.

برای اینکه وجدان بتواند بطرزی خدا پسندانه عمل کند، باید تحت تأثیر اعتقادات خداپسندانه و دین دارانه قرار بگیرد. برای بدست آوردن اعتقادات خداپسندانه، نیاز به آگاهی از نیک و بد هست و این خود مستلزم فکر می‌باشد و فکر چیزی است که به عقیده باز می‌گردد.

عقیده برخاسته از کلام خدا است. کلام خدا، آگاهی ما را مورد خطاب قرار می‌دهد و ادراک ما را تحت تأثیر می‌گیرد. ذهن است که درگیر کلام خدا می‌شود. کلام خدا، کتاب روح‌القدس است. روح‌القدس کتب مقدسه را الهام بخشیده و همو مکشوف کننده حقیقت می‌باشد.

اما کار روح‌القدس تنها در الهام نمودن کلام خلاصه نمی‌گردد. روح‌القدس کلام را روشن می‌سازد و کلام را برای ما؛ و مربوط و قابل اجرا می‌نماید:

«اما خدا آنها را به روح خود بر ما کشف نموده است، زیرا که روح همه چیز حتی عمقهای خدا را نیز تفحص می‌کند. زیرا کیست از مردمان که امور انسان را بدانند، جز روح خدا» (اول‌قرنیتان ۱۱-۲:۱).

یکبار از دکتر دیوید هابرد (David Hubbard .Dr) مدیر دانشگاه الهیات فولر (Fuller) شنیدم که این مفهوم «روح همه چیز حتی عمقهای خدا را تفحص می‌کند» را تشریح می‌کرد. انسان پیرامون آن چیزهایی تفحص می‌کند که در اختیارش نیست یا شناختی از آنها ندارد. روح‌القدس اقنومی بی‌اطلاع از ذات الوهیت نیست که نومید و مستأصل در تکاپوی کشف حقیقت خدا برآید. روح‌القدس خدا است. هر آنچه که پدر می‌داند، روح‌القدس نیز می‌داند او نیازی به تفحص و تجسس ندارد. در این جا متن کلام خدا به عمل روح‌القدس در جهت روشن ساختن کلام برای ما انسانها، اشاره می‌کند. گویی که روح بر کلام خدا نور افکن می‌اندازد تا به ما در فهم آن کمک کند. او در تفحص ما برای درک حقیقت مددکارمان است.

روح‌القدس فرستاده می‌شود تا به ما تعلیم دهد و ما را ملزم سازد. او آگاهی را در وجود ما تبدیل به یقین می‌نماید. عیسی روح‌القدس را برای این منظور وعده داد:

«و من به شما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است. زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم او را نزد شما می‌فرستم. و چون او آید جهان را بر گناه، عدالت و داوری ملزم خواهد نمود» (یوحنا ۸-۱۶:۷).

روند پیشرفت از آگاهی تبدیل یافته، به یقین تبدیل یافته و از آن به وجدان تبدیل یافته، تحت کنترل و هدایت روح‌القدس قرار دارد. روح‌القدس با کلام کار می‌کند، نه بر ضد یا بدون کلام. کلام و روح با هم عجین هستند. عقیده و زندگی به هم تنیده‌اند. اراده و فکر به هم آمیخته‌اند. جدا کردن اینها از یکدیگر مساوی است با به استیصال واداشتن فرآیند تقدیس در درون ما و محزون ساختن روح‌القدس. تفکیک نمودن آنها از هم برابر است با اجتناب نمودن از زندگی منسجم و وقف شده‌ای که خدا را خشنود می‌سازد.

ر نوشته جان موری (John Murray) را سفارش دادم. ناشر به من

فصل پانزدهم

هرگز تسلیم نشوید

روزی وینستون چرچیل به اتون (Eton) جایی که تحصیلات دوره کودکی اش را در آن سپری کرده بود، رفت تا سخنرانی کند. دانش‌آموزان برای شنیدن سخنان نام آورترین محصل سابق اتون جمع شده بودند. چرچیل مردی سخنور، استاد بی همتای زبان انگلیسی و سلطان حاضر جوابی و ماهر در دادن جوابهای دندان شکن بود. بارها در صحن پارلمان درگیری لفظی و با افراد پیدا کرده بود. حتی نمایش نامه نویس بزرگ، جورج برنارد شو برای مقهور کردن نخست وزیر انگلیس تمام هوش و سرعت انتقال خود را بسیج می‌کرد. روزی شو، در شب افتتاحیه یکی از نمایشهایش، دعوت نامه‌ای با این مضمون برای چرچیل فرستاد: «آقای نخست وزیر عزیز ضمیمه این دعوت نامه دو بلیت برای شب افتتاحیه جدیدترین نمایشم برایتان فرستاده‌ام. یکی برای خودتان و دیگری برای یک دوست... اگر دوستی داشته باشید». چرچیل بی درنگ این پاسخ را برایش ارسال نمود: «آقای شو عزیز، از دعوتنامه و هدیه سخاوتمندانه شما یعنی بلیتهای نمایش تازه‌تان سپاسگزارم. متأسفانه برنامه زمان بندی شده‌ام مانع از حضورم در شب افتتاحیه است. با این وجود، در شب دوم خدمت خواهم رسید... اگر شب دومی باشد».

بهر حال زمانی که چرچیل برای سخنرانی به اتون پاگذارد، آوازه‌اش بعنوان یک سخنور به گوش هر دانش‌آموز انگلیسی رسیده بود. حال لحظه آن فرا رسیده بود که نطق این سخنور بزرگ را بگوش خود بشنوند. هنگامی که چرچیل داشت به سمت تریبون می‌رفت، جمعیت در سکوت فرو رفت. او دستهایش را به میز خطابه گرفت و غبغب بولداگ ماندش را لرزاند و با شدت وحدت تمام گفت: «هرگز، هرگز، هرگز... تسلیم نشوید». سپس برگشته و برجایش نشست.

او تنها با یک جمله، مستمعینش را به هیجان آورد. خدا می‌داند که این کلمات چند مرتبه و به چه تعداد از انسانها در لحظات حساس تردید بودن میان جنگیدن یا وادادن، کمک کرده است.

هرگز تسلیم نشوید، این همان پیغامی است که بارها و بارها در فرمان مقدس منعکس گردیده است. عیسی بانی و کامل کننده نجات ما را ملاحظه کنید. عیسی کاری را که شروع کرده بود به انجام رساند. هیچوقت با شریر به بحث و بگو مگو مشغول نشد. تا به آخر با دشمن در حالت جنگ باقی ماند.

یکی از مهمترین سخنانی که از دهان عیسی بیرون آمده، سخنانی است که بر بالای صلیب گفت. او در اوج درد جانکاه، زمانی که از غلیانات لحظه احتضار رنج می‌برد، نفس نفس زنان گفت: «تمام شد» و در همین لحظه

جان سپرد. زمانی عیسی این حرف را زد که وظیفه‌اش به اتمام رسیده بود، نه قبل از آن. او کارش را باید تمام می‌کرد.

عیسی فرمود: «کسی که دست را به شخم زدن دراز کرده از پشت سر نظر کند، شایسته ملکوت خدا نمی‌باشد» (لوقا ۹:۶۲). چشمان عیسی به جلو دوخته شده بود. رویش بسوی اورشلیم بود. زن لوط به پشت سر نگریست و تبدیل به ستون نمک شد. عیسی به پیش نظر کرد و فدیه نجات بخش جهان را بدست آورد. پولس همین مطلب را چنین بیان می‌کند: «آنچه در عقب است فراموش کرده و به سوی آنچه در پیش است، خویشتن را کشیده، در پی مقصد می‌کوشم به جهت انعام دعوت بلند خدا که در مسیح عیسی است» (فیلیپیان ۱۴-۱۳:۳).

ما خوانده شده‌ایم که بسوی دعوت بلندمان خویشتن را بکشیم. کشیدن یعنی جد و جهد کردن و اعمال فشار کردن. پولس رسول ما را به تلاش فرا می‌خواند. طلبیدن عدالت، مسئله‌ای سرسری و بی اهمیت نیست، با لم دادن روی صندلی راحتی نمی‌توان تقدیس شد. برای این کار عزم و اراده و تلاش لازم است. هم فعال و هم منفعل

یکی از انحرافات بزرگی که در آموزه تقدیس می‌توان یافت، انحراف موجود در رضا (راضی بودن تقدیر) است. رضا بطور سنتی به نوعی انفعال روحانی دلالت می‌کند که در آن بر فعالیت خدا و عدم فعالیت انسان تأکید می‌شود. شعار معروف رضا این است: «همه چیز دست خداست. راضی هستیم به رضای او». این شعار زمانی ارزش دارد که ما قصدمان یاد آوری این مطلب باشد که پیشرفت روحانی تنها به صرف تلاشهای شخصی بدست نمی‌آید. اگر بدون وابستگی به فیض خدا به اصلاح خویشتن مبادرت بورزیم، کاری بس بیهوده انجام داده‌ایم. اما راه بهتری هم برای بیان این وابستگی وجود دارد. بجای گفتن شعار فوق می‌توان گفت: «با توکل به خدا پیش می‌رویم».

تقدیس شدن مستلزم تلاش است. پولس رسول مسیحیان را به زندگی پرتلاش سفارش می‌کند. نجات خود را به ترس و لرز بعمل آورید. زیرا خداست که در شما بر حسب رضامندی خود هم اراده و هم فعل را به عمل ایجاد می‌کند» (فیلیپیان ۱۳-۱۲:۲).

تقدیس شدن نتیجه تشریک مساعی است. یعنی دو شریک در اینکار دخیل هستند. من باید تلاش کنم و خدا هم کار خود را خواهد کرد. اگر این ضرب‌المثل که می‌گوید: «خدا به کسانی کمک می‌کند که خودشان به خود کمک می‌کنند» مصداق داشته باشد، مصداقش همینجاست. ما خوانده نشده‌ایم که بنشینیم و تکیه بدهیم و همه کارها را به خدا بسپاریم. خوانده شده‌ایم تا کار کنیم، سخت هم کار کنیم. با ترس و لرز کار کردن یعنی

کار کردن با خلوص نیت و پشتکار وظیفه‌شناسانه، یعنی با دقت کار کردن و عمیقاً نگران نتیجه کار بودن. به خاطر دارم زمانی را که پسر بچه‌ای بودم و در حیاط خانه‌مان کار می‌کردم. تنها نگرانی‌ام این بود که هر چه زودتر کارم را تمام کنم و سراغ بازی بروم. شاخه‌های درختان را با بی دقتی هرس می‌کردم و چمن‌های پیاده‌روها را هم اصلاً نمی‌زدم.

ولی کار کردن در خانه همسایگان فرق داشت چون در آنجا در قبال کارم مزد می‌گرفتم. زحمتم مورد ارزیابی قرار می‌گرفت به همین خاطر به خودم فشار بیشتری می‌آوردم و توجه بیشتری به جزئیات می‌کردم. در نحوه کارم نوعی ترس و لرز وجود داشت.

وقتی مرد شدم باز مجبور بودم در حیاط کار کنم. توجهم به جزئیات حتی بیشتر از قبل شد. حالا مالکیت را تجربه کرده بودم. حالا دیگر این چمن من بود که داشتم رویش کار می‌کردم. هیچکس برای هرس کردن درختها به من پول نمی‌داد. هیچکس دائماً نظاره‌ام نمی‌کرد تا کارم را ارزیابی کند. اما این باغچه خودم بودم. می‌خواستم زیبا بنظر برسد. نتایج کارم برایم ارزش داشت (هر چند که هنوز هم می‌خواستم کارم زودتر تمام شود تا بتوانم به بازی مشغول شوم!).

زمانی که خواستم روی کمک پسر حساب کنم، خیلی زود ناامید شدم. متوجه شدم که او هنگام هرس کردن شاخه درختان دقت لازم را مبذول نمی‌دارد. موقع کوتاه کردن چمنها، با ماشین چمن زن تند و شتاب زده رفتار می‌کند. نه ترسی در کار بود و نه لرزی. چون می‌خواست خود را به بازی بسکتبال برساند. با خودم اندیشیدم: آیا بودن کیفیت چمن‌های خانه به غرور او بر نمی‌خورد؟ آنوقت بود که متوجه گناهان پدرانی شدم که در نسل سوم آشکار می‌شود. تعجب نمی‌کنم اگر او را در حال زدن چمن حیاط خودش ببینم. چون او هم مثل هر کس دیگری وقتی ببیند که نتیجه کارش مهم است تلاش خود را خواهد کرد.

اگر ما برای خشنودی خدا زندگی می‌کنیم، باید پیوسته بخاطر داشته باشیم که تلاش ما بسیار حایز اهمیت است. وقتی تولد تازه پیدا می‌کنیم، کار نجات ما به پایان نمی‌رسد. درست است که روح‌القدس عمل متبدل ساختن شخص را خودش انجام می‌دهد. تولد تازه و تحول آغازین امری است که بدون همیاری و بصورت یکطرفه انجام می‌شود. وقتی که روح‌القدس عمل احیای جان مرا آغاز می‌کند، من فردی منفعل هستم. تازه بعد از آن است که کار شروع می‌شود. حالا نوبت من است که برای حفظ نجات خویش تلاش کنم و به جهت انعام بکوشم. هر چند که روح‌القدس همواره مددکار ماست، ولی ما هم باید برای نجات خویش تلاش کنیم.

جباران ملکوت

عیسی سخنی گفت که قرن‌ها خوانندگان کتاب مقدس را به سردرگمی واداشته است او فرمود:
«و از ایام یحیی تعمید دهنده تا به الان ملکوت آسمان مجبور می‌شود و جباران آن را به زور می‌ربایند» (متی ۱۲:۱۱).

منظور عیسی چه بود؟ چگونه ملکوت مجبور می‌شود؟ شاید در ظاهر امر چنین بنظر آید که این آیه حاکی از آن است که مردم می‌توانند با نوعی اعمال قدرت دروازه‌های آسمان را بگشایند و داخل آن شوند. گویی می‌خواهد بگوید که آدم‌های ناشایست هم می‌توانند با قدرت نظامی، ملکوت را تسخیر کنند. اما این تفسیر تمام چیزهایی را که کتاب مقدس پیرامون طبیعت ملکوت خدا تعلیم می‌دهد، نقض می‌کند. خدا آنقدر ناتوان نیست که قادر نباشد جلوی ورود افراد ناصالح را که می‌خواهند با اعمال زور داخل ملکوت شوند بگیرد. هیچ انسانی با صرف تلاش شخصی نمی‌تواند به پدر دسترسی پیدا کند. خدا در مقابل دزدان آسیب‌پذیر نیست. نه، من فکر می‌کنم جانانان ادواردز حق داشت وقتی می‌گفت که این آیه اشاره به شور و شوقی دارد که نوایمانان با آن در طلب ملکوت خدا برمی‌آیند. این کیفیت بازگو کننده غیرت کسانی است که بواسطه روح‌القدس بیدار شده‌اند و با شور فراوان برای رسیدن به ملکوت تلاش می‌کنند. با اعلام نزدیک بودن ملکوت خدا توسط یحیی تعمید دهنده، بیداری عظیمی در اسرائیل بوقوع پیوست. مردم دسته دسته به اردن می‌آمدند تا یحیی آنان را با تعمید برای ملکوت آماده کند.

عیسی این اعلام را یک گام پیشتر برد. آنجایی که یحیی گفت: «ملکوت آسمان نزدیک است» (متی ۳:۲)، عیسی حضور خود ملکوت را اعلام نمود (لوقا ۱۷:۲۱). با ظهور عیسی، پادشاه ملکوت از راه رسید. این امر توبه ملی بی سابقه‌ای را در میان مردم برانگیخت. آنانی که بیدار شده بودند، برای رسیدن، به مسیح شتافتند. گناهکار توبه کننده هر سنگ و مانعی را از سر راه رسیدن به پادشاهش برمی‌دارد. غیرت و اشتیاق کسی که تازه بیدار شده، بشدت قوی است. او نه به تعبیر فیزیکی بلکه از لحاظ فوریت و شدت مسئله، جبار است. (ترجمه NIV آیه مزبور را چنین ترجمه کرده: «مردان زور آور آن را حفظ می‌کنند» که بنظر ترجمه‌ای صحیح‌تر می‌آید).

چنین فوریت و شدتی مستلزم پافشاری برای ورود به ملکوت است. این به معنای تلاش مصمم فردی است که چشمان خود را به هدف دوخته است. در حقیقت مثالی از صحنه نبرد مسئله را روشن‌تر می‌سازد. هنگامی که دروازه‌های شهری حصاردار باز است، فاتحان تردیدی در یورش بردن به داخل شهر ندارند. هیچ سربازی در لحظه پیروزی، تسلیم خمودگی و سستی نمی‌شود.

آنانی که به سوی ملکوت می‌شتابند، متوجه محدودیت زمان هستند. ما اجازه نداریم که کنار بکشیم. تقدیس شدن فرایندی است که در آن بازنشستگی وجود ندارد. ما خوانده شده‌ایم که تا دم آخر تلاش کنیم. وقتی ما خود را به خدا تقدیم می‌کنیم، در حقیقت خود را وقف خدمت مادام‌العمر به او می‌نمائیم. اصطلاح «خدمت تمام وقت مسیحی» نه تنها در مورد شبانان و خادمین که در مورد هر مسیحی دیگری، کار برد دارد.

نویسنده رساله به عبرانیان زندگی مسیحی را بصورت یک نبرد توصیف می‌کند که تا به مرگ ادامه دارد. «بنابراین، چونکه ما نیز چنین ابر شاهدان را گرداگرد خود داریم، هر بار گران و گناهی را که ما را سخت می‌پیچد دور بکنیم و با صبر در آن میدان که پیش روی ما مقرر شده است، بدویم. و به سوی پیشوا و کامل کننده ایمان یعنی عیسی نگران باشیم...هنوز در جهاد با گناه تا به حد خون مقاومت نکرده‌اید» (عبرانیان ۴-۲ تا ۱۲:۱).

هنگامی که ما سعی می‌کنیم تا از شر گناهان گریبانگیرمان خلاص شویم، به سادگی سرخورده و مقهور می‌گردیم. تنها یک پر کاه کافی است که کمر شتر را بشکند. پیش از اینکه در مقابل گناه مقاومت کنیم، تسلیم می‌شویم.

شکست‌های مکرر نمی‌توانند در ما اعتماد ایجاد کنند. به همین خاطر است که ما خوانده شده‌ایم تا آنچه را در پشت سر است فراموش کنیم. باید ناکامی‌ها را به فراموشی سپرد. نباید در شکست غوطه بخوریم، بلکه بایستی خود را بسوی مقصود بکشیم. هرگز، هرگز، هرگز نباید تسلیم شویم.

هدف ما چیز کم اهمیتی نیست و ارزش جنگیدن را دارد. ارزش ترس و لرز را دارد. اینست دعوت بلند مسیح. در حقیقت دعوت مزبور، بلندترین دعوت است و شایسته تلاشی بیش از تلاش برای برنده شدن در تورنمنت گلف می‌باشد. اهمیت آن بی‌نهایت بیشتر از هرس کردن شاخ و برگ اضافی درختان است. این دعوت عیسی است. به همین خاطر ارزش دارد که تا آخرین قطره خون و عرق و اشک خود را نثار آن کنیم.

باز به سراغ توصیه‌های صریح نویسنده عبرانیان می‌رویم:

لکن هر تأدیب در حال نه از خوشیها بلکه از دردها می‌نماید، اما در آخر میوه عدالت سلامتی را برای آنانی که از آن ریاضت یافته‌اند بار می‌آورد. لهذا دستهای افتاده و زانوهای سست شده را استوار نمائید. و برای پایهای خود راههای راست بسازید تا کسی که لنگ باشد از طریق منحرف نشود بلکه شفا یابد» (عبرانیان ۱۳-۱۲:۱۱).

نویسنده رساله به عبرانیان نکته‌ای را توضیح می‌دهد که پیشتر بدان اشاره کرده است:

نصیحت را فراموش نموده‌اید که با شما چون با پسران مکالمه می‌کند که‌ای پسر من تأدیب خداوند را خوار
شمار و وقتی که از او سرزنش یابی خسته خاطر مشو. زیرا هر که را خداوند دوست می‌دارد توبیخ می‌فرماید
و هر فرزند مقبول خود را به تازیانه می‌زند.

عبرانیان خیلی رک و پوست‌کنده می‌گویند که ما حرامزاده نیستیم؛ بلکه فرزندانیم. پدرمان ما را با دقت
تأدیب می‌کند چون که ما را دوست دارد. گاهی مواقع دست او بر ما سنگین است. ولی این بدان معنی نیست
که او با ما سرکوبگرانه رفتار می‌کند. اما سنگینی دست تأدیب‌گر الهی او به آسانی بر ما چیره می‌شود. تأدیب و
توبیخ او دردناک بنظر می‌رسد. ما با دستان افتاده و زانوهای سست شده نسبت به تأدیب او واکنش نشان
می‌دهیم. کیست که در رویارویی با تأدیب الهی زانوانش سست نشود؟

ولی منظور از تأدیب خدا، نابود کردن ما نیست، بلکه می‌خواهد ما را شفا بخشد. تأدیب او برای مدتی
دردناک است. ولی هدف پدر از تأدیب، پرورش ماست. در نتیجه آن، ثمره‌ای را که دنبالش هستیم، بدست
خواهیم آورد، یعنی میوه عدالت سلامتی (میوه صلح‌آمیز عدالت - م)
این میوه ارزش تلاش کردن را دارد. می‌ارزد که انسان به خاطرش تأدیب شود، چون تأدیب ما در مقایسه با
ثمره‌ای که عایدمان می‌گردد، هیچ است.

بار دیگر سری به رساله عبرانیان بزنیم:

«بلکه تقرب جسته‌اید به جبل صهیون و شهر خدای حی یعنی اورشلیم سماوی و به جنود بیشماره‌ای از
محفل فرشتگان. و کلیسای نخست زادگانی که در آسمان مکتوبند و به خدای داور جمیع و به ارواح عادلان
مکمل و به عیسی متوسط عهد جدید و به خون پاشیده شده که متکلم است به معنی نیکوتر از خون هابیل»
(عبرانیان ۲۴-۱۲:۲۲).

ما مسیحیان، اسرائیل جدید هستیم. خروج ما بی‌نهایت بزرگتر از خروج بنی اسرائیل از مصر است. واسطه
(متوسط) ما در مقایسه با موسی از او بسیار بزرگتر است. کوه ما سینا نیست، بلکه کوه ابدی صهیون. ما وارد
آسمان خواهیم شد و به خیل فرشتگان خواهیم پیوست و از مصاحبت جمیع مقدسین بهره‌مند خواهیم شد.
خون مسیح که از هر قربانی که تاکنون تقدیم گشته مهمتر است، بر ما پاشیده می‌شود.

برای رسیدن به این خانه ابدی است که ما دست به تلاش می‌زنیم. چه کسی می‌تواند دست از این کار پر
مخاطره بردارد؟ کیست که از موانع برای رسیدن به چنین سرنوشت درخشانی نگذرد؟

به نتیجه‌گیری این بحث می‌رسیم:

«پس چون ملکوتی را که نمی‌توان جنبانید می‌یابیم، شکر بجا بیاوریم تا به خشوع و تقوا خدا را عبادت پسندیده نمائیم. زیرا خدای ما آتش فرو برنده است» (عبرانیان ۲۹-۱۲:۲۸).

بخاطر این آتش فروبرنده است که ما زنده‌ایم. او همان کسی است که ما می‌کوشیم تا خشنودش سازیم. بخاطر اوست که پس از افتادن‌ها و ناکامی‌های مکرر باز برمی‌خیزیم. او سرنوشت ماست.

پایان

ترجمه: رامین بسطامی